تکفیر اهل شهادتین

شیخ الشریف حاتم بن عارف العونی

مترجم: مجاهد دین

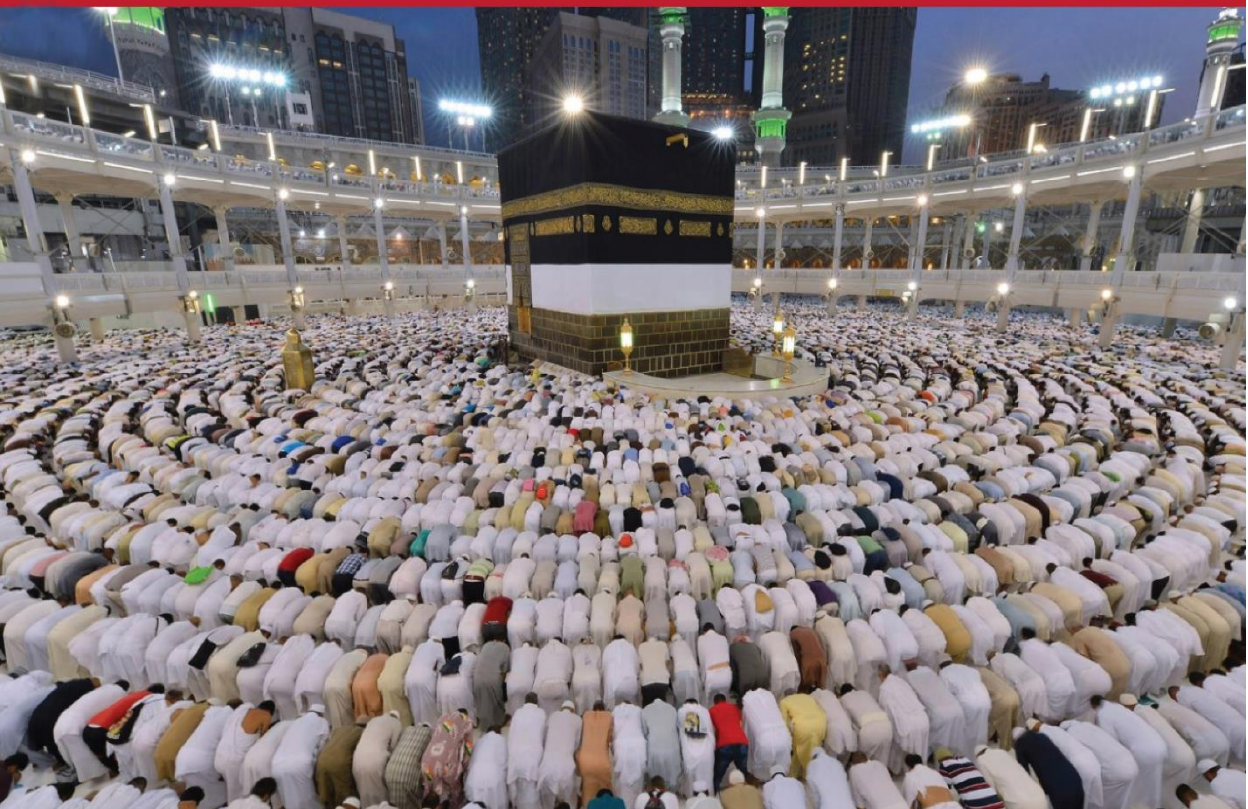

عنوان کتاب: تکفیر اهل شهادتین

عنوان اصلی تکفیر أهل الشهادتین

نویسنده: الشریف حاتم بن عارف العونی

مترجم: مجاهد دین

نوبت انتشار: اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار: ٢٤ خرداد ١٣٩٨ ه. ش - ١٠ شوال ١٤٤٠ ه. ق

منبع: www.mojahed-din.blogspot.com

این کتاب از سایت مجاهد دین دانلود شده است

www.mojahed-din.blogspot.com

تکفیر اهل شهادتین

نویسنده:

الشريف حاتم بن عارف العوني

مترجم:

مجاهد دین

فهرست مطالب

فهرست مطالب.....أ

مقدمهٔ مترجم ۱

مقدمهٔ مؤلف ۴

مبحث اول: اثبات حکم اسلام برای شخص معیّن ۷

مبحث دوم: هرکس به یقین وارد اسلام شود، جز به یقین هم از آن خارج نمی‌شود. ۳۱

ناپسند بودن اختلاف در مسائل تکفیر ۳۳

مبحث سوم: ضابطهٔ نقض شهادتین و درجات نقض آن ۵۶

بخش‌های دوگانهٔ نواقض شهادتین ۶۲

بخش اول از نواقض شهادتین ۶۲

ناقضِ دلالتِ لغویِ شهادت به «لا إله إلا الله» ۶۳

ناقضِ دلالتِ لغویِ شهادت به «محمداً رسول الله».....۶۵

بخش دوم از نواقض شهادتین:..... ۷۱

دلایل عذر به جهل ۷۲

مبحث چهارم: مناط (و معیار) تکفیر ۸۵

معیار تکفیر در چیزی که به ضرورت و بالاجبار معلوم باشد که آن چیز جزو دین است. ۸۶

جنگ‌های ردّه و اشتباه بودن احتجاج به آن برای تکفیر کردن بدون عذر آوری. ۱۰۰

معیار تکفیر مستحلّ [کسی که حرامی را حلال یا حلالی را حرام کند].... ۱۱۸

معیار تکفیر تارک نماز..... ۱۲۰
معیار تکفیر کسی که صحابه رضوان الله علیهم را تکفیر می‌کند..... ۱۳۶
معیار تکفیر کسی که اعتقاد به تحریف شدن مصحف قرآن دارد. ۱۴۶
معیار تکفیر در متهم کردن أم المومنین صدّیقه بنت صدّیق عائشه رضی الله عنها به آنچه که خداوند متعال او را از آن مبرّا کرده است..... ۱۵۴
معیار تکفیر در حکم بغیر ما انزل الله ۱۶۷
معیار تکفیر بخاطر ولاء و براء، و کمک کردن ظاهری به کفّار علیه مسلمانان۱۹۷
معیار تکفیر در شک‌کردن به کفر کافر..... ۲۰۲
معیار تکفیر در مسخره‌کردن (استهزاء نمودن) ۲۰۶
نقد طنزآمیز ۲۱۷
معیار تکفیر در جادوگری (سِحر) ۲۲۳

مقدمۀ مترجم

سپاس و ستایش مخصوص الله است که ما را بر اسلام هدایت کرد و ما را از اهل سنّت و ایمان قرار داد؛ و بر ما نعمت‌های ظاهری و باطنی‌اش را عطا نمود و درود و سلام بر بهترین انسان، محمدﷺ و صحابۀ گرامی و تابعین بزرگواری که از آن‌ها به نیکی تبعیت نمودند باد.

و سپاس خداوندی را که در هر زمانی، مدتی را از پیامبران خالی گذاشت و اهل علم را جایگزین آنان نمود تا گمراهان را هدایت کنند و بر اذیت و آزار گمراهان صبر پیشه کنند و با کتاب خدا، گمراهان و غافلان را زنده کنند و با نور الله متعال، اهل ضلالت و گمراهی و کوران را بینا کنند.

این حقیر پیشتر بخاطر تأثر از دعوت علمای نجد یعنی محمد بن عبد الوهاب و اتباعشان -رحمهم وغفرهم الله-، در بعضی از آفات غلو و تکفیر افتاده بودم و در تنقیح و تخریج و تحقیق مناط کفر بودن بعضی اعمال دچار اشتباه و نوعی ظاهرگرایی و عدم تعلیل نصوصی که تعلیلشان واجب است شده بودم. سپس خداوند بر من منّت نهاد و غالیانشان را سبب تنبیه و تبصیر این حقیر قرار داد چراکه الأشیاء تعرف بأضدادها، و اگر این غلوها و ظلم‌ها و تکفیرهای به ناحق و افکار خوارج مآبانۀ آن غالیان را نمی‌دیدم که ناشی از ظاهرگرایی مفرطانه و عدم تعلیل نصوص بود، پس بسیار دشوار بود که به دنبال مطالعه دربارۀ مناط احکام بروم. و بخاطر این ظاهرگرایی و افکار آشفته و گنگی که بر اساس اصول صحیح فقه، تحلیل و ترتیب نشده بود و بخاطر ترس از عدم اجرای اصل «کفر به طاغوت» باعث شده بود که متوجه مناط و معیارهای صحیح تکفیر و سپس تحقیق و تطبیق آن بر وقایع نشوم، چراکه افکار ظاهرگرایانۀ نجدیه باعث می‌شود اعمالی که تنها طبق مناط‌های خاصی کفر هستند را بطور مطلق کفر بدانی و به تبع آن فاعلش را هم کافر بدانی!

در واقع من می‌دانستم که خوارج با گناهان کبیره تکفیر می‌کنند و می‌دانستم که خوارج مذهبی گمراه است و باید از آن برحذر بود و می‌دانستم که نباید با گناهان کبیره تکفیر کرد، اما بخاطر تأثر از افکار نجدی نمی‌دانستم که بعضی از آن اعتقادات و اعمالی که من آنها را بطور مطلق کفر می‌دانستم، تنها طبق مناطها و معیارهای مشخصی است که کفر و شرک اکبر خارج کننده از ملت می‌شوند و در نزد الله و رسولش بطور مطلق کفر خارج کننده از ملّت نیستند و وقتی با این اعتقادات و اعمال تکفیر می‌کردم، با خودم نمی‌گفتم که من دارم با گناه کبیره تکفیر می‌کنم، و معتقد نبودم که آن اعمال تنها گناهان کبیره باشد؛ بلکه گمان می‌کردم کفر خارج کننده از ملّت هستند. در واقع با اینکه دعوت نجدی در ظاهر با خوارج و افکار آنها مخالف است، اما از جایی دیگر و به شکلی دیگر به آن گرفتار شده است. پس من می‌دانستم که نباید با گناهان کبیره تکفیر کرد اما مشکل از آنجا نشأت می‌گرفت که مناط و معیاری که با آن یک عمل تبدیل به کفر می‌شد را به درستی درک و فهم نکرده بودم و فکر می‌کردم بطور مطلق آن عمل کفر است و در نتیجه با چیزی که در اصل گناه کبیره بود اما در پندار من کفر مخرج از ملّت بود، تکفیر می‌کردم. برای همین در ظاهر با اینکه با خوارج و معتقد آنان -که تکفیر با کبائر بود- مخالف بودیم، اما در میدان عمل، به آنچه خوارج منتهی می‌شدند -که تکفیر کردن با کبائر بود- منتهی می‌شدیم. و به نظرم علتش ظاهر گرایی و عدم تعلیل نصوصی که تعلیلشان واجب است و عدم تنقیح و تخریج صحیح مناط احکام بود.

برای همین وقتی که مشاهده کردم ظاهرگرایی افراطی بعضی از نجدیه به حدی رسیده که علمای اهل سنّت مانند النووی و ابن قدامه و ابن حجر و قرطبی و ابن صلاح و ابن الجوزی و... رحمهم الله را تکفیر می‌کنند و مشرک می‌دانند، پس این اولین جرقه بود که بپذیرم در مدرسۀ فکری نجد نوعی خلل و خطا و غلو وجود دارد، و در این راستا کتابی به نام «عذر به تاویل از موانع تکفیر» نوشتم. سپس کتابی دیگر به نام «غلو دروازۀ انحراف در دین» نوشتم که در آن تفاوت بین حکم مطلق و معیّن، و خاص و عام، و مسائل جلی و خفی و نحو آن را طبق اقوال علما بیان کردم. و کتاب دیگری در دست

نوشتن دارم که بطور ویژه دربارۀ مسالۀ مناط احکام است و ان شاء الله خداوند توفیق بدهد در آیندۀ نه چندان دور آن را منتشر خواهم کرد. سپس در همین راستا با کتابی بسیار گران‌سنگ و با ارزش از شیخ حاتم العونی حفظه الله برخورد کردم که دربارۀ تکفیر اهل شهادتین است. در این کتاب بطور مختصر بیان شده که شخص با ادای شهادتین به طور یقینی وارد اسلام می‌شود، و این دخول یقینی او به اسلام جز با یقینی دیگر زائل نمی‌شود. یعنی با ظن و گمان نمی‌توان کسی که به یقین وارد اسلام شده است را از اسلام خارج گرداند. سپس دربارۀ بعضی از اعمالی که بطور مطلق کفر پنداشته شده‌اند صحبت می‌کند و معیار و مناط کفر بودن آن اعمال را بررسی می‌کند و بیان می‌کند که تنها با وجود داشتن چنین علّت و معیاری است که آن اعمال کفر خواهند بود وگرنه به درجۀ کفر نخواهد رسید و نمی‌توان با ظن و گمان کسی که مرتکب آن عمل می‌شود را از اسلام خارج گرداند. این کتاب حقیقتاً در نوع خودش بی‌نظیر است و خواندن آن را برای تشنگان معرفت اکیداً توصیه می‌کنم.

از الله متعال می‌خواهم که این کتاب را سبب هدایت و اصلاح غلو و تصحیح خطاهای بوجود آمده در باب تکفیر قرار بدهد.

بارالهی شرمسارانه به خطا و اشتباهاتمان اعتراف می‌کنیم و عاجزانه طلب بخشش خطاها و جهالت‌های‌مان را داریم چراکه غیر از تو کسی پذیرندۀ توبه و بخشندۀ گناه نیست. بارالهی به مسلمانان و امّت محمد ﷺ رحم کن و وحدت و اخوّت دینی را به بین مسلمانان بازگردان و ما را به صراط مستقیمت هدایت کن و هرکسی که خالصانه نیّت خدمت به دین تو را دارد اما غیر عامدانه در مسیر اشتباهی قرار گرفته است، بارالهی بخاطر اخلاصی که دارد، او را متوجه خطایش گردان و او را در مسیر درست قرار بده. آمین ثم آمین وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

وصلی الله وسلّم علی نبینا محمد وعلی آله وصحبه اجمعین

مجاهد دین

۱۴/خرداد/۱۳۹۸ شمسی

مقدمۀ مؤلف

ثنا و سپاس برای خدای والای بزرگ، و درود و سلام بر پیامبر و همسران و آلش.

اما بعد: این کتابِ مختصر، بطور خصوص دربارۀ احکام مربوط به تکفیر مسلمانان و اهل قبله که همان اهل شهادتین هستند می‌باشد. در این کتاب خواستم تا این باب را منضبط گردانم و قواعدی که باید برای فهمیدن احکام این باب بر طبق آن قواعد پیش رفت را توضیح داده‌ام.

و این کتاب چهار مبحث دارد که دربرگیرندۀ تعدادی مطالب و مسائل است.

مبحث اول: اثبات حکم اسلام برای شخص معیّن.

مبحث دوم: کسی که به یقین وارد اسلام شده، جز به یقین هم از آن بیرون نمی‌رود.

مبحث سوم: بررسی ضابط نقض شهادتین و درجات نقض آن، که مشتمل بر دو مطلب است:

مطلب اول: ناقضی که آنچه شهادتین از لحاظ لغوی بر آن دلالت دارد را نقض کند، طوری که لفظ شهادت یقیناً تکذیب شود. این ناقض، بطور صریح دلالت لغوی شهادتین را سلب کرده و آن را بِلا معنا می‌گذارد.

و در این بخش دربارۀ کفر عناد و استکبار، کفر إعراض، کفر شکّ، و تکفیر کسی که الله متعال یا رسولش یا اسلام را دشنام دهد و کسی که به مصحف (قرآن کریم) اهانت کند و کسی که معتقد باشد دین از بین رفته است و کسی که اعتقاد به چنان تحریفی[1] از قرآن داشته باشد، که با آن تحریف نتوان بطور صحیح به اسلام تدین کرد، صحبت کرده‌ام.

۱- تحریف یعنی اعتقاد به اینکه در قرآن دستبرد زده شده و در آن کاستی و زیادت رخ داده است. [مترجم]

و مطلب دوم: ناقضی که شهادتین را نقض می‌کند منتها بخاطر ورود احتمال به آن، بطور قطع نمی‌گوییم که نقض شده است، و در این قسمت، دلایل عذر آوری بخاطر جهل را بیان کرده‌ام.

مبحث چهارم: دربارۀ مناط و معیارهای تکفیر است. در این مبحث معیار تکفیر با تعدادی از مکفّراتِ ویژه را ذکر کرده‌ام، و آن مکفّرات عبارت اند از:

- انکار کردن چیزی که به ضرورت معلوم باشد آن چیز جزو دین است. و در این قسمت دربارۀ حقیقت جنگیدن ابوبکر ﷺ با مرتدان صحبت کرده‌ام.
- استحلال.[1]
- ترک نماز.
- تکفیر صحابه رضوان الله علیهم.
- تحریف مصحف قرآن.
- متهم کردن أم المؤمنین صدیقه دختر صدیق عایشه ﵂ به آنچه خداوند او را از آن مبرا کرده است.
- حکم بغیر ما انزل الله.
- ولاء و براء و یاری دادن آشکار [إعانۀ ظاهری] کفّار علیه مسلمین.
- شک در کفر کافر.
- مسخره‌کردن اهل علم و صلاح، و مسخره‌کردن حکمی فهقی.
- سِحر [جادوگری].

و دربارۀ این مکفّرات صحبت کرده و معیار تکفیر با این مکفّرات را بیان نموده‌ام تا طالب حق بداند که چه وقت حق دارد با این مکفّرات تکفیر کند و چه وقت حق ندارد.

و از خداوند متعال خواستار توفیق شناختن حق و بیان کردن آن و عمل کردن به آن را دارم و اینکه ما را از کسانی قرار دهد که حق را شناخته و به آن عمل کرده و آن

۱- حلال دانستن چیزی که شریعتِ الله متعال آن را حرام کرده است، و بالعکس [مترجم]

را نصرت داده‌اند؛ و خداوند تبارک و تعالی با رحمت و بزرگواری‌اش بر چنین چیزی، یاری رسان است.

مبحث اول: اثبات حکم اسلام برای شخص معیّن

مکلّف تنها زمانی وارد اسلام می‌شود که بطور یقینی به حقیقت معنای شهادتین: (گواهی به اینکه هیچ إلهی جز الله نیست و اینکه محمد رسول خداست) ایمان داشته باشد، و ادلّۀ قطعی کتاب و سنّت و اجماع بر این موضوع دلالت دارند.

و همچنین ادلّۀ قطعی کتاب و سنّت و اجماع بر این دلالت دارند که: هرکس شهادتین را بر زبان بیاورد، (و یا آنچه که بر شهادیتن دلالت داشته باشد را بر زبان آورد؛ چنانکه دربارۀ کسی که لال است یا از لفظ شهادتین ناآگاه است اینگونه است)[1] پس بر ما واجب است که تنها با بر زبان آوردن شهادتین توسط او، ورودش به اسلام را برای او ثابت کنیم، و باید اندرون و باطنش را به خداوند متعال واگذار کنیم، و بر ما واجب است که در حقوق برادری دینی، همچون مسلمان با او معامله کنیم؛ که از معصوم‌بودن خون و مال و آبرویش شروع می‌شود تا دیگر از حقوقی که پایین‌تر از اینها قرار دارند.

و دلایل بسیاری بر این موضوع دلالت می‌کند، از جمله:

دلیل اول: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا ضَرَبۡتُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَتَبَيَّنُواْ وَلَا تَقُولُواْ لِمَنۡ أَلۡقَىٰٓ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَٰمَ لَسۡتَ مُؤۡمِنٗا تَبۡتَغُونَ عَرَضَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا فَعِندَ ٱللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٞۚ كَذَٰلِكَ كُنتُم مِّن قَبۡلُ فَمَنَّ ٱللَّهُ عَلَيۡكُمۡ فَتَبَيَّنُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٗا٩٤﴾ [النساء: ٩٤]

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! هنگامی‌که در راه الله (برای جهاد) رهسپار شدید، پس بررسی کنید، و به کسی‌که بر شما سلام کرد (و اظهار صلح و اسلام نمود) نگویید: مؤمن نیستی تا اینکه (غنایم و) سرمایۀ ناپایدار دنیا به دست آورید، زیرا غنیمت‌های بسیاری (برای شما) نزد

۱- چنانکه در داستان خالد بن الولید ﷺ با بنی جذیمه اینگونه بود، و داستانش در ادامه خواهد آمد.

الله است، شما نیز پیش از این، چنین بودید، آنگاه الله بر شما منت گذارد (و هدایت شدید) بنابراین بررسی کنید، که هر آینه الله به آنچه انجام می‌دهید؛ آگاه است».

و ابن عباس ﷺ دربارۀ سبب نزول آیه می‌گوید: «لَقِيَ نَاسٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ رَجُلًا فِي غُنَيْمَةٍ لَهُ، فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ، فَأَخَذُوهُ فَقَتَلُوهُ وَأَخَذُوا تِلْكَ الْغُنَيْمَةَ، فَنَزَلَتْ: ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَمَ لَسْتَ مُؤْمِنًا﴾».

ترجمه: «گروهی از مسلمانان به مردی که در میان گوسفندانش بود رسیدند، آن مرد گفت: سلام علیکم. مسلمانان او را گرفتند و کشتند و گوسفندانش را گرفتند. خداوند در این باره این آیه را نازل کرد: {به کسی‌که بر شما سلام کرد (و اظهار صلح و اسلام نمود) نگویید: مؤمن نیستی}».[1]

این آیه بطور صریح نشان می‌دهد که: اگر کسی بر طبق ظاهر سخنش ادعای اسلام کرد و به آن اقرار کرد پس باید به همین ظاهر سخنش عمل کرد و نباید برای تشخیص راست بودن ظاهر او به قرائن احوال استدلال کرد. و آن مردی که کشته شد چیزی را بر زبان آورد که دلالت بر اسلامش داشت (همانند سلام گفتن) و شهادتین را هم بر زبان نیاورده بود، اما با این حال خداوند متعال حکم اسلام را برایش ثابت کرد و صحابه را بخاطر کشتن آن مرد و اشتباهی که مرتکب شدند سرزنش کرد، پس اگر آن مرد شهادتین را بر زبان می‌آورد چگونه می‌بود؟![2] برای همین این آیه بطور صریح نشان می‌دهد که خداوند متعال امر به اثبات احکام اسلام برای هرکس که شهادتین را بر زبان آورده باشد و نهی از ادعای بکار بردن قرائن برای تکذیبش، کرده است.[3]

۱- البخاری (۴۵۹۱)، مسلم (۳۰۲۵).

۲- به تفسیر الطبری (۷ / ۳۵۱-۳۵۲) نگاه کن.

۳- القرطبی در تفسیر آیه می‌گوید: «وَالْمُسْلِمُ إِذَا لَقِيَ الْكَافِرَ وَلَا عَهْدَ لَهُ جَازَ لَهُ قَتْلُهُ، فَإِنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ لَمْ يَجُزْ قَتْلُهُ، لِأَنَّهُ قَدِ اعْتَصَمَ بِعِصَامِ الْإِسْلَامِ الْمَانِعِ مِنْ دَمِهِ وَمَالِهِ وَأَهْلِهِ: فَإِنْ قَتَلَهُ بَعْدَ ذَلِكَ قُتِلَ بِهِ. وَإِنَّمَا سَقَطَ الْقَتْلُ عَنْ هَؤُلَاءِ لِأَجْلِ أَنَّهُمْ كَانُوا فِي صَدْرِ الْإِسْلَامِ وَتَأَوَّلُوا أَنَّهُ قَالَهَا مُتَعَوِّذًا وَخَوْفًا مِنَ السِّلَاحِ، وَأَنَّ الْعَاصِمَ

و همین آیه برای توضیح آنچه که می‌خواستیم توضیح بدهیم، کافی است، اینکه مجرد بر زبان آوردن شهادتین، خون و مال شخص را حفظ می‌کند و احکام اسلام را برای صاحبش ثابت می‌کند و اعتدا و دست درازی به او را بر دیگران (به این ادعا که اسلام برای او ثابت نشده است) حرام می‌کند.

پس گرچه ما در بسیاری از احکام و قضایا برطبق ظن غالب تعبد می‌کنیم و با توجه نمودن به قرائن، می‌توان به ظنّ غالب و رجحان قوی دست یافت، اما با این حال در بعضی جاها (در بعضی احکام و قضایا) به عدم بکار بدن ظن غالب امر شده‌ایم، و این نشان می‌دهد که ظن غالب تنها به این خاطر در چنین جاهایی اهمال شده چون که در مقابل چیزی که قوی‌تر از آن است قرار گرفته است و چیزی بغیر از یقین، نمی‌تواند

قَوْلُهَا مُطْمَئِنًّا، فَأَخْبَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ عاصم كَيْفَمَا قَالَهَا، وَلِذَلِكَ قَالَ لِأُسَامَةَ: (أَفَلَا شَقَقْتَ عَنْ قَلْبِهِ حَتَّى تَعْلَمَ أَقَالَهَا أَمْ لَا) أَخْرَجَهُ مُسْلِمٌ. أَيْ تَنْظُرُ أَصَادِقٌ هُوَ فِي قَوْلِهام كَاذِبٌ؟ وَذَلِكَ لَا يُمْكِنُ، فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا أَنْ يُبِينَ عَنْهُ لِسَانُهُ. وَفِي هَذَا مِنَ الْفِقْهِ بَابٌ عَظِيمٌ، وَهُوَ أَنَّ الْأَحْكَامَ تُنَاطُ بِالْمُظَانِّ وَالظَّوَاهِرِ لَا عَلَى الْقَطْعِ وَاطِّلَاعِ السَّرَائِرِ».

ترجمه: «شخص مسلمان اگر با کافری روبرو شود که عهد و پیمانی ندارد، برایش جایز است که او را بکُشد، پس اگر آن کافر گفت: لا إله إلا الله، کشتنش جایز نیست برای اینکه به عصمت اسلام که مانع خون و مال و اهلش است، چنگ زده است. پس اگر آن شخص مسلمان او را بعد از اینکه لا إله إلا الله بگوید بکشد، بخاطرش (بعنوان قصاص) کشته می‌شود. و تنها به این خاطر قصاص کشته شدن از آن افراد ساقط شد چون که آنها در ابتدای اسلام بودند و چنین تاویل کردند که آن شخص شهادتین را برای پناه بردن از کشته‌شدن و ترس از سلاح گفته است و پیامبر ﷺ به اسامه فرمود: او همینکه لا إله إلا الله را گفت محفوظ گشته است، و برای همین به او فرمود: «أَفَلَا شَقَقْتَ عَنْ قَلْبِهِ حَتَّى تَعْلَمَ أَقَالَهَا أَمْ لَا»؛ «چرا قلبش را نشکافتی تا بدانی که آیا قلبش هم آن را گفته است یا خیر؟» مسلم آن را تخریج کرده است. یعنی آیا به قلب او نگاه نکردی تا ببینی او در سخنش راستگوست یا دروغگو؟ و نگاه‌کردن به قلب غیر ممکن است، پس فقط سخن زبانی‌اش می‌تواند حال او را بیان می‌کند. و در این موضوع فقه بسیار بزرگی وجود دارد و آن اینکه احکام به آنچه که گمان برده می‌شود و به ظواهر منوط می‌گردد نه به اینکه به قطعیات و اطلاع یافتن از سرائر و اندرونشان منوط شود». [الجامع لأحكام القرآن (۷ / ۵۱)].

قوی‌تر از ظنّ غالب و رجحان قوی باشد. و در این ماجرا و حالت‌های مشابه آن، چیزی که بتواند یقین را برساند، چیزی جز اظهار اسلام با گفتن شهادتین یا آنچه که بر آن دلالت داشته باشد نیست. پس مجرد بر زبان آوردن شهادتین این را نشان می‌دهد که آن کسی که شهادتین را بر زبان آورده است بصورت یقینی وارد اسلام شده است و موجب این می‌شود که حتّی با ظن و گمان‌های راجح نیز، در این یقین، شک وارد نکنیم، حال چه رسد که به شک و گمان‌های مرجوح!

پس اگر گفته شود: چگونه بر زبان آوردن شهادتین، افادۀ یقین را می‌کند، با اینکه با قرائنی همراه شده که مانع افادۀ چنین یقینی است؟ مثلاً کسی که شهادتین را بخاطر پناه‌بردن از کشته‌شدن گفته باشد.

جواب این است که: خداوند متعال چنین امر کرده که برزبان آوردن شهادتین را بعنوان یقین به حساب آوریم. پس ما هم از همۀ گمان‌ها دست می‌کشیم و با بودن آن، به هیچ ظن راجحی نگاه نمی‌کنیم. و اگر خداوند متعال به چیزی امر نماید پس باید به آن اذعان نمود، حال اگر دربارۀ حقی از حقوق خداوند متعال باشد که هیچ تعلّقی به حقوق بندگان ندارد چگونه خواهد بود؟ و آن اثبات حکم اسلام برای بنده‌ای از بندگان خداوند سبحان است.

دلیل دوم: خداوند متعال می‌فرماید:﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشۡهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ ٱتَّخَذُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُمۡ جُنَّةٗ فَصَدُّواْ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۚ إِنَّهُمۡ سَآءَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾ [المنافقون: ۱-۲]

«هنگامی‌که منافقان نزد تو آیند، گویند: ما گواهی می‌دهیم که یقیناً تو فرستادۀ الله هستی و الله می‌داند که بی‌گمان تو فرستادۀ او هستی، و الله گواهی می‌دهد که منافقان یقیناً دروغگو هستند(۱) آن‌ها سوگندهای خود را سپر قرار دادند، پس (مردم را) از راه الله باز داشتند، به راستی کار بسیار بدی انجام می‌دهند(۲)».

وجه استدلال به این آیه آنچه است که امام الشافعی رحمه الله دربارۀ زندیق (کسی که کفر را پنهان و اسلام را آشکار می‌کند) ذکر کرده است، آنجا که می‌گوید: «يُقْبَلُ قَوْلُهُ إِذَا رَجَعَ، وَلَا يُقْتَلُ، وَاحْتَجَّ فِيهِمْ بِ {إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ} [المنافقون: ۱] الْآيَةِ. فَأَمَرَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَدَعَ قَتْلَهُمْ لِمَا يُظْهِرُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ، وَكَذَلِكَ الزِّنْدِيقُ إِذَا أَظْهَرَ الْإِسْلَامَ كَانَ فِي هَذَا الْوَقْتِ مُسْلِمًا، وَالْمُسْلِمُ غَيْرُ مُبَدِّلٍ. قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَلَا شَقَقْتَ عَنْ قَلْبِهِ؟».

ترجمه: «سخن زندیق پذیرفه می‌شود در صورتی که برگردد، و کشته نمی‌شود، و درباره‌اش به این آیه احتجاج کرده‌اند: { هنگامی‌که منافقان نزد تو آیند... }. پس خداوند عزّ وجلّ دستور داده که چون اسلام را اظهار می‌کنند، پس کشتنشان را ترک کنیم. و زندیق هم اینگونه است؛ اگر اسلام را آشکار کند در آن وقت مسلمان است و مسلمان تبدیل نمی‌شود. رسول خدا ﷺ فرمود: چرا قلبش را نشکافتی؟».

و امام الدارمی رحمه الله این مطلب را تایید کرده آنجا که بعد از آن می‌گوید: «وَأَنَا أَقُولُ، كَمَا قَالَ الشَّافِعِيُّ: أَنْ تُقْبَلَ عَلَانِيَتُهُمْ إِذَا اتَّخَذُوهَا جُنَّةً لَهُمْ مِنَ الْقَتْلِ، أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا أَسَرُّوا، فَلَا يُقَتَّلُوا، كَمَا أَنَّ الْمُنَافِقِينَ اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَلَمْ يُؤْمَرْ بِقَتْلِهِمْ».

ترجمه: «و من نیز همانند سخن الشافعی را می‌گویم، اینکه علانیت آنان پذیرفته شود درصورتی که آن را سپری در برابر کشته شدن قرار دهند و در اندرونشان چیز دیگری را پنهان کرده باشند. پس کشته نمی‌شوند همانطور که منافقان سوگندهایشان را سپری قرار دادند و به کشتنشان دستور داده نشد».[۱]

پس منافقان تنها به مجرد اینکه علناً ادعای شهادتین می‌کردند، خون‌هایشان محفوظ ماند و احکام اسلام بر آنان اجرا شد. و قطعاً مشخص است که چنین چیزی از احکام اسلام و سیرۀ پیامبر ﷺ است.

۱- الرد علی الجهمیة از الدارمی (۲۱۲-۲۱۳).

دلیل سوم: حدیث اسامه بن زید ﷺ است که گفت: «بَعَثَنَا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي سَرِيَّةٍ، فَصَبَّحْنَا الْحُرَقَاتِ مِنْ جُهَيْنَةَ، فَأَدْرَكْتُ رَجُلًا فَقَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ، فَطَعَنْتُهُ فَوَقَعَ فِي نَفْسِي مِنْ ذَلِكَ، فَذَكَرْتُهُ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَقَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَقَتَلْتَهُ؟» قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ، إِنَّمَا قَالَهَا خَوْفًا مِنَ السِّلَاحِ، قَالَ: «أَفَلَا شَقَقْتَ عَنْ قَلْبِهِ حَتَّى تَعْلَمَ أَقَالَهَا أَمْ لَا؟» فَمَا زَالَ يُكَرِّرُهَا عَلَيَّ حَتَّى تَمَنَّيْتُ أَنِّي أَسْلَمْتُ يَوْمَئِذٍ».

ترجمه: «پیامبر ﷺ ما را در قالب سریه‌ای به سمت حرقه فرستاد و ما بر آنان غالب آمدیم. من در آنجا بر مردی غالب آمدم و او گفت: لا إله إلا الله. من او را با نیزه کشتم. ولی در درون شک داشتم. از همین رو جریان را برای پیامبر ﷺ تعریف کردم. پیامبر فرمود: {آیا لا إله إلا الله را گفت و تو او را کشتی}؟ گفتم: ای رسول خدا او آن را از ترس سلاح من گفت. فرمود: {آیا قلب او را شکافتی تا نیّت دل او را دریابی؟} پیوسته کلامش را بر من تکرار می‌کرد تا جایی که آرزو می‌کردم در آن روز اسلام می‌آوردم».[1]

و در حدیث جندب بن عبد الله البجلی ﷺ آمده که: إِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَعَثَ بَعْثًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى قَوْمٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ، وَإِنَّهُمُ الْتَقَوْا فَكَانَ رَجُلٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِذَا شَاءَ أَنْ يَقْصِدَ إِلَى رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ قَصَدَ لَهُ فَقَتَلَهُ، وَإِنَّ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ قَصَدَ غَفْلَتَهُ، قَالَ: وَكُنَّا نُحَدَّثُ أَنَّهُ أُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ، فَلَمَّا رَفَعَ عَلَيْهِ السَّيْفَ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ فَقَتَلَهُ، فَجَاءَ الْبَشِيرُ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَسَأَلَهُ فَأَخْبَرَهُ، حَتَّى أَخْبَرَهُ خَبَرَ الرَّجُلِ كَيْفَ صَنَعَ، فَدَعَاهُ فَسَأَلَهُ فَقَالَ: «لِمَ قَتَلْتَهُ؟» قَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ، أَوْجَعَ فِي الْمُسْلِمِينَ، وَقَتَلَ فُلَانًا وَفُلَانًا، وَسَمَّى لَهُ نَفَرًا، وَإِنِّي حَمَلْتُ عَلَيْهِ، فَلَمَّا رَأَى السَّيْفَ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ، قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَقَتَلْتَهُ؟» قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: «فَكَيْفَ تَصْنَعُ بِلَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ إِذَا جَاءَتْ

۱- مسلم (۹۶)، البخاری (۴۲۶۹، ۶۸۷۲).

يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟» قَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ، اسْتَغْفِرْ لِي، قَالَ: «وَكَيْفَ تَصْنَعُ بِلَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ إِذَا جَاءَتْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟» قَالَ: فَجَعَلَ لَا يَزِيدُهُ عَلَى أَنْ يَقُولَ: «كَيْفَ تَصْنَعُ بِلَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ إِذَا جَاءَتْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

ترجمه: «رسول خدا ﷺ گروهی را به سوی مشرکین اعزام نمود و در اثنای جنگ فرد کافری قصد یکی از مسلمانان را کرد و او را کشت. اسامه بن زید این صحنه را مشاهده کرد و در غفلت بر او دست یافت و چون شمشیر را بر سر او بالا برد، فرد کافر گفت: لا إله إلا الله. اما اسامه او را امان نداد و او را کشت. بشیر به نزد پیامبر ﷺ آمد و جریان اسامه را برای پیامبر تعریف کرد. پیامبر ﷺ اسامه را فراخواند و فرمود: چرا او را کشتی؟ اسامه گفت: ای رسول خدا در میان مسلمانان وحشت انداخته بود و چند نفر از مسلمانان را کشت و اسامی آن افراد را نیز نام برد. من نیز چون شمشیر را بر او کشیدم و او چاره‌ای ندید، گفت لا إله إلا الله. رسول خدا فرمود: آیا او را کشتی؟ گفتم بله. فرمود: زمانی که در قیامت با لا إله إلا الله آمد چکار خواهی کرد؟ گفتم: ای رسول خدا برای من طلب بخشش کن. فرمود: زمانی که در قیامت با لا إله إلا الله آمد چکار خواهی کرد؟ اسامه گفت: پیوسته کلامش را تکرار می‌کرد و بدان نمی‌افزود».[1]

و أبوعوانه رحمه الله (متوفی ۳۱۶ هجری) در مستخرجش برای این حدیث این باب را گذاشته است: «بيان حقن دماء من يقر بالإسلام من الكفار في المحاربة وإن كان إقراره تقية ودرء القود عنه بعد إقراره فيما أصاب في كفره ومحاربته ولا يفتش باطنه والدليل على أن المؤمن يخرج من إيمانه إذا قتل المقر بالإسلام».

ترجمه: «بیان بازداشتن از ریختن خون کافری که در حین جنگ به اسلام اقرار می‌کند، اگرچه هم اقرارش از روی تقیه و برای فرار از قصاص‌شدن در آنچه که در حالت

۱- مسلم (۹۷).

کفر و محاربه‌اش انجام داده است باشد، و باطنش تفتیش نمی‌شود و دلایل اینکه اگر مؤمنی، کسی که به اسلام اقرار کرده است را بکشد از ایمانش[۱] خارج می‌شود».[۲]

و بر صحت این حدیث اتفاق نظر وجود دارد و از وجوه زیادی روایت شده که ثبوت آن را بطور قطع می‌رساند و این حدیث دلالت قاطعی بر وجوب الغای همهٔ قرائن، (هرچقدر هم قوی باشند) و اثبات اسلام برای هرکسی که شهادتین را بر زبان آوَرَد دارد، برای اینکه کاملاً واضح است که برزبان آوردن شهادتین توسط آن مرد از روی تقیه و برای پناه‌گرفتن از کشته‌شدن بود. و معقول هم نیست که او انسان مشرکی بوده باشد سپس یک‌دفعه و ناگهان صحت اسلام برایش روشن شده باشد و یک دفعه دلایل نبوّت را دیده باشد و درست زمانی که یقین یافت کشته می‌شود یک‌دفعه به این نتیجه رسیده باشد! آن هم بعد از آنکه لحظه‌ای قبل از آن با مسلمانان می‌جنگید و آنان را می‌کشت! خدا می‌داند که اگر دین بر اساس رأی بود قسم می‌خوردیم که او شهادین را جز بخاطر پناه‌بردن از کشته‌شدن نگفته است؛ نه از روی تصدیق و شناخت حق! چنانکه اسامه اینطور فهم کرد. منتها دین برای خدای متعال است و اوست که ما را امر به الغای همهٔ دلایل و اثبات اسلام برای کسی که شهادین را بر زبان آورده است، به مجرد بر زبان آوردنش، کرده است.

دلیل چهارم: حدیث المقداد بن عمرو الکندی ﷺ است که او به پیامبر ﷺ گفت: أَرَأَيْتَ إِنْ لَقِيتُ رَجُلًا مِنَ الكُفَّارِ فَاقْتَتَلْنَا، فَضَرَبَ إِحْدَى يَدَيَّ بِالسَّيْفِ فَقَطَعَهَا، ثُمَّ لاَذَ مِنِّي بِشَجَرَةٍ، فَقَالَ: أَسْلَمْتُ لِلَّهِ، أَأَقْتُلُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ بَعْدَ أَنْ قَالَهَا؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لاَ تَقْتُلْهُ» فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّهُ قَطَعَ إِحْدَى يَدَيَّ، ثُمَّ قَالَ ذَلِكَ بَعْدَ مَا قَطَعَهَا؟

۱- مقصود، خارج شدن از درجهٔ بالای ایمان به سوی پایین‌ترین درجات اسلام است، همانند حدیث: «لا يَزْنِي الزَّانِي حِينَ يَزْنِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ»؛ «کسی که زنا می‌کند در حین زنا مومن نیست».

۲- مسند أبي عوانة (۶۵/۱)

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لاَ تَقْتُلْهُ، فَإِنْ قَتَلْتَهُ فَإِنَّهُ بِمَنْزِلَتِكَ قَبْلَ أَنْ تَقْتُلَهُ، وَإِنَّكَ بِمَنْزِلَتِهِ قَبْلَ أَنْ يَقُولَ كَلِمَتَهُ الَّتِي قَالَ».

ترجمه: «اگر با یکی از کفّار مواجه شدم و با یکدیگر جنگیدیم، و او با ضربهٔ شمشیر یکی از دست‌هایم را قطع کرد، سپس به درختی پناه برد و گفت: مسلمان شدم، ای رسول خدا! آیا بعد از گفتن این سخن، می‌توانم او را بکشم؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: {او را نکش}. گفت: یا رسول الله! او یکی از دست‌هایم را قطع نموده و بعد از آن، این سخن را به زبان آورده است! پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: {او را نکش، زیرا قبل از اینکه او را بکشی، مانند تو (مسلمان شده) است. و اگر او را به قتل برسانی، تو همان وضعی را پیدا می‌کنی که او قبل از به زبان آوردن این کلمه داشت}[1] (یعنی مهدور الدم می‌شوی همانطور که او مهدور الدم بود)».[2]

و أبوعوانه این باب را برایش گذاشته است: «بيان حقن دماء من يقر بالإسلام من الكفار في المحاربة وإن كان إقراره تقية ودرء القود عنه بعد إقراره فيما أصاب في كفره ومحاربته ولا يفتش باطنه والدليل على أن المؤمن يخرج من إيمانه إذا قتل المقر بالإسلام».

ترجمه: «بیان بازداشتن از ریختن خون کافری که در حین جنگ به اسلام اقرار می‌کند، اگرچه هم اقرارش از روی تقیه و برای فرار از قصاص‌شدن در آنچه که در حالت

۱- امام النووی در شرح صحیح مسلم می‌گوید: «فَأَحْسَن مَا قِيلَ فِيهِ وَأَظْهَرهُ مَا قَالَهُ الْإِمَام الشَّافِعِيُّ، وَابْنُ الْقَصَّار الْمَالِكِيُّ، وَغَيْرهمَا أَنَّ مَعْنَاهُ فَإِنَّهُ مَعْصُوم الدَّم، مُحَرَّم قَتْلُهُ بَعْد قَوْله : لَا إِلَه إِلَّا اللهَّ كَمَا كُنْت أَنْتَ قَبْل أَنْ تَقْتُلَهُ . وَإِنَّك بَعْد قَتْله غَيْر مَعْصُوم الدَّم، وَلَا مُحَرَّم الْقَتْل كَمَا كَانَ هُوَ قَبْل قَوْله : لَا إِلَه إِلَّا اللهَّ».

ترجمه: «بهترین و واضح ترین سخنی که درباره‌اش گفته شده آنچه است که امام الشافعی و ابن القصار مالکی و غیر آنان گفته‌اند: اینکه معنایش این است او بعد از گفتن لا إله إلا الله خونش معصوم و کشتنش حرام می‌شود چنانکه تو قبل از اینکه او را بکشی اینگونه هستی. و اما بعد از اینکه او را کشتی خونت معصوم نیست و کشتنت حرام نیست چنانکه او قبل از اینکه لا إله إلا الله را بگوید اینگونه بود».

۲- البخاری (۴۰۱۹، ۶۸۶۵)، مسلم (۹۵).

کفر و محاربه‌اش انجام داده است باشد، و باطنش تفتیش نمی‌شود و دلایل اینکه اگر مؤمنی، کسی که به اسلام اقرار کرده است را بکشد از ایمانش خارج می‌شود».[۱]

دلیل پنجم: حدیث عقبة بن مالک ﷺ است که گفت: بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَرِيَّةً قَالَ: فَأَغَارَتْ عَلَى قَوْمٍ قَالَ: فَشَذَّ مِنَ الْقَوْمِ رَجُلٌ قَالَ: فَأَتْبَعَهُ رَجُلٌ مِنَ السَّرِيَّةِ شَاهِرًا سَيْفَهُ قَالَ: فَقَالَ الشَّاذُّ مِنَ الْقَوْمِ: إِنِّي مُسْلِمٌ. قَالَ: فَلَمْ يَنْظُرْ فِيمَا قَالَ. فَضَرَبَهُ فَقَتَلَهُ. قَالَ: فَنَمَى الْحَدِيثُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: فَقَالَ فِيهِ قَوْلًا شَدِيدًا، فَبَلَغَ الْقَاتِلَ قَالَ: فَبَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَخْطُبُ إِذْ قَالَ الْقَاتِلُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَاللَّهِ مَا قَالَ الَّذِي قَالَ إِلَّا تَعَوُّذًا مِنَ الْقَتْلِ. قَالَ: فَأَعْرَضَ عَنْهُ، وَعَمَّنْ قِبَلَهُ مِنَ النَّاسِ، وَأَخَذَ فِي خُطْبَتِهِ، ثُمَّ قَالَ أَيْضًا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا قَالَ الَّذِي قَالَ إِلَّا تَعَوُّذًا مِنَ الْقَتْلِ، فَأَعْرَضَ عَنْهُ وَعَمَّنْ قِبَلَهُ مِنَ النَّاسِ وَأَخَذَ فِي خُطْبَتِهِ، ثُمَّ لَمْ يَصْبِرْ فَقَالَ الثَّالِثَةَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَاللَّهِ مَا قَالَ إِلَّا تَعَوُّذًا مِنَ الْقَتْلِ: فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، تُعْرَفُ الْمَسَاءَةُ فِي وَجْهِهِ، قَالَ لَهُ: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَبَى عَلَى لِمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا» ثَلَاثَ مَرَّاتٍ.

ترجمه: «رسول خدا ﷺ سریه‌ای (لشکری) را فرستاد و آنها بر قومی حمله کردند، یکی از افراد آن قوم از آنان جدا شد و یکی از افراد لشکر او را با شمشیرش دنبال کرد، آن شخص گفت: من مسلمانم. اما توجهی به آنچه که می‌گفت نکرد و او را با شمشیر زد و کشت. این موضوع به اطلاع رسول خدا ﷺ رسید و درباره‌اش سخن سختی گفت. آن قاتل آمد و دید که رسول خدا ﷺ خطبه می‌دهد، قاتل گفت: ای رسول خدا، بخدا قسم که او تنها بخاطر پناه‌بردن از کشته شدن آن سخن را گفت. پیامبر از او و کسانی که نزدش بودند روی گرداند و خطبه‌اش را ادامه داد. آن قاتل دوباره گفت: ای رسول خدا تنها بخاطر پناه‌بردن از کشته شدن این را گفت. دوباره پیامبر از او و کسانی که

۱- مسند أبي عوانة (۶۵/۱)

نزدش بودند روی گرداند و خطبه‌اش را ادامه داد. آن مرد تاب نیاورد و برای بار سوم گفت: ای رسول خدا بخدا قسم جز بخاطر پناه‌بردن از کشته‌شدن آن سخن را نگفت. این بار رسول خدا ﷺ به او رو کرد و در حالی که عصبانیت و ناراحتی در چهره‌اش نمایان بود به او سه بار فرمود: خداوند مرا از (پذیرفتن توبه) کسی که مؤمنی را می‌کشد بازداشته است».[1]

دلیل ششم: حدیث حذیفه ﷺ است که گفت: كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ: «أَحْصُوا لِي كَمْ يَلْفِظُ الْإِسْلَامَ»، قَالَ: فَقُلْنَا: يَا رَسُولَ اللهِ، أَتَخَافُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ مَا بَيْنَ السِّتِّمِائَةِ إِلَى السَّبْعِمِائَةٍ؟ قَالَ: «إِنَّكُمْ لَا تَدْرُونَ لَعَلَّكُمْ أَنْ تُبْتَلَوْا»، قَالَ: «فَابْتُلِيَنَا حَتَّى جَعَلَ الرَّجُلُ مِنَّا لَا يُصَلِّي إِلَّا سِرًّا».

ترجمه: «ما همراه پیامبر خدا بودیم که فرمود: مسلمانان چند نفر هستند؟ گفتیم: ای رسول خدا بر ما می‌ترسی با اینکه ششصد تا هفتصد نفر هستیم؟ فرمود: شما نمی‌دانید شاید عده‌ای آزمایش شوند و به بلا گرفتار آیند. گفت: چنان به بلا گرفتار آمدیم تا اینکه یکی از ما جز در خفا و پنهانی نماز نمی‌خواند».[2]

این حدیث این را نشان می‌دهد که کسانی که به کلمهٔ اسلام نطق می‌کردند در بین مسلمانان انگشت شمار بودند

دلیل هفتم: حدیث عبد الله بن مسعود ﷺ است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «لاَ يَحِلُّ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ، يَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ، إِلَّا بِإِحْدَى ثَلاَثٍ: النَّفْسُ بِالنَّفْسِ، وَالثَّيِّبُ الزَّانِي، وَالمَارِقُ مِنَ الدِّينِ التَّارِكُ لِلْجَمَاعَةِ».

۱- مسند احمد (۲۲۴۹۰)، النسائی در الکبری (۸۵۹۳) آن را تخریج کرده‌اند. و ابن حبان (۵۹۷۲) و الحاکم (۱۸/۱-۱۹) آن را صحیح دانسته‌اند. و همینطور است که گفته‌اند.

۲- البخاری (۳۰۶۰)، مسلم (۱۴۹).

ترجمه: «هر مسلمانی، گواهی دهد که هیچ إلهی بجز الله، وجود ندارد و من فرستادۀ الله هستم، ریختن خونش جایز نیست مگر بخاطر یکی از این سه مورد: اگر انسان دیگری را بکشد کشته می‌شود، و فردی که ازدواج کرده باشد و بعد از آن، مرتکب زنا شود و کسی که از دین خارج شود و جماعت مسلمانان را رها کند».[۱]

در این حدیث پیامبر ﷺ بیان کرده که مسلمان کسی است که به شهادتین گواهی بدهد و با آن خونش معصوم می‌شود.

دلیل هشتم: حدیث أبي ذر الغفاری رضی الله عنه است که گفت: أَتَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ نَائِمٌ عَلَيْهِ ثَوْبٌ أَبْيَضُ، ثُمَّ أَتَيْتُهُ فَإِذَا هُوَ نَائِمٌ، ثُمَّ أَتَيْتُهُ وَقَدِ اسْتَيْقَظَ فَجَلَسْتُ إِلَيْهِ، فَقَالَ: " مَا مِنْ عَبْدٍ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ، ثُمَّ مَاتَ عَلَى ذَلِكَ إِلَّا دَخَلَ الْجَنَّةَ " قُلْتُ: وَإِنْ زَنَى وَإِنْ سَرَقَ؟ قَالَ: «وَإِنْ زَنَى وَإِنْ سَرَقَ» قُلْتُ: وَإِنْ زَنَى وَإِنْ سَرَقَ؟ قَالَ: «وَإِنْ زَنَى وَإِنْ سَرَقَ» ثَلَاثًا، ثُمَّ قَالَ فِي الرَّابِعَةِ: «عَلَى رَغْمِ أَنْفِ أَبِي ذَرٍّ» قَالَ: فَخَرَجَ أَبُو ذَرٍّ وَهُوَ يَقُولُ: وَإِنْ رَغِمَ أَنْفُ أَبِي ذَرٍّ.

ترجمه: «نزد پیامبر ﷺ رفتم و ایشان خواب بود و جامه‌ای سفید بر خود پوشیده بود. دوباره آمدم و باز ایشان را خوابیده دیدم. بعد از آنکه بیدار شد کنار ایشان نشستم و ایشان فرمود: هر بنده‌ای تا زمان مرگش به یگانگی خداوند شهادت دهد جز این نیست که به بهشت خواهد رفت. پرسیدم: حتی اگر زنا و دزدی کرده باشد؟ پیامبر ﷺ سه بار فرمود: حتی اگر زنا و دزدی هم کرده باشد. و در نهایت بار چهارم فرمود: علی رغم میل ابو ذر. ابو ذر بیرون رفت در حالی که می‌گفت: علی رغم میل ابو ذر».[۲]

دلیل نهم: در جریان تشریف آوردن پیامبر ﷺ به خانۀ عتبان بن مالک رضی الله عنه آمده که، عتبان گفت: فَثَابَ فِي البَيْتِ، رِجَالٌ مِنْ أَهْلِ الدَّارِ ذَوُو عَدَدٍ، فَاجْتَمَعُوا، فَقَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ:

۱- البخاری (۶۸۷۸)، مسلم (۱۶۷۶).

۲- البخاری (۵۸۲۷)، مسلم (۹۴).

أَيْنَ مَالِكُ بْنُ الدُّخَيْشِنِ أَوِ ابْنُ الدُّخْشُنِ؟ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: ذَلِكَ مُنَافِقٌ لاَ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " لاَ تَقُلْ ذَلِكَ، أَلاَ تَرَاهُ قَدْ قَالَ: لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، يُرِيدُ بِذَلِكَ وَجْهَ اللَّهِ " قَالَ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: فَإِنَّا نَرَى وَجْهَهُ وَنَصِيحَتَهُ إِلَى المُنَافِقِينَ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ حَرَّمَ عَلَى النَّارِ مَنْ قَالَ: لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، يَبْتَغِي بِذَلِكَ وَجْهَ اللَّهِ".

ترجمه: «تعدادی از اهالی محل در خانۀ ما گرد آمده بودند. یکی از حاضرین گفت: مالک ابن دُخَیشِن (یا مالک بن دُخْشُن) کجا است؟ دیگری گفت: او منافق است و خدا و رسولش را دوست ندارد. رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: چنین مگو، زیرا او بخاطر خوشنودی خدا، لا إله إلا الله گفته است. یکی گفت: خدا و رسولش بهتر می‌دانند ولی ما می‌بینیم که خیرخواه منافقین است و به آنان توجه بیشتری دارد. رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: خداوند آتش دوزخ را بر کسی که لا إله إلا الله را بخاطر خوشنودی الله بگوید، حرام کرده است».

در روایت دیگری آمده که پیامبر ﷺ فرمود: «أَلَيْسَ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ، وَأَنِّي رَسُولُ اللهِ؟، قَالُوا: إِنَّهُ يَقُولُ ذَلِكَ، وَمَا هُوَ فِي قَلْبِهِ، قَالَ: لَا يَشْهَدُ أَحَدٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ، وَأَنِّي رَسُولُ اللهِ، فَيَدْخُلَ النَّارَ، أَوْ تَطْعَمَهُ».

ترجمه: «مگر گواهی نمی‌دهد که هیچ إلهی جز الله نیست و من رسول خدایم؟ گفتند: او این را می‌گوید اما در قلبش این وجود ندارد. فرمود: هرکس گواهی بدهد هیچ إلهی جز الله نیست و من رسول خدایم، وارد آتش نمی‌شود یا آتش او را نمی‌خورد».[1]

۱- البخاری (۴۲۴، ۶۶۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۶۴۲۲، ۶۴۲۳، ۶۹۳۸)، مسلم (۳۳، ۲۶۳)، (۴۵۵/۱)

و این حدیث دلیل واضحی است بر اینکه شهادتین، خون و مال شخص را حفظ می‌کند و دلیلی است بر اینکه باید دلایلی که به درجهٔ یقین نرسیده‌اند را کنار گذاشت و با این دلایل غیر یقینی، شخص را از اسلام خارج نکرد.

دلیل دهم: حدیث ابن عباس رضی الله عنهما است که می‌گوید: «ادْعُهُمْ إِلَى شَهَادَةِ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ، فَإِنْ هُمْ أَطَاعُوا لِذَلِكَ، فَأَعْلِمْهُمْ أَنَّ اللَّهَ قَدِ افْتَرَضَ عَلَيْهِمْ خَمْسَ صَلَوَاتٍ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ، فَإِنْ هُمْ أَطَاعُوا لِذَلِكَ، فَأَعْلِمْهُمْ أَنَّ اللَّهَ افْتَرَضَ عَلَيْهِمْ صَدَقَةً فِي أَمْوَالِهِمْ تُؤْخَذُ مِنْ أَغْنِيَائِهِمْ وَتُرَدُّ عَلَى فُقَرَائِهِمْ».

ترجمه: «آنان را دعوت کن به این که شهادت بدهند که خدایی جز الله نیست و من پیامبر او هستم؛ اگر این دعوت را اطاعت کردند، به آنان اعلام کن که خداوند هر شبانه روز پنج بار نماز را بر آنان فرض کرده است؛ اگر اطاعت نمودند، آنگاه به آنها خبر بده که خداوند زکات را بر آنان واجب گردانیده است که از ثروتمندانشان گرفته و به فقرای آنان داده شود».[1]

ابن حجر رحمه الله می‌گوید: «وَفِي حَدِيث بن عَبَّاس من الْفَوَائِدِ غَيْرُ مَا تَقَدَّمَ الِاقْتِصَارُ فِي الْحُكْمِ بِإِسْلَامِ الْكَافِرِ إِذَا أَقَرَّ بِالشَّهَادَتَيْنِ».

ترجمه: «در حدیث ابن عباس، بغیر از فایده‌هایی که پیشتر آمد، فایده‌های دیگری وجود دارد، اینکه: تنها با اقرار کردن به شهادتین، حکم به اسلام شخص کافر داده می‌شود».[2]

و ذکر شدن نمازها و زکات در این حدیث، به این خاطر نیست که در صحت داخل شدن به اسلام شرط باشند، بلکه به این خاطر است که اینها از بزرگ‌ترین شعائر اسلام هستند و بر کسی که وارد اسلام شود واجب می‌شوند. چنانکه ابن الصلاح در «صیانة

۱- البخاری (۱۳۹۵)، مسلم (۱۹).

۲- فتح الباری از ابن حجر (۳۵۵/۱۳).

صحیح مسلم» در تعلیق بر حدیث جبریل علیه السلام، در ذکر مبانی اسلام، می‌گوید: «وَحكم الْإِسْلَام فِي الظَّاهِر يثبت بِالشَّهَادَتَيْنِ وَإِنَّمَا أَضَاف إِلَيْهِمَا الصَّلَاة وَالزَّكَاة وَالصَّوْم وَالْحج لِأَنَّهَا أظهر شَعَائِر الْإِسْلَام وَأَعْظَمهَا».

ترجمه: «حکم اسلام در ظاهر، با شهادتین ثابت می‌شود، و نماز و زکات و روزه و حج همانا به این خاطر به شهادتین اضافه شده چونکه از آشکارترین و بزرگ‌ترین شعائر اسلام هستند».[1]

دلیل یازدهم: حدیث عبد الله بن عمر رضی الله عنهما است، که می‌گوید: «بَعَثَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَالِدَ بْنَ الوَلِيدِ إِلَى بَنِي جَذِيمَةَ، فَدَعَاهُمْ إِلَى الإِسْلاَمِ، فَلَمْ يُحْسِنُوا أَنْ يَقُولُوا: أَسْلَمْنَا، فَجَعَلُوا يَقُولُونَ: صَبَأْنَا صَبَأْنَا، فَجَعَلَ خَالِدٌ يَقْتُلُ مِنْهُمْ وَيَأْسِرُ، وَدَفَعَ إِلَى كُلِّ رَجُلٍ مِنَّا أَسِيرَهُ، حَتَّى إِذَا كَانَ يَوْمٌ أَمَرَ خَالِدٌ أَنْ يَقْتُلَ كُلُّ رَجُلٍ مِنَّا أَسِيرَهُ، فَقُلْتُ: وَاللَّهِ لاَ أَقْتُلُ أَسِيرِي، وَلاَ يَقْتُلُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِي أَسِيرَهُ، حَتَّى قَدِمْنَا عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَذَكَرْنَاهُ، فَرَفَعَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَدَهُ فَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدٌ مَرَّتَيْنِ».

ترجمه: «پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم خالد بن الولید را به سوی بنی جذیمه فرستاد و آنها را به اسلام دعوت کرد. ولی آنها نتوانستند بخوبی بگویند: اسلمنا (اسلام آوردیم) بلکه گفتند: صبأنا (از دینی وارد دین دیگری شدیم) برای همین خالد بن الولید همچنان آنان را می‌کشت و به اسارت می‌گرفت و به هر یک از ما اسیرش را تحویل داد، تا اینکه در آن روز خالد دستور داد که هر یک از ما اسیرش را بکشد. عبد الله بن عمر می‌گوید: گفتم: بخدا قسم نه من و نه هیچ یک از اصحابم، اسیرمان را نمی‌کشیم تا اینکه نزد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم رفتیم و

۱- صیانة صحیح مسلم از ابن الصلاح (۱۳۴)، و شیخ الاسلام ابن تیمیه با اعتماد بر آن، آن را در مجموع الفتاوی (۳۶۱/۷) نقل کرده است.

موضوع را برایش ذکر کردیم. پس پیامبر ﷺ دستانش را بلند کرد و دو بار فرمود: بارالهی من از کار خالد نزد تو اعلام برائت می‌کنم».[۱]

و البخاری رحمه الله در جایی این باب را برایش قرار داده است: «بَابُ إِذَا قَالُوا صَبَأْنَا وَلَمْ يُحْسِنُوا أَسْلَمْنَا». و النسائی نیز اینگونه کرده است: «إِذَا قَالُوا صَبَأْنَا وَلَمْ يَقُولُوا أَسْلَمْنَا».

برطبق این حدیث اگر کسی در ظاهر قصد اسلام آوردن را داشته باشد، حتی اگر شهادتین را هم نگفته باشد، پس کشتنش جایز نیست، و بخاطر اینکه از خود ارادۀ اعلام نمودن اسلام را نشان داده است خونش معصوم می‌شود، تا اینکه قصد او ثابت می‌شود. حتی در مراسیل سیره آمده که پیامبر ﷺ علی بن ابی طالب ﷺ را فرستاد تا دیۀ کشته‌شدگان بنی جذیمه را به آنان بپردازد، بدین معنا که پیامبر ﷺ برای آن کشته‌شدگان اسلام را بخاطر ظاهر آن سخنشان که گفتند «صبأنا»، ثابت کرده است.

دلیل دوازدهم: حدیث ابو هریره ﷺ است که گفت: «لَمَّا تُوُفِّيَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَاسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ بَعْدَهُ، وَكَفَرَ مَنْ كَفَرَ مِنَ العَرَبِ، قَالَ عُمَرُ لِأَبِي بَكْرٍ: كَيْفَ تُقَاتِلُ النَّاسَ؟ وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا: لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَمَنْ قَالَ: لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَصَمَ مِنِّي مَالَهُ وَنَفْسَهُ، إِلَّا بِحَقِّهِ وَحِسَابُهُ عَلَى اللَّهِ "، فَقَالَ: وَاللَّهِ لَأُقَاتِلَنَّ مَنْ فَرَّقَ بَيْنَ الصَّلاَةِ وَالزَّكَاةِ، فَإِنَّ الزَّكَاةَ حَقُّ المَالِ، وَاللَّهِ لَوْ مَنَعُونِي عِقَالًا كَانُوا يُؤَدُّونَهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَقَاتَلْتُهُمْ عَلَى مَنْعِهِ، فَقَالَ عُمَرُ: «فَوَاللَّهِ مَا هُوَ إِلَّا أَنْ رَأَيْتُ اللَّهَ قَدْ شَرَحَ صَدْرَ أَبِي بَكْرٍ لِلْقِتَالِ، فَعَرَفْتُ أَنَّهُ الحَقُّ».

ترجمه: «آنگاه که رسول خدا ﷺ وفات کرد و ابوبکر پس از او خلیفه شد و اعراب کافر شدند، عمر به ابوبکر گفت: چگونه با مردم می‌جنگی در حالی که رسول خدا ﷺ فرموده است: به من دستور داده شده تا با مردم بجنگم تا اینکه لا إله إلا الله را بگویند،

۱- البخاری (۴۳۳۹، ۷۱۸۹).

پس کسی که لا إله إلا الله را بگوید مال و جان خود را از من مصون می‌دارد، مگر به حق آن و حساب اعمال (پنهان و درون) ایشان با خداست. ابوبکر گفت: بخدا قسم که با کسی که میان نماز و زکات فرق بگذارد خواهم جنگید؛ زیرا زکات حق مال است. بخدا قسم اگر ایشان مرا از دادن زکات پابند شتری که به رسول خدا ﷺ می‌دادند مانع شوند به خاطر همین ممانعت با ایشان خواهم جنگید. عمر گفت: بخدا قسم جز این نبود که دیدم خدا سینۀ ابوبکر را برای جنگ و مقاتله گشوده است و دانستم که این اقدام حق بوده است».[1]

و این فرمودۀ پیامبر ﷺ: «إِلَّا بِحَقِّهِ» یعنی: کسی که شهادتین را بر زبان بیاورد خون و مالش مباح نمی‌شود مگر بخاطر آن احکامی که وارد شدنش به اسلام را واجب می‌گرداند، مانند زکات واجب مال و نحو آن، یا قصاص به سبب قتل یا زنای محصنه [کسی که ازدواج کرده است] یا مفارقه از دین. پس رسول خدا ﷺ شهادتین را برای اثبات وارد شدن در اسلام و اجرای احکام اسلامی بر کسانی که شهادتین را بر زبان آورده‌اند کافی دانسته است. و اینکه بر قاتل و زانی محصن و تارک دین، اقامۀ حد می‌شود، این اقامۀ حدود در واقع فرعی از اثبات اسلام نخستین آنان (که با شهادتین برایشان ثابت شده است) می‌باشد. پس این نص خودش اسلام آنان را با برزبان آوردن شهادتین اثبات می‌کند و اگر اینگونه نمی‌بود پس برای مثال حکم به ارتداد مرتد نمی‌دادیم.

و در ادامه توضیح بیشتر دربارۀ حقیقت جنگ با مرتدان در زمان ابوبکر ؓ، که به این حدیث تعلق دارد، خواهد آمد.

دلیل سیزدهم: در ماجرای فتح خیبر، آمده که پیامبر ﷺ، علی بن ابی طالب ؓ را فراخواند و پرچم را به او داد و فرمود: «امْشِ، وَلَا تَلْتَفِتْ، حَتَّى يَفْتَحَ اللهُ عَلَيْكَ. قَالَ فَسَارَ

۱- البخاری (۱۳۹۹، ۲۹۴۶، ۶۹۲۴، ۶۹۲۵، ۷۲۸۴)، مسلم (۲۰، ۲۱).

عَلِيٌّ شَيْئًا ثُمَّ وَقَفَ وَلَمْ يَلْتَفِتْ، فَصَرَخَ: يَا رَسُولَ اللهِ عَلَى مَاذَا أُقَاتِلُ النَّاسَ؟ قَالَ: قَاتِلْهُمْ حَتَّى يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ، فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَقَدْ مَنَعُوا مِنْكَ دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ، إِلَّا بِحَقِّهَا وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللهِ».

ترجمه: «برو و روی برنگردان تا خداوند قلعه را بر تو فتح کند. علی ﷺ مقداری رفت، بعد ایستاد؛ اما روی برنگرداند و صدا زد: ای رسول خدا برای چه چیزی و به چه هدفی جنگ کنم؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: با مردم جنگ کن تا وقتی که شهادت دهند هیچ إلهی جز الله نیست و محمد پیامبر اوست؛ اگر این را انجام دادند، خون‌ها و مال‌های خود را بر تو حرام و ممنوع کرده‌اند؛ مگر به حق آن و حساب اعمال (پنهان و درون) ایشان با خداست».[1]

النووی رحمه الله در شرح صحیح مسلم می‌گوید: «وَفِيهِ دَلِيلٌ عَلَى قَبُولِ الْإِسْلَامِ سَوَاءٌ كَانَ فِي حَالِ الْقِتَالِ أَمْ فِي غيره وحسابه على الله تعالى معناه أَنَّا نَكُفُّ عَنْهُ فِي الظَّاهِرِ وَأَمَّا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللهِ تَعَالَى فَإِنْ كَانَ صَادِقًا مُؤْمِنًا بِقَلْبِهِ نَفَعَهُ ذَلِكَ فِي الْآخِرَةِ وَنَجَا مِنَ النَّارِ كَمَا نَفَعَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِلَّا فَلَا يَنْفَعُهُ بَلْ يَكُونُ مُنَافِقًا مِنْ أَهْلِ النَّارِ وَفِيهِ أَنَّهُ يُشْتَرَطُ فِي صِحَّةِ الْإِسْلَامِ النُّطْقُ بِالشَّهَادَتَيْنِ فَإِنْ كَانَ أَخْرَسَ أَوْ فِي مَعْنَاهُ كَفَتْهُ الْإِشَارَةُ إِلَيْهِمَا».

ترجمه: «این حدیث دلیلی بر پذیرفتن اسلام است، حال چه در حال جنگ باشد چه در دیگر حالات. و اینکه می‌فرماید: {حساب او با خداوند متعال است}، معنایش این است که در ظاهر دست از او بر می‌داریم، و اما بین او و بین خداوند متعال، پس اگر صادق و با قلبش مؤمن باشد، پس در آخرت به او نفع می‌رساند و از آتش نجات می‌یابد؛ چنانکه در دنیا به او نفع رساند، وگرنه به او نفع نمی‌رساند و بلکه منافقی از اهل دوزخ خواهد

۱- مسلم (۲۴۰۵).

بود. و طبق این حدیث، "بر زبان آوردن شهادتین"، برای صحت اسلام، شرط می‌باشد، و اگر لال و یا همانند لال بود، اشاره کردن به شهادتین کافی است».[۱]

دلیل چهاردهم: حدیث انس بن مالک ﷺ است، که گفت: «كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُغِيرُ إِذَا طَلَعَ الْفَجْرُ، وَكَانَ يَسْتَمِعُ الأَذَانَ، فَإِنْ سَمِعَ أَذَانًا أَمْسَكَ وَإِلَّا أَغَارَ، وَسَمِعَ رَجُلاً يَقُولُ: اللهُ أَكْبَرُ، اللهُ أَكْبَرُ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: عَلَى الْفِطْرَةِ. ثُمَّ قَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلا اللهُ أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلا اللهُ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: خَرَجْتَ مِنْ النَّارِ، فَنَظَرُوا، فَإِذَا هُوَ راعي معزى».

ترجمه: «پیامبر ﷺ هرگاه صبح می‌شد حمله می‌کرد، پیامبر منتظر می‌شد تا اذان را بشنود پس اگر اذان می‌شنید دست نگه می‌داشت وگرنه حمله می‌کرد. و پیامبر شنید که مردی می‌گفت: الله اکبر الله اکبر. پیامبر ﷺ فرمود: بر فطرت قرار داری. سپس گفت: أشهد أن لا إله إلا الله. پیامبر فرمود: از آتش بیرون آمدی. پس به او نگاه کردند دیدند که او چوپان گله بز است».[۲]

النووی رحمه الله در شرح صحیح مسلم می‌گوید: «وَفِيهِ أَنَّ النُّطْقَ بِالشَّهَادَتَيْنِ يَكُونُ إِسْلَامًا».

ترجمه: «برطبق این حدیث، بر زبان آوردن شهادتین، نشانهٔ اسلام می‌باشد».[۳]

دلیل پانزدهم: نقل متواتری که مفیدِ علم ضروری از احکام اسلام است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «وهذا مما اتفق عليه أئمة الدين، وعلماء المسلمين، فإنهم مجمعون على ما علم بالاضطرار من دين الرسول، أن كل كافر فإنه يدعى إلى

۱- المنهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج (۱۷۸/۱۵) [اضافه مترجم]

۲- مسلم (۳۸۲)

۳- المنهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج (۸۴/۴) [اضافه مترجم]

الشهادتين، سواء كان معطلاً، أو مشركاً، أو كتابياً، وبذلك يصير الكافر مسلماً، ولا يصير مسلماً بدون ذلك».

ترجمه: «و این چیزی است که امامان دین و علمای مسلمین بر آن متفق هستند، پس آنان بر چیزی که به اضطرار معلوم است که از دین پیامبر است، اجماع دارند، اینکه: همهٔ کفار به شهادتین دعوت داده می‌شوند، و فرقی نمی‌کند معطله باشد یا مشرک یا اهل کتاب، و شخص کافر بوسیلهٔ شهادتین، مسلمان می‌شود، و بدون آن مسلمان نمی‌شود».[1]

و ابن رجب رحمه الله (متوفی ۷۹۵ هجری) می‌گوید: «وَمِنَ الْمَعْلُومِ بِالضَّرُورَةِ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَقْبَلُ مِنْ كُلِّ مَنْ جَاءَهُ يُرِيدُ الدُّخُولَ فِي الْإِسْلَامِ الشَّهَادَتَيْنِ فَقَطْ، وَيَعْصِمُ دَمَهُ بِذَلِكَ، وَيَجْعَلُهُ مُسْلِمًا، فَقَدْ أَنْكَرَ عَلَى أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ قَتْلَهُ لِمَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ لَمَّا رَفَعَ عَلَيْهِ السَّيْفَ، وَاشْتَدَّ نَكِيرُهُ عَلَيْهِ. وَلَمْ يَكُنْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَشْتَرِطُ عَلَى مَنْ جَاءَهُ يُرِيدُ الْإِسْلَامَ أَنْ يَلْتَزِمَ الصَّلَاةَ وَالزَّكَاةَ، بَلْ قَدْ رُوِيَ أَنَّهُ قَبِلَ مِنْ قَوْمٍ الْإِسْلَامَ، وَاشْتَرَطُوا أَنْ لَا يُزَكُّوا، فَفِي مُسْنَدِ الْإِمَامِ أَحْمَدَ، عَنْ جَابِرٍ قَالَ: {اشْتَرَطَتْ ثَقِيفٌ عَلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ لَا صَدَقَةَ عَلَيْهِمْ وَلَا جِهَادَ، وَأَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ سَيَتَصَدَّقُونَ وَيُجَاهِدُونَ}.[2] وَفِيهِ أَيْضًا عَنْ نَصْرِ بْنِ عَاصِمٍ اللَّيْثِيِّ {عَنْ رَجُلٍ مِنْهُمْ أَنَّهُ أَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَأَسْلَمَ عَلَى أَنْ لَا يُصَلِّيَ إِلَّا صَلَاتَيْنِ، فَقَبِلَ مِنْهُ}.[3] وَأَخَذَ الْإِمَامُ أَحْمَدُ بِهَذِهِ الْأَحَادِيثِ، وَقَالَ: يَصِحُّ الْإِسْلَامُ عَلَى الشَّرْطِ الْفَاسِدِ، ثُمَّ يُلْزَمُ بِشَرَائِعِ الْإِسْلَامِ كُلِّهَا، وَاسْتَدَلَّ أَيْضًا بِأَنَّ

۱- درء تعارض العقل والنقل (۷/۸).

۲- ابو داود (۳۰۲۵) با اسناد جید آن را تخریج کرده است.

۳- امام احمد (۲۰۲۸۷) با اسناد جید آن را تخریج کرده است.

حَكِيمَ بْنَ حِزَامٍ قَالَ: «بَايَعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى أَنْ لَا أَخِرَّ إِلَّا قَائِمًا» . قَالَ أَحْمَدُ: مَعْنَاهُ أَنْ يَسْجُدَ مِنْ غَيْرِ رُكُوعٍ».

ترجمه: «ضرورتاً معلوم است که پیامبر ﷺ از هر کسی که نزد ایشان می‌آمد و می‌خواست وارد اسلام بشود، فقط شهادتین را قبول می‌کرد، و با آن خونش را محفوظ نگه می‌داشت و او را مسلمان قرار می‌داد. و بر اسامه بن زید آنگاه که کسی را کشت که لا اله الا الله گفته بود و بر او شمشیر کشیده بود، به شدّت انکار ورزید. و پیامبر ﷺ برای کسی که نزد ایشان می‌آمد و می‌خواست وارد اسلام شود شرط نمی‌گذاشت که به نماز و زکات ملتزم باشد، بلکه حتی از ایشان روایت شده که از گروهی که شرط گذاشته بودند زکات ندهند اسلام را پذیرفت. در مسند امام احمد از جابر روایت شده که گفت: {ثقیف بر رسول خدا ﷺ شرط گذاشتند که صدقه بر آنان نباشد و جهاد نکنند، و رسول خدا ﷺ فرمود: به زودی هم صدقه خواهند داد و هم جهاد خواهند کرد}. و باز در مسند احمد از نصر بن عاصم اللیثی آمده که از مردی از آنان روایت کرده که او نزد پیامبر ﷺ آمد و بر این مسلمان شد که فقط دو تا از نمازها را بخواند، و پیامبر از او پذیرفت. و امام احمد عمل به این احادیث را گرفته و می‌گوید: {اسلام آوردن بر طبق شرطی فاسد، صحیح است، سپس بعداً به همهٔ شرایع اسلام ملزم می‌شود}. و باز استدلال کرده به اینکه حکیم بن حزام گفت: {با پیامبر ﷺ بیعت کردم که جز در حالت ایستاده به خاک نیوفتم}. احمد می‌گوید: معنایش این است که بدون انجام رکوع به سجده برود».[1]

۱- جامع العلوم والحکم (۲۲۸/۱).

ابن المنذر رحمه الله (متوفی ۳۱۸ هجری) می‌گوید: «وأجمع أهل العلم: عَلَى أن الكافر إذا شهد أن لا إله إلا اللهَّ وأن محمدا عبده ورسوله وأن كل مَا جَاءَ به مُحَمَّد حق ويبرأ من كل دين خالف دين الإسلام وهو بالغ صحيح العقل أنه مسلم».

ترجمه: «اهل علم بر این اجماع دارند که اگر شخص کافر گواهی دهد که هیچ إلهی جز الله نیست و محمد بنده و رسول اوست و اینکه همهٔ آنچه که محمد با آن آمده است حق است و از هر دینی که با دین اسلام مخالف است برائت کند و او بالغ و صحیح العقل باشد، پس او مسلمان است».[1]

و ابن القطان الفاسي رحمه الله (متوفی ۶۲۸ هجری) در «الإقناع في مسائل الإجماع»[2]، با نقل نمودن این اجماع، از ابن المنذر پیروی کرده است.

و این زیادتی که ابن المنذر و ابن القطان الفاسی اضافه کرده‌اند[3]، تنها بخاطر رعایت اختلاف فقهی اضافه شده است وگرنه علاقه‌ای به مسالهٔ ما ندارد. پس مسالهٔ ما اثبات داخل‌شدن در اسلام با ظاهر لفظی است که دلالت بر محقق‌شدن معنای شهادتین دارد. و فرقی نمی‌کند که فقط اکتفا به ظاهر برزبان آوردن شهادتین کنیم یا چنانکه بعضی از فقها و در بعضی احوال لازم دانسته‌اند که: {حکم به اسلام کافر اصلی نشود مگر اینکه شهادتین و آنچه که نشان‌دهندهٔ برائت‌کردن او از کفریاتی که در دینی که قبلاً بر آن بوده است را برزبان آورد}، و یا حالت‌های دیگری که در آن احوال، برزبان آوردن شهادتین چنین نشان ندهد که از کفریاتی که در دین قبلی‌اش بوده است برائت کرده

۱- الإجماع از ابن المنذر (۷۲۵)، و الأوسط -چاپ دار الفلاح- (۵۲۱/۱۳) و الإقناع از ابن المنذر (۵۸۸/۲).

۲- الإقناع في مسائل الإجماع از ابن القطان الفاسي (۷/۱-۸ شماره ۶)

۳- یعنی این زیادت: «وأن كل مَا جَاءَ به مُحَمَّد حق ويبرأ من كل دين خالف دين الإسلام»؛ «گواهی دهد که همهٔ آنچه محمد با آن آمده است حق است و از هر دینی که با دین اسلام مخالف است برائت کند».

باشد. پس بر طبق هر دو حالت و هر دو قول، با مجرد برزبان آوردن آنچه که معنا و مفهوم شهادتین را محقق می‌گرداند، قطع به اسلام کافر می‌کنیم و به این شکل خون و آبرو و مالش و همهٔ حقوق اسلامی را برای او حفظ و رعایت می‌کنیم.

و ادلّهٔ این موضوع بسیار بیشتر از آنچه است که در شمار آید. اینکه هرکس با شهادتین وارد اسلام شود، پس با حکمی یقینی برایش ثابت شده که مسلمان است و دلالت همهٔ قرائنِ مخالف با این حکم یقینی را (هرچقدر هم این قرائن قوی باشند) برای این حکم یقینی ملغی می‌کنیم، مادامی‌که این قرائن به درجه و حد قطعی بودن که همراه آن احتمالی ولو ضعیف، باقی نمانده باشد نرسیده باشد؛ تا اینکه بخاطر چنین قرائنی، آن حکم اسلام برداشته شود.

و ادلهٔ قطعی کتاب و سنّت و اجماع بر چنین چیزی قرار دارند و قبلاً بعضی از این ادله را ذکر کردیم. و این حکم علاقه‌ای به قلب شخص معیّن و به آنچه که در سینه‌اش دارد، ندارد. پس ممکن است که در قلبش نفاق و کفر را پوشیده و پنهان کرده باشد، منتها ما به گشتن و کنکاش قلب‌هایشان امر نشده‌ایم و چنین چیزی را هم نمی‌توانیم انجام دهیم، و همچنین دستور به ملاحظهٔ قرائن و شواهدی که دلالت بر عدم صداقت او داشته باشد نشده‌ایم، بلکه امر شده‌ایم که همهٔ گمان‌ها را در برابر حکم یقینی اثبات ورود او به اسلام با ظاهر برزبان آوردن شهادتین توسط او، ترک کنیم و انجام این کار، نشان دهندهٔ تسلیم شدن به امر خداوند و رضایت به حکم اوست. خداست که ما را امر کرده که بر زبان آوردن شهادتین را به منزلهٔ یقین قرار بدهیم اگرچه هم به حال و اندرون گوینده‌اش آگاهی نداشته باشیم.

آیا این مسلمانانی که بطور مطلق حکم به اسلام آنان می‌کنیم و احکام مسلمانان را بر زندگان و مردگانشان اجرا می‌کنیم، مگر بطور قطع در بینشان منافقان و کافرانی وجود ندارد که ما از آنها آگاهی نداریم و الله از آنان آگاه است؟ و با این حال وجود چنین کسانی مانع این نمی‌شود که برحسب ظاهرشان حکم قطعی به اسلام آنان دهیم،

و بر ما واجب است که بر (جنازۀ) آنان نماز بخوانیم و آنان را از کسانی قرار دهیم که جملتاً دربارۀشان معتقدیم که وارد دوزخ نمی‌شوند.

و آیا نمی‌بینی که دربارۀ کسی که اسلامش را آشکار نکرده است امر نشده‌ایم که حکم کافر را بر زنده و مرده‌اش اجرا کنیم؟ و اینکه امر نشده‌ایم که معتقد باشیم او از جملۀ وارد شدگان به دوزخ است؟ با اینکه ممکن است (بخاطر مثلاً اکراه)، اسلام پذیرفته شده‌ای را هم در باطنش پنهان کرده باشد، و یا ممکن است که حجّت رسالیه بر او اقامه نشده باشد و حکمش نزد الله متعال همانند حکم اهل فتره باشد. و ممکن است چنین کسانی بخاطر چنین عذرهایی از نجات یافتگان و از اهل بهشت باشند، و ممکن است حکمشان برخلاف صحت اعتقاد حکمی ما دربارۀ آنان باشند؛ چون ما امر شدیم که به ظاهر حکم کنیم (و اندرونشان با خداوند است).

همۀ این مطالبی که آمد مربوط به داخل شدن **کافر اصلی** در اسلام و یقین داشتن به ثبوت حکم اسلام برای او بود و اینکه شهادتین برای مسلمان شدنش کافی است. پس دربارۀ مسلمان اصلی (که از پدر و مادری مسلمان یا از پدری مسلمان به دنیا آمده است) و کسی که چه بسا از اهل نماز و زکات و روزه و حج و گفتن ذکرهایی مثل تسبیح و تهلیل و تکبیر و حمد و استغفار باشد، و بلکه چه بسا حبّ الله متعال و رسولش ﷺ را علنی کرده باشد و از اظهار حمایتش از اسلام با سخن و عملش تاخیر نکرده باشد، پس دربارۀ چنین کسی حکم به اسلام او تا چه اندازه یقینی خواهد بود؟ و یا دربارۀ کسی که پایین‌تر از آن باشد، یعنی کسی که به شهادتین گرویده؛ اگرچه هم مقدار اندکی از معالم و نشانه‌های دیگر ایمان در او باشد پس او مسلمان اصلی است.

و نباید یقین‌داشتن به اسلام اهل شهادتین (از مسلمانان و فرزندانشان) محلّ جدل قرار گیرد، تا تکفیر بی‌جا و لغزنده‌ای که امّت را فاسد کرده و کلمۀ اتحادشان را متفرق ساخته و محرّماتشان را مباح کرده است، بوجود نیاید.

مبحث دوم: هرکس به یقین وارد اسلام شود، جز به یقین هم از آن خارج نمی‌شود.

پس به حکمی که شریعت ما را (دربارۀ گویندۀ شهادتین) به آن ملزم کرده است یقین می‌کنیم، اینکه همانطور که توضیح دادیم، چنین کسی مسلمان است، و مخالفت‌کردن با چنین حکمی، مخالفتی زشت و منکر است و معتبر نیست و اختلاف درباره‌اش هم جایز نیست، چراکه مخالفت‌کردن با یقین، معتبر نیست. و کثرت اختلاف دربارۀ تکفیر تو را نترساند، برای اینکه علما شکایت‌ها از آن کرده‌اند.[1]

۱- امام الغزالي رحمه الله (متوفی ۵۰۵ هجری) زیر بابی به عنوان «بيان ما يجب تكفيره من الفِرَق» می‌گوید: «أعلم: أن للفرق في هذا مبالغاتٍ وتعصّباتٍ، فربما انتهى بعضُ الطوائف إلى تكفير كل فرقة، سوى الفرقة التي يعتزي إليها».

ترجمه: «بدان که فرقه‌ها در این باره مبالغات و تعصباتی دارند، و چه بسا بعضی از طوایف کارش به تکفیر همۀ فرقه‌ها بغیر از فرقه‌ای که خودش به آن منتسب است بکشد».

تا آنجا که می‌گوید: «فإن أكثر الخائضين في هذا إنما يحركهم التعصّب واتّباع الهوى، دون التصلّب للدين».

ترجمه: «برای اینکه اکثر کسانی که در این باره فرو می‌روند، تنها تعصب و پیروی از هواست که آنان را به این تکفیرها تحریک کرده است؛ نه سخت گرفتن برای دین». [الاقتصاد في الاعتقاد (۳۰۲-۳۰۳)].

همچنین در کتابش «فيصل التفرقة بين الإسلام والزندقة» می‌گوید: «كل فرقةٍ تُكفِّر مخالفتها في الرأي، وتنسبه إلي تكذيب الرسول، فالحنبلي يكفر الأشعري زاعماً أنه كذب الرسول في إثبات الفوق لله تعالي، وفي الإستواء علي العرش، والأشعري يكفره بالمثل، زاعماً أنه مشبه وكذب الرسول في أنه (ليس كمثله شئ) والأشعري يكفر المعتزلي زاعماً أنه كذب جواز الرؤية لله تعالي في إثبات القدرة والعلم والصفات له، والمعتزلي يكفر الأشعري زاعماً أن إثبات الصفات، تكثيرٌ للقدماء وتكذيبٌ للرسول في التوحيد، وهذا كلّه غلو واسراف في التكفير».

و اینکه دربارۀ تکفیر اختلاف ایجاد کرده‌اند، باعث نمی‌شود که این اختلاف‌ها را انکار و تخطئه نکنیم، برای اینکه هر تکفیری که در آن اختلاف واقع شود، پس بین تکفیر به

ترجمه: «هر فرقه‌ای مخالفش در رأی را تکفیر می‌کند و به او نسبت تکذیب پیامبر ﷺ را می‌دهد، مثلاً حنبلی، اشعری را تکفیر می‌کند به این گمان که او پیامبر را در اثبات فوقیت برای خداوند متعال و در استوایش بر عرش، تکذیب کرده است. و اشعری به مثل آن حنبلی را تکفیر می‌کند به این گمان که او مشبّه است و پیامبر را در اینکه اوتعالی هیچ چیز همانند او نیست، تکذیب کرده است. و اشعری، معتزلی را تکفیر می‌کند به این گمان که او پیامبر را در جایز بودن دیدن برای الله تعالی و در اثبات قدرت و علم و صفات اوتعالی، تکذیب کرده است. و معتزلی، اشعری را تکفیر می‌کند به این گمان که اثبات صفات موجب تکثیر قدما و تکذیب پیامبر در توحید است، و اینها همه غلو و زیاده روی در تکفیر می‌باشد». [فیصل التفرقة - تحقیق محمود بیجو - (۲۷)].

اگر امام الغزالي این را بگوید در حالی که در قرن پنجم هجری بود، و دیدگاهش این باشد که تا آن زمان، سخن بیشتر کسانی که در تکفیر فرو رفته‌اند: «تنها تعصب و پیروی از هواست که آنان را به این تکفیرها تحریک کرده است؛ نه سخت گرفتن برای دین» و آن زمان، زمانی بوده که عالم‌ترین علما در آن بودند و سخنان اهل جهالات در آن زمان بسیار بسیار کمتر از سخنانشان در زمانهای بعدی بوده، پس ما باید چه بگوییم در حالی که تعداد فرو رفتگان بخاطر تعصب و پیروی از اهواء در خلال ۹ قرن بعد از زمان امام الغزالی بسیار بیشتر شده است؟!

و الکمال بن الهمام الحنفي رحمه الله (متوفی ۸۶۱ هجری) بعد از ردش بر کسانی که خوارج را تکفیر می‌کنند و حکایت اجماع فقها بر عدم تکفیر آنان، می‌گوید: «يقع في كلام أهل المذهب تكفير كثير ولكن ليس من كلام الفقهاء الذين هم المجتهدون بل من غيرهم ولا عبرة بغير الفقهاء».

ترجمه: «در بین سخنان پیروان مذاهب تکفیرهای بسیاری رخ داده است، منتها جزو سخنان آن فقهایی نیست که مجتهد هستند، بلکه سخن غیر آنان است و سخن غیر فقها معتبر نیست». [فتح القدیر للعاجز الفقیر للکمال ابن الهمام (۳۳۴/۵)].

و در عصر جدید علامه جمال الدین القاسمي رحمه الله (متوفی ۱۳۳۲ هجری) در کتاب «محاسن التأویل» می‌گوید: «وقد كان من جملة البلاء في القرون الوسطى التّسرُّع من الفقهاء بالتكفير والزندقة. وكم أريقت دماء في سبيل التعصب لذلك كما يمر كثير منه بقارئ التاريخ».

ترجمه: «و از جمله بلاهای قرون وسطی، عجلۀ فقها در تکفیر کردن و زندیق دانستن بود. و چه بسیار خون‌هایی که در راه تعصب ریخته شد؛ چنانکه کسی که تاریخ را بخواند بسیاری از آن را خواهد دید». [محاسن التاویل (۵۱۳/۸)].

حق که اختلاف در آن جایز نیست، و تکفیر به باطل که اجتهاد در آن جایز و انکار آن واجب است، قرار خواهد داشت.

ناپسند بودن اختلاف در مسائل تکفیر

و برای همین در نصوص بطور قطع آمده که تکفیر ناحق مسلمان، جزو گناهان کبیره است، و اگر اجتهادی بر پایۀ ظن و گمان باشد جزو گناهان صغیره است و چنین اجتهادی غیر سائغ و ناجایز است، پس عمل کردن به چنین اجتهادی که گناه است اگرچه هم صغیره باشد جایز نیست، حال چگونه خواهد بود که اگر اجتهاد مجتهد، جزو گناهان کبیره‌ای باشد که شرع بر آن وعید مجازات داده است، همانند تکفیر کردن با ظن و گمان؟!

اکنون به نصوص پایین که دربارۀ سخت‌گرفتن بر تکفیر بناحق است نگاه کنید.

- مگر در حدیث ابن عمر[1] رضی الله عنهما و در حدیث ابو هریره[2] رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم ثابت نشده که فرموده است: «مَن قَالَ لِأَخِيهِ يَا كَافِر فَقَد بَاء بِهِ أَحَدَهُمَا».

ترجمه: «هرکس به برادرش بگوید: ای کافر، پس به یکی از آن دو بر می‌گردد».

و این حدیث، ترساندنی شدید از تکفیر بناحق، و سخت‌گرفتنی بزرگ بر انجام دهنده‌اش است.

- مگر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در حدیث ثابت بن الضحاک رضی الله عنه از او، نفرموده که: «منْ لَعَنَ مُؤْمِنًا فَهُوَ كَقَتْلِهِ، وَمَنْ قَذَفَ مُؤْمِنًا بِكُفْرٍ فَهُوَ كَقَتْلِهِ».

ترجمه: «هرکس مؤمنی را نفرین کند همانند این است که او را کشته باشد و هرکس مومنی را به کفر دشنام دهد همانند این است که او را کشته باشد».[3]

۱- امام مالک در الموطأ (۹۸۴/۲) و البخاری (۶۱۰۴) و مسلم (۶۰).

۲- البخاری (۶۱۰۳).

۳- البخاری (۶۰۴۷، ۶۱۰۵، ۶۶۵۲) و مسلم (۱۱۰) با لفظی که محل شاهد در آن وجود ندارد.

و عملی که همانند قتل باشد، پس ارتکاب آن از شدیدترین منکرات است، و اگر هم متأولی از اهل اجتهاد را معذور بداریم (نه آن جاهلانی که خودشان را در منزلۀ اجتهاد تصور می‌کنند و مستحق عذر آوردی نیستند) پس سخنش را ساقط و اجتهادش را انکار می‌کنیم، ولی اسقاط سخنش و انکار اجتهادش به معنای اسقاط خود مجتهد نیست، چنانکه چنین چیزی در حین صحبت از لغزش‌های اهل علم معلوم می‌باشد.

- مگر پیامبر ﷺ در حدیث حذیفه بن الیمان ﷺ از او نفرموده که: «إن مَا أَتَخَوَّفُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْآنَ حَتَّى إِذَا رُئِيَتْ بَهْجَتُهُ عَلَيْهِ وَكَانَ رِدْئًا لِلْإِسْلَامِ غَيَّرَهُ إِلَى مَا شَاءَ اللَّهُ فَانْسَلَخَ مِنْهُ وَنَبَذَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ وَسَعَى عَلَى جَارِهِ بِالسَّيْفِ وَرَمَاهُ بِالشِّرْكِ قَالَ قُلْتُ يَا نَبِيَّ اللَّهِ أَيُّهُمَا أَوْلَى بِالشِّرْكِ الْمَرْمِيُّ أَمِ الرَّامِي قَالَ بل الرامي».

ترجمه: «آنچه که از آن بر شما می‌ترسم مردی است که قرآن می‌خواند تا اینکه بهجت و شادمانی قرآن بر او دیده می‌شود و یاری دهنده‌ای برای اسلام می‌شود، سپس به آنچه که خداوند بخواهد تغییر می‌یابد و از آن (اسلام) بیرون می‌آید و آن را پشت سرش می‌اندازد، و بر همسایه‌اش شمشیر می‌کشد و او را متهم به شرک می‌کند. حذیفه گفت: گفتم ای رسول الله کدامشان اولی‌تر به شرک هستند؟ متهم کننده یا متهم شونده؟ فرمود: بلکه متهم کننده اولی‌تر به شرک می‌باشد».[1]

این حدیث نشان می‌دهد که تکفیر بناحق، انسلاخ و بیرون آمدن از قطعیات قرآن، و پشت سر انداختن یقینیات آن است، چون تکفیر بناحق (که سخنی غیر یقینی است) به معارضه با حکم یقینی قرآن و سنّت برآمده است، بلکه جزو گمان‌هایی است که خداوند متعال و رسولش ﷺ به عدم بکار بردن آنها در مقابل حکم یقینی کتاب و سنّت امر کرده‌اند، زیرا چنین گمان‌هایی باعث تکفیر و مباح شدن خون‌ها و أعراضی می‌شود که

۱- ابن حبان در صحیحش (۸۱) و لفظ حدیث از اوست، و البخاری در التاریخ الکبیر (۳۰۱/۴) و البزار در مسندش (۲۷۹۳) و إسنادش را حسن دانسته و الطحاوی در شرح مشکل الآثار (۳۶۵). و حدیث صحیح است و در کتابم «المرسل الخفی» (۹۴۷/۲-۹۷۴) درباره‌اش صحبت کرده‌ام.

بطور قطع معصوم هستند (یا فقط خون و عرضشان را مباح می‌کند بدون هیچ اقدامی، و یا هم مباح می‌کند و هم اقدامی در جهت آن می‌کند، و یکی، دیگری را دیر یا زود به دنبال خواهد داشت).

- مگر پیامبر ﷺ در حدیث ابو ذر الغفاري ﷺ از او، نفرموده: «لَا يرْمِي رَجُلٌ رَجُلًا بِالْفُسُوقِ أو الْكُفْرِ إِلَّا ارْتَدَّتْ عَلَيهِ إِنْ لَمْ يَكُنْ صَاحِبُهُ كَذَلِكَ».

ترجمه: «وقتی فردی دیگری را به فسق یا کفر متهم می‌کند، اگر او چنان نباشد، به خودش بر می‌گردد».

و در لفظ دیگری: «مَنْ دعَا رَجُلا بِالكفْر، أَوْ قَالَ: عَدُوُّ اللهِ، وَلَيْسَ كَذلِك إِلَّا حَارَ عَلَيْهِ».

ترجمه: «هر کسی فردی را کافر بخواند یا بگوید: دشمن خدا! و حال آن‌که او چنین نباشد، این سخنش به خودش بازمی‌گردد».[1]

و چگونه تکفیر بناحق سخنی بی ارزش و غیر معتبر نباشد درحالی که مخالف با یقین است؟ چون تکفیری که بناحق است انجام نمی‌شود مگر اینکه با حکم یقینی دخول به اسلام مخالفت شده باشد، و آنچه که مخالف با یقین باشد، یقیناً مستحق انکار است.

و چگونه تکفیر بناحق جزو چیزهایی که اختلاف در آن معتبر نیست، نباشد در حالی که باعث از بین رفتن عصمت خون و مال و آبروی شخص می‌شود؟ و چطور چیزی که این محرمات قطعی را مباح کند، امکان دارد که اشتباه قطعی در آن، اشتباهی ناجایز و نامعتبر نباشد؟

و اعتقاد به اینکه جایز است در مسائل تکفیر اختلاف وجود داشته باشد، چنین اعتقادی بوجود نمی‌آید مگر اینکه همراه با آن معتقد باشی که در تقریر و توضیح مسائل

۱- البخاری (۳۵۰۸، ۶۰۴۵)، مسلم (۶۱).

تکفیر درست است که به ظن و گمان‌ها اعتماد شود! و بالاتر از آن، چنین اعتقادی مخالفت‌کردن با ادلۀ پیشین است که در آن آمده بود فقط با یقین می‌توان یک مسلمان را از اسلام خارج کرد، نه با ظن و گمان. و بالاتر از آن ساده و آسان نشان دادن چیزی است که شرع آن را بزرگ گرفته و بر آن سخت گرفته است. و چنین چیزی هم دلیل مورد اعتمادی ندارد که در برابر ادلۀ پیشین مقاومت کند.

پس چنین افرادی در نزد خود نصّی ندارند که جایز بودن اختلاف در تکفیر را نشان دهد، و برداشت و دیدگاه عقلی نیز جایز بودن آن را نشان نمی‌دهد. و تمام آنچه که باعث می‌شود یکی ادعا کند که اختلاف در تکفیر جایز است، وجود اختلافات زیادی است که در بین علما دربارۀ تکفیر رخ داده است و باعث شده قول به عدم جواز اختلاف در تکفیر را نپذیرد.[1] و چنین استدلالی، استدلال مقلّدانی است که به درستی نمی‌دانند

۱- اختلافی که در بین علما دربارۀ تکفیر رخ داده است این را اثبات می‌کند که آنها (همراه اختلافی که داشتند) به مخالفانشان اجازه نمی‌دادند که با آنان مخالفت کنند!

مثلا در مساله تکفیر تارک نماز از روی تنبلی (نه از روی جحد و انکار) که از مشهور ترین مسائل اختلافی تکفیر می‌باشد، می‌بینیم که تکفیر کنندگان، قول جمهور را بدگویی و تشنیع می‌کنند و چنین نشان می‌دهد آنها مخالفت با خودشان را سائغ و جایز نمی‌دانستند، حتی اقوال مخالفانشان را به این وصف کرده‌اند که اقوال مرجئه است! حتی برای قول به تکفیر تارک نماز به ادعای اجماع صحابه بر آن، احتجاج می‌کنند، که این اجماع را از قول عبد الله بن شقیق گرفته‌اند که می‌گوید: «کان أصحاب محمد ﷺ لا یرون شیئا من الأعمال ترکه کفر غیر الصلاة»؛ «اصحاب محمد ﷺ بغیر از نماز، ترک کردن هیچ عملی را کفر نمی‌دانستند». و مخالفت با اجماع هم جایز نیست! و به این شکل به عدم جواز مخالفت کردن کسی که با آنان در این باره مخالفت می‌کرد حکم کردند!

و در بسیاری از مسائل تکفیر، این موضوع واضح می‌باشد، حتی بعضی از آنان در انکار ورزیدن بر مخالفانشان در مسالۀ تکفیر، چنان انکار کردند که به حد تکفیر کردن مخالفانشان رسید و به این شکل هرکس در کفر کسی که آنان تکفیرش کرده‌اند شک کند او را تکفیر کردند!

مثلا تبدیع [= یعنی یک نفر را اهل بدعت بدانی (اضافۀ مترجم)] را در نظر بگیرید که جزو مسائل ظنی نمی‌باشد، برای اینکه لفظ «تبدیع» دربرگیرندۀ انکارورزیدن بر شخص مخالف است؛ حال آنکه امّت اجماع دارند که جایز نیست در مسائل اجتهادی، بر شخص مخالف انکار ورزید. و من در کتابم «اختلاف

تقلید کنند، چون به زودی کلام صریح و مدلّل علما آورده می‌شود که این باب را باب قطعیات قرار داده‌اند نه ظنّیات، و اگر می‌خواهد تقلید کند، پس راه تقلید این است. و اگر استدلال می‌خواهد پس برای ما روشن سازد که چگونه به این نتیجه رسیده که تکفیر کسی که به یقین وارد اسلام شده است با ظن و گمان جایز است؟

و به نظرم همهٔ کسانی که وجود اختلاف در تکفیر را جایز و روا دانسته‌اند، تنها چیزی که آنها را در این اشتباه انداخته است، این است که دو حکمی که متباین و جدا از هم هستند را با هم برابر و مساوی قرار داده‌اند:

- یکی: حکم کردن به کفر شخص معیّن با بیّنه (و دلیل) ظنی، اما با تقریری که قطع به کفر کند.
- دوم: حکم کردن به کفر شخص معیّن با تقریر ظنی.

در حکم اولی اشکالی وجود ندارد، چون بیّنه و دلیل ظنی (همانند شهادت دادن دو شاهد) طریقه‌ای قطعی برای اثبات حکم در شریعت است، و برای همین اعتماد بر آن

المفتی» در این باره صحبت کرده‌ام، سپس کتابی از دکتر محمد حسین الجیرانی به عنوان «حکم التبدیع في مسائل الاجتهاد» چاپ شد که این مساله را در آن کتاب، بیان کرده است. پس اگر تبدیع، به این خاطر که در آن بر مخالف انکار ورزیده می‌شود و شخص مخالف تشنیع و بدگویی می‌شود اگر به این خاطر تبدیع از مسائل ظنی اجتهادی نباشد و از مسائلی که اختلاف در آن معتبر هستند نباشد، پس تکفیر چگونه خواهد بود که به نسبت تبدیع، انکار ورزی و تشنیع شدیدتر و بزرگتری می‌باشد؟

تصور کنید یک عالِم، مسلمانی که با حکم یقینی مسلمان شده است را با ظن و گمانش تکفیر کند، و اگر به او گفته شود: تو با این کارت خون این شخصی که تکفیرش کردی را مباح کردی و او را از همهٔ حقوق اسلامی منع کردی و نکاحش را فسخ کردی و او را از تربیت فرزندانش منع کردی و توارثش را حرام کردی و او را از نماز خواندن بر او و دفن کردنش در قبرستان مسلمین و از دعای رحمت و استغفار برایش منعش کردی! و او به تو بگوید: بر من انکار نورز برای اینکه من بین یک اجر و دو اجر قرار دارم و اختلاف من با تو اختلاف معتبری است!! آیا امکان دارد که چنین اجتهادی (و تکفیر کردن چنین مسلمانی با ظن و گمان) جایز باشد؟

صحیح است.[۱] بر خلاف تقریر ظنی که شریعت آن را در اثبات حکم (درصورتی که آن حکم با حکم یقینی در تعارض باشد) جایز ندانسته است، که (در اینجا این حکم یقینی) همان حکم به اسلام شخص معیّن است که با بر زبان آوردن شهادتین توسط او مستفاد می‌گردد، و جایز نیست اسلام یقینی‌اش را با ظن و گمان، نقض نمود.[۲]

برای همین تعدادی از ائمه حکایت کرده‌اند که تکفیر جز با دلیل قاطع، جایز نمی‌باشد، و عبارتی که بسیاری از اهل علم لفظ آن را و یا معنای آن را تکرار کرده‌اند شهرت یافته است و آن این سخنشان است: «مَن دَخَلَ الْإِسْلَام بِيَقِينٍ لَمْ يَخْرُج مِنْهُ إِلَّا بِيَقِينٍ»؛ «کسی که به یقین وارد اسلام شود، جز به یقین هم از آن خارج نمی‌شود».

برای همین هنگامی که امام احمد رحمه الله این فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ [المائدة: ٤٤] «و هر کس به احکامی‌که الله نازل کرده است حکم نکند؛ کافر است».

را ذکر کرد، به او گفته شد: «فما هذا الكفر؟ قال: كفر لا ينقل من الملة، مثل الإيمان بعضه فوق بعض، فكذلك الكفر، حتى يجيء من ذلك أمر لا يختلف الناس فيه».

۱- اثبات تهمت با دو شاهد معتبر شرعی، روشی شرعی و یقین آور می‌باشد. پس شرع بر ما واجب کرده که با شهادتشان تهمت را ایجاباً و یقیناً اثبات کنیم؛ اگرچه هم صحت شهادت شاهدان در نفس خود ممکن است ظنی باشد. پس احتمال دروغ بودن شهادت شاهدانی که شرعاً معتبر هستند، غیر ممکن نیست؛ چنانکه دربارۀ حدیث آحاد هم اینگونه می‌گوییم: که احتجاج به آن مورد اجماع و یقینی می‌باشد، لیکن درجۀ ثبوت بعضی از افراد آن ممکن است ظنی باشد. پس صَرفِ‌نظر از درجۀ ثبوت بعضی از افراد آن، اصلِ احتجاج یقینی است.

۲- برای توضیح بیشتر در این باره به مقاله‌ام با عنوان «دعوى التكفير بالظن عند الإمام الغزالي» نگاه کن که در سایت شخصی‌ام است:

http://dr-alawni.com/articles.phap?show=176

ترجمه: «این چه نوع کفری است؟ گفت: کفری است که شخص را از ملّت اسلام بیرون نمی‌گرداند، مانند ایمان که بعضی از درجات آن بالاتر از بعضی دیگر است. کفر هم به همین شکل است، تا اینکه از آن کفر، امری بیاید که مردم اختلافی در آن [= در خارج کننده بودنش از ملت] نداشته باشند».[1]

به این معنا که امام احمد این نص را بر کفر خارج کننده از ملّت حمل نکرده است، مگر در صورتی که به آن قطع و یقین وجود داشته باشد، همانند کفری که اعتبار آن محل اجماع باشد.

یا مقصودش این بوده که او شخص معیّن را بخاطر حکم بغیر ما انزل الله خاصتاً تکفیر نکرده مگر با امری که بر کفر بودن آن اجماع باشد. و هر دو مقصود و معنا بر این دلالت دارند که این باب، باب ظن و گمان‌ها نیست و در آن فقط قطع و یقین صحیح است.

و هنگامی‌که ابن المنذر رحمه الله (متوفی ۳۱۸ هجری) اختلاف فقها دربارۀ انسان مستی که کفر می‌گوید ذکر می‌کند، در رد بر کسی که حکم به کفر چنین کسی داده است اینگونه می‌گوید: «وفي قولهم: {أن السكران إذا ارتدّ لم يستتب في سكره، ولم يقتل} دليل على أن لا معنى لارتداده، وقد حرّم رسول الله ﷺ الدماء، وغير جائز أن تهراق الدماء باختلاف، لا حجة مع من رأى هراقة دمه من كتاب ولا سنة ولا إجماع».

ترجمه: «در این سخن علما: {انسان مست اگر مرتد شود، در مستی‌اش استتابه نمی‌شود و کشته نمی‌شود} این سخنشان دلیلی است بر اینکه ارتداد او معنایی ندارد، و رسول خدا ﷺ خون‌ها را حرام کرده است و ریختن خون‌ها با مسائل اختلافی[2] جایز

۱- احکام النساء از الخلال (۹۲-۹۳ شماره ۸۴) و تعظیم قدر الصلاة از محمد بن نصر المروزي (شماره ۵۸۰).

۲- یعنی شخص مسلمان بخاطر اختلافی که معتبر هم باشد، به عنوان ارتداد، کشته نمی‌شود.

نیست، و کسی که دیدگاهش این است که باید خون چنین انسان مستی ریخته شود، حجتی از کتاب و سنّت و اجماع ندارد».[۱]

و محل شاهد، این سخنش است: «وغير جائز أن تهراق الدماء باختلاف»؛ «ریختن خون‌ها با مسائل اختلافی جایز نیست» یعنی با اختلافی که معتبر باشد! پس اگر اختلاف معتبری در تقریر تکفیر رخ داد، پس چنین اختلافی رخ نداده مگر بخاطر تقریری ظنی، و با تقریر ظنی نمی‌توان خون مسلمان را به بهانۀ ردّه و کفر ریخت، و برای همین ریختن خون مسلمان با اختلاف معتبر جایز نمی‌باشد.

و امکان ندارد که منظور ابن المنذر از «اختلاف»، اختلافی غیر معتبر باشد، برای اینکه اختلاف غیر معتبر، مطلقاً جایز نیست، و قطره‌ای از خون شخص معصوم الدمی را و کوچکترین اذیت رساندنی را مباح نمی‌کند. پس دربارۀ اختلاف غیر معتبر گفته نمی‌شود: «وغير جائز أن تهراق الدماء باختلاف»! چنانکه سیاق سخنش دربارۀ تکفیر، همین معنا را تاکید می‌کند، و ابن المنذر دارد دربارۀ حکمی که مخالف با قطعی است صحبت می‌کند و می‌گوید: «لا حجة مع من رأى هراقة دمه من كتاب ولا سنة ولا إجماع».

و امام ابوبکر الباقلانی رحمه الله (متوفی ۴۰۳ هجری) می‌گوید: «ولا يكفر بقول ولا رأي؛ إلا إذا أجمع المسلمون أنه لا يوجد إلا من كافر، ويقوم دليل على ذلك: فَيُكَفَّر».

ترجمه: «هیچ کس بخاطر سخنی و یا رأیی، تکفیر نمی‌شود مگر در صورتی که مسلمانان اجماع داشته باشند که چنین سخنی یا چنین رأیی جز از شخص کافر صادر نمی‌شود و دلیلی بر آن وجود داشته باشد، که در این صورت تکفیر می‌شود».[۲]

۱- فتاوی تقي الدين السبكی (۵۷۸/۲).

۲- الأوسط از ابن المنذر (۴۸۰/۳-۴۸۱).

و ابن بطال المالکی رحمه الله (متوفی ۴۴۶ هجری) گفته است: «من ثبت له عَقدُ الإسلام بیقین لم یحکم له بالخروج منه إلا بیقین».

ترجمه: «کسی که به یقین پیوند اسلام برایش ثابت شده باشد، جز به یقین هم حکم به خروج او از اسلام داده نمی‌شود».[۱]

و ابن حزم رحمه الله (متوفی ۴۵۶ هجری) می‌گوید: «والحق هو: أن کل من ثبت له عقد الإسلام، فإنه لا یزول عنه إلا بنص أو إجماع، وأما بالدعوی والإفتراء فلا».

ترجمه: «حق این است که هرکس پیمان اسلام برایش ثابت شده باشد پس این پیمان جز با نص یا اجماع از او زایل نمی‌شود. و اما با ادعا و افترا پس نه».[۲]

و ابو عمر ابن عبد البر الأندلسی رحمه الله (متوفی ۴۶۳ هجری) هنگام شرح حدیث: «من قَالَ لِأَخِيهِ يَا كَافِر فَقَد بَاء بِهِ أَحَدَهُمَا»، اجماع را بر وجوب قطعی بودن آنچه که از ملّت خارج می‌گرداند نقل می‌کند، حتی در تقریر و بیان آن می‌گوید: «والمعنی فیه عند أهل الفقه والأثر (أهل السنة والجماعة) النهي عن أن یکفر المسلم بذنب أو بتأویل لا یخرجه من الإسلام عند الجمیع[۳]، فورد النهي عن تکفیر المسلم».

ترجمه: «معنای این حدیث نزد اهل فقه و اثر (اهل سنّت و جماعت)، نهی از تکفیر یک مسلمان بخاطر گناه یا تاویلی که در نزد همه (چنین گناه یا تاویلی) از اسلام خارج نمی‌گرداند، است».

۱- شرح صحیح البخاری از ابن بطال (۵۸۵/۸).

۲- الفصل از ابن حزم (۱۳۸/۳).

۳- به این سخنش: «عند الجمیع» نگاه کن، که این شرط را گذاشته که چیزی که بخاطرش تکفیر می‌شود یا باید بر آن اجماع باشد یا حکمی قطعی باشد که اختلافی در ثبوت و دلالت آن وجود نداشته باشد، و ادامهٔ سخنش این را تاکید می‌کند.

سپس می‌گوید: «فَالْقُرْآنُ وَالسُّنَّةُ يَنْهَيَانِ عَنْ تَفْسِيقِ الْمُسْلِمِ وَتَكْفِيرِهِ بِبَيَانٍ لَا إِشْكَالَ فِيهِ وَمِنْ جِهَةِ النَّظَرِ الصَّحِيحِ الَّذِي لَا مِدْفَعَ لَهُ أَنَّ كُلَّ مَنْ ثَبَتَ لَهُ عَقْدُ الْإِسْلَامِ فِي وَقْتٍ بِإِجْمَاعٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ثُمَّ أَذْنَبَ ذَنْبًا أَوْ تَأَوَّلَ تَأْوِيلًا فَاخْتَلَفُوا بَعْدُ فِي خُرُوجِهِ مِنَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ لِاخْتِلَافِهِمْ بَعْدَ إِجْمَاعِهِمْ مَعْنًى يُوجِبُ حُجَّةً وَلَا يُخْرِجُ مِنَ الْإِسْلَامِ الْمُتَّفَقِ عَلَيْهِ إِلَّا بِاتِّفَاقٍ آخَرَ أَوْ سُنَّةٍ ثَابِتَةٍ لَا مُعَارِضَ لَهَا وَقَدِ اتَّفَقَ أَهْلُ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةُ وَهُمْ أَهْلُ الْفِقْهِ وَالْأَثَرِ عَلَى أَنَّ أَحَدًا لَا يُخْرِجُهُ ذَنْبُهُ وَإِنْ عَظُمَ مِنَ الْإِسْلَامِ وَخَالَفَهُمْ أَهْلُ الْبِدَعِ فَالْوَاجِبُ فِي النَّظَرِ أَنْ لَا يُكَفَّرَ إلا ن اتفق الجميع على تكفيره أوقام عَلَى تَكْفِيرِهِ دَلِيلٌ لَا مِدْفَعَ لَهُ مِنْ كِتَابٍ أَوَسُنَّةٍ».

ترجمه: «پس قرآن و سنّت با توضیح و بیانی که اشکالی در آن وجود ندارد، از فاسق دانستن و کافر دانستن شخص مسلمان نهی کرده است. و از نقطه نظر صحیح که بازدارنده‌ای برای آن وجود ندارد: هر وقت یک نفر پیمان اسلام به اجماع مسلمانان برایش ثابت شده باشد سپس گناهی انجام دهد یا تاویلی بکند و بعد از آن دربارۀ خارج شدن او از اسلام اختلاف کنند، پس این اختلافشان (در تکفیر او) بعد از آن اجماعشان (در مسلمان بودن او) بی معنا است و دلیل و حجتی به حساب نمی‌آید، و کسی که بر اسلامش توافق دارند از اسلام خارج نمی‌شود مگر با توافقی دیگر یا سنّت ثابته‌ای که معارضی نداشته باشد. و اهل سنّت و جماعت (که همان اهل فقه و اثر هستند) اتفاق نظر دارند بر اینکه هیچ کس گناهش (اگرچه هم بزرگ باشد) او را از اسلام خارج نمی‌کند، و اهل بدعت با آنها مخالفت کرده‌اند. پس در نقطه نظر صحیح واجب است که: تکفیر نگردد مگر کسی که همگی بر تکفیر او اتفاق دارند، یا بر تکفیر او دلیلی اقامه شود که بازدارنده‌ای از کتاب یا سنّت نداشته باشد».[1]

۱- التمهید از ابن عبد البر (۲۱/۱۷-۲۲).

و ابن عبد البر رحمه الله حدیث خوارج[1] را ذکر می‌کند، که در آن حدیث، توصیف پیامبر ﷺ از آنان به مروق و خارج شدن از دین آمده است، که این عبارت ظاهر آن تکفیر کردن است، اما ابن عبد البر رحمه الله از این فرمودۀ پیامبر ﷺ: «يَتَمَارَى فِي الْفُوقِ»[2] موقفی می‌گیرد که دلالت بر واضح بودن فقه این باب در نزد او دارد و رحمه الله می‌گوید: «وَالتَّمَارِي الشَّكُّ وَذَلِكَ يُوجِبُ أَنْ لَا يُقْطَعَ عَلَى الْخَوَارِجِ وَلَا عَلَى غَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِ الْبِدَعِ بِالْخُرُوجِ مِنَ الْإِسْلَامِ وَأَنْ يُشَكَّ فِي أَمْرِهِمْ وَكُلُّ شَيْءٍ يُشَكُّ فِيهِ فَسَبِيلُهُ التَّوَقُّفُ عَنْهُ دُونَ الْقَطْعِ عَلَيْهِ[3]».

۱- یعنی این حدیث: «يَخْرُجُ فِيكُمْ قَوْمٌ تَحْقِرُونَ صَلاتَكُمْ مَعَ صَلاتِهِمْ، وَصِيَامَكُمْ مَعَ صِيَامِهِمْ، وَعَمَلَكُمْ مَعَ عَمَلِهِمْ، وَيَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لا يُجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ، يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ، يَنْظُرُ فِي النَّصْلِ فَلا يَرَى شَيْئًا، وَيَنْظُرُ فِي الْقِدْحِ فَلا يَرَى شَيْئًا، وَيَنْظُرُ فِي الرِّيشِ فَلا يَرَى شَيْئًا، وَيَتَمَارَى فِي الْفُوقِ».

ترجمه: «گروهی در میان شما ظهور خواهند کرد که نمازتان را در برابر نماز آنها، روزۀتان را در برابر روزۀ آنها و اعمال‌تان را در برابر اعمال آنها، حقیر می‌شمارید. آنها قرآن، تلاوت می‌کنند ولی قرآن از حنجره‌هایشان پایین‌تر نمی‌رود و از دین خارج می‌شوند همانطور که تیر از هدف (شکار) خارج می‌شود. تیرانداز به پیکان تیر، نگاه می‌کند و چیزی نمی‌بیند. به انتهای تیر نگاه می‌کند و چیزی نمی‌بیند. به پرهای تیر، نگاه می‌کند و چیزی نمی‌بیند. و در شکاف انتهای تیر، شک می‌کند» (که آیا اثری از شکار در آن وجود دارد یا خیر)».

۲- ابن عبد البر در شرح آن می‌گوید: «الفوق هو الشق الذي يدخل في الوتر أي تشك إن كان إصاب الدم الفوق يقول فكما خرج السهم خاليا نقيا من الفرث والدم لم يتعلق منها شيء فكذلك خرج هؤلاء من الدين يعني الخوارج».

ترجمه: «"الفوق" شیار انتهای تیر است که وارد زِه کمال می‌شود، یعنی شک می‌کنی که خون به این شیار اصابت کرده باشد. پس به همان شکل که تیر بدون اینکه چرک و خونِ داخل شکم شکار به آن چسپیده باشد از شکار خارج می‌شود، خوارج هم به همان شکل از دین خارج می‌شوند».

۳- مقصود از توقف و شک، این نیست که از حکم کردن به اسلام و عدم اسلام آنها توقف شود! و اینکه همزمان در کفر و در اسلام آنها شک کرد! امکان ندارد مقصودش این باشد! برای اینکه شخص یا

ترجمه: «تماری، شک کردن است، و این باعث می‌شود که بطور قطع، نگوییم خوارج و دیگر از اهل بدعت از اسلام خارج شده‌اند و دربارۀ خارج شدنشان از اسلام شک شود است و هرچیزی که درباره‌اش شک شود، پس باید دربارۀ آن توقف کرد و بطور قطعی درباره‌اش نظر نداد».[1]

سپس هنگامی‌که از فقها و بسیاری از اهل حدیث، حکم به اسلام خوارج را نقل می‌کند، می‌گوید: «وَمِنْ أَهْلِ الْحَدِيثِ طَائِفَةٌ تَرَاهُمْ كُفَّارًا عَلَى ظَوَاهِرِ الْأَحَادِيثِ فِيهِمْ مِثْلُ قَوْلِهِ "مَنْ حَمَلَ عَلَيْنَا السِّلَاحَ فَلَيْسَ مِنَّا" وَمِثْلُ قَوْلِهِ "يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ"[2] وَهِيَ آثَارٌ يُعَارِضُهَا

مسلمان است یا کافر، پس کسی که شهادتین می‌گویند چگونه خواهد بود؟ و ابن عبد البر در انتهای شرحش، تصریح کرده که خوارج مسلمان هستند، چنانکه در اصل می‌بینی. و بلکه مقصودش از شک، شک کردن در کفرشان است، و مقصودش از توقف، توقف کردن از تکفیرشان است. سپس قاعده: «اليقين لا يزول بالشك»؛ «یقین با شک زایل نمی‌شود» را بر آنان اجرا می‌کند و حکم به اسلامشان می‌کند.

و در الإستذکار درباره‌اش می‌گوید: «{وَيَتَمَارَى فِي الْفُوقِ}في الفوق دَلِيلٌ عَلَى الشَّكِّ فِي خُرُوجِهِمْ جُمْلَةً عَلَى الْإِسْلَامِ لِأَنَّ التَّمَارِي الشَّكُّ فَإِذَا وَقَعَ الشَّكُّ فِي خُرُوجِهِمْ لَمْ يَقْطَعْ عَلَيْهِمْ بِالْخُرُوجِ الْكُلِّيِّ مِنَ الْإِسْلَامِ».

ترجمه: «این فرموده‌اش در حدیث: {وَيَتَمَارَى فِي الْفُوقِ} دلیل بر شک در خروج کلی آنان از اسلام است، برای اینکه تماری به معنای شک است، پس اگر دربارۀ خروج آنان از اسلام شک واقع شود، پس بطور قطع حکم به خروج کلی آنان از اسلام نمی‌شود». [الاستذکار از ابن عبد البر (۸۷/۸)].

۱- التمهید از ابن عبد البر (۳۲۶/۲۶).

۲- ابن المنذر رحمه الله (متوفی ۳۱۸ هجری) رأی این طایفه از اهل حدیث که خوارج را تکفیر می‌کنند انکار کرده است. او بعد از نقل اختلاف دربارۀ جواز غنیمت گرفتن اموال خوارج، می‌گوید که کسانی که گرفتن مال خوارج را به عنوان غنیمت جایز می‌دانند، به این خاطر است که خوارج را تکفیر می‌کنند، سپس در تعقیب آن می‌گوید: «هذا قول طائفة من أهل الحديث ولا أعلم أحداً وافقهم على هذه المقالة»؛ «این قولِ طایفه‌ای از اهل حدیث است و کسی را نمی‌شناسم که بر این مقاله با آنان موافقت کرده باشد». [الإشراف على مذاهب الفقهاء (۲۲۵/۸)].

غَيْرُهَا فِيمَنْ لَا يُشْرِكُ بِاللهِ شَيْئًا وَيُرِيدُ بِعَمَلِهِ وَجْهَهُ وَإِنْ أَخْطَأَ فِي حُكْمِهِ وَاجْتِهَادِهِ وَالنَّظَرُ يَشْهَدُ أَنَّ الْكُفْرَ لَا يَكُونُ إِلَّا بِضِدِّ الْحَالِ الَّتِي يَكُونُ بِهَا الْإِيمَانُ لِأَنَّهُمَا ضِدَّانِ».

ترجمه: «و طایفه‌ای از اهل حدیث برطبق ظاهر احادیث مربوط به خوارج، آنها را تکفیر می‌کنند، مثل این فرمودۀ پیامبر ﷺ: {هرکسی علیه ما سلاح بردارد از ما نیست}، و مثل این فرموده‌اش: {از دین خارج می‌شوند}. و اینها آثاری هستند که با آثار دیگری که دربارۀ کسی است که شریکی برای خداوند قرار نمی‌دهد و با عملش رضایت خداوند را می‌خواهد اگرچه هم در حکم و اجتهادش خطا کرده باشد، در تعارض هستند. و رأی و نظر گواهی می‌دهند که جز برعکس حالتی که با آن ایمان بوجود می‌آید، کفر بوجود نمی‌آید؛ برای اینکه کفر و ایمان بر ضد هم هستند».[1]

و امام الغزالی رحمه الله (متوفی ۵۰۵ هجری) می‌گوید: «والذي ينبغي أن يميل المحصل إليه الاحتراز من التكفير ما وجد إليه سبيلاً. فإن استباحة الدماء والأموال من المصلين إلى القبلة المصرحين بقول لا إله إلا الله محمد رسول الله خطأ، والخطأ في ترك ألف كافر في الحياة أهون من الخطأ في سفك محجمة من دم مسلم... وثبت أن العصمة مستفادةٌ من قول لا إله إلا الله قطعاً، فلا يُرفع ذلك إلا بقاطع».

ترجمه: «آنچه شایسته است که به آن برسیم، تا جایی که امکان دارد دوری و احتذار از تکفیر است، برای اینکه مباح کردن خون‌ها و اموال کسانی که به سوی قبله نماز می‌خوانند و به لا اله الا الله و محمد رسول الله تصریح می‌کنند اشتباه است، و اشتباه کردن در ترک هزار کافر در زندگی آسان‌تر از ریختن کمی از خون مسلمانی است... (تا

و ابن قدامه رحمه الله سخن ابن عبد البر در انکار ورزیدنش بر این طایفه از محدّثین که خوارج را تکفیر می‌کنند، نقل و تایید کرده است؛ چنانکه در المغنی (۲۴۱/۱۲-۲۴۲) آمده است و در بعضی از نسخه‌های منسوب به ابن المنذر نیز آمده است که گمان می‌کنم همین صواب است.

۱- التمهید از ابن عبد البر (۳۹۹/۲۳-۴۰۰).

آنجا که می‌گوید) و ثابت شده که معصوم و محفوظ شدن (خون و مال) بطور قطع از قول لا إله إلا الله مستفاد می‌شود، و چنین عصمتی جز با دلیل قاطع از بین نمی‌رود».[۱]

و هنگامی‌که ابن رشدِ جدّ رحمه الله (متوفی ۵۲۰ هجری) عدم جواز تکفیر با مآلات سخنان[۲] را ذکر می‌کند، می‌گوید: «ودليل هذا القول: قول رسول الله ﷺ: "وتتمارى في الفوق"، فأخبر ﷺ أنه يشك في خروجهم من الدين، ومن شك في خروجه من الدين فلا يحكم أنه خرج منه، إلا بيقين».

ترجمه: «و دلیل این قول، این فرمودۀ پیامبر ﷺ است که فرمود: {در (چسپیدن خون به) شیار تیر، شک می‌کند} پس پیامبر ﷺ خبر داده دربارۀ خروج آنان از دین شک می‌شود، و هرکس دربارۀ خروجش از دین شک شود، پس جز با داشتن دلیل یقینی، حکم به خروج او از دین نمی‌شود».[۳]

و هنگامی که امام ابو عبد الله القرطبی رحمه الله (متوفی ۶۷۱ هجری) سخن فقهاء دربارۀ تکفیر ساحر و مباح شدن خونش بخاطر سحر را ذکر می‌کند، این قول را صحیح

۱- الاقتصاد في الاعتقاد از الغزالی (۳۰۵-۳۰۶).

۲- ابن رشد؛ تکفیر با مآلات را شرح داده و اجماع را بر عدم تکفیر با مآلات ذکر می‌کند و می‌گوید: «من البدع والأهواء ما لا يكفر معتقده بإجماع، وهو لا يؤول بمعتقده إلى الكفر إلا بالتركيب وهو أن يلزم على قوله ما هو أغلظ منه، و على ذلك الأغلظ ما هو أغلظ، حتى يؤول به ذلك إلى الكفر، فهذا لا يكفر بإجماع».

ترجمه: «بعضی از بدعت‌ها و اهواء طوری هستند که به اجماع هرکس به آن معتقد باشد، کافر نمی‌شود. این بدعت‌ها و اهواء طوری هستند که با اعتقاد داشتن به آن، شخص به کفر نمی‌رسد مگر اینکه متراکم و ترکیب شوند، به این شکل که او را بخاطر سخن بدعی‌اش به سخنی غلیظ‌تر از آن ملزم کنی (و بگویی لازمۀ سخن بدعی‌ات، سخنی بدتر از آن است)، و دوباره او را به سخنی أغلظ‌تر از آن غلیظتر ملزم کنی تا اینکه با آن الزامات او را به کفر برسانی. پس چنین کسی به اجماع کافر نمی‌شود». [البیان والتحصیل (۴۸۷/۱۸)].

۳- البیان والتحصیل از ابن رشد (۴۸۷/۱۸).

می‌داند که بطور مطلق تکفیر نشود و بطور مطلق کشته نشود، و می‌گوید: «وهذا صحیح، ودماء المسلمین محظورة، لا تستباح إلا بیقین، ولا یقین مع الاختلاف».

ترجمه: «و همین صحیح است، و ریختن خون مسلمانان ممنوع و قدغن شده است و ریختن خونشان جز با داشتن دلیل یقینی مباح نمی‌شود، و با بودن اختلاف (دربارۀ تکفیرش)، یقینی وجود نخواهد داشت».[1]

به این شکل وجود اختلاف را مانعی از داشتن یقین قرار داده است، و نداشتن یقین را مانعی از تکفیر و مباح ساختن خونش قرار داده است.

و ابن الشاط المالکی رحمه الله (متوفی ۷۲۳ هجری) می‌گوید: «التکفیر لا یصح إلا بقاطعٍ سمعيٍّ».

ترجمه: «تکفیر کردن، جز با داشتن دلیل قطعی از کتاب و سنّت و اجماع، جایز نمی‌باشد».[2]

و شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله (متوفی ۷۲۸ هجری) می‌گوید: «وَلَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يُكَفِّرَ أَحَدًا مِنْ الْمُسْلِمِينَ وَإِنْ أَخْطَأَ وَغَلِطَ حَتَّى تُقَامَ عَلَيْهِ الْحُجَّةُ وَتُبَيَّنَ لَهُ الْمَحَجَّةُ وَمَنْ ثَبَتَ إسْلَامُهُ بِيَقِينٍ لَمْ يَزُلْ ذَلِكَ عَنْهُ بِالشَّكِّ؛ بَلْ لَا يَزُولُ إلَّا بَعْدَ إقَامَةِ الْحُجَّةِ وَإِزَالَةِ الشُّبْهَةِ».

ترجمه: «و کسی حق ندارد که یکی از مسلمانان را تکفیر کند، اگرچه هم آن مسلمان خطا کرده و دچار اشتباه شده باشد، تا اینکه بر او حجّت اقامه شود و راه درست برایش تبیین گردد. و هرکسی اسلام او با یقین ثابت شده باشد، اسلامش با شک از او زایل

۱- الجامع لأحکام القرآن از القرطبی - چاپ مؤسسه الرساله- (۲۷۹/۲).

۲- إدرار الشروق علی أنواء الفروق، مشهور به حاشیة ابن الشاط علی فروق القرافی - بحاشیة الفروق للقرافی- تحقیق عمر حسن القیام، چاپ موسسه الرساله سال ۱۴۲۴ هجری، (۲۳۷/۴).

نمی‌گردد؛ بلکه جز بعد از اینکه اقامۀ حجّت شد و شبهه‌اش از بین رفت، اسلام از او زایل نمی‌گردد».[۱]

و امام الذهبی رحمه الله (متوفی ۷۴۸ هجری) در «الدرة اليتيمة في السيرة التيمية» دربارۀ شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «ومذهبه توسعة العذر للخلق، ولا يُكفِّر أحدًا إلا بعد قيام الدليل والحجة عليه، ويقول: هذه المقالة كفرٌ وضلالٌ، وصاحبها مجتهدٌ جاهلٌ لم تقم عليه حجة الله، ولعله رجع عنها أو تاب إلى الله ويقول: إيمانه ثبت له بيقين فلا نخرجه منه إلا بيقين، أما من عرف الحق وعانده وحاد عنه فكافرٌ ملعونٌ كإبليس، وإلا من الذي يسلم من الخطأ في الأصول والفروع؟».

ترجمه: «و مذهب او (ابن تیمیه) توسعۀ عذر برای خلق بود، و جز بعد از اقامه شدن دلیل و حجّت بر شخص، او را تکفیر نمی‌کرد. و می‌گفت: این سخن، کفر و گمراهی است، و گوینده‌اش مجتهدی نادان است که حجّت خداوند بر او اقامه نشده است و چه بسا از آن سخنش برگردد یا توبه کند. و می‌گفت[۲]: ایمانش با یقین برای او ثابت شده است پس جز با داشتن یقین، او را از ایمانش خارج نمی‌گردانیم، اما کسی که حق را

۱- مجموع الفتاوی از ابن تیمیه (۴۶۶/۱۲).

و من در مقاله‌ای، درست بودن استدلال به این کلام شیخ الاسلام ابن تیمیه را نشان داده‌ام و اینکه او با این سخنش موافق با حق بوده و با این سخنش بیان کرده که هرکس با یقین وارد اسلام شود جز با یقین هم از آن خارج نمی‌شود، که در مقالۀ به عنوان: «ابن تيمية وموقفه من القاعدة القطعية: "من دخل الإسلام بيقين لم يخرج منه إلا بيقين"». آمده است.

http://dr-alawni.com/articles.php?show=205

۲- توجه کنید که اینجا امام الذهبی عبارت شیخ الاسلام ابن تیمیه را نقل می‌کند، و دارد از او نقل قول می‌کند نه اینکه مذهب خودش را بگوید.

شناخت و با آن دشمنی کرد و از آن کنار گرفت، پس چنین کسی همانند ابلیس کافر و معلون است، وگرنه چه کسی وجود درد که از خطا در اصول و فروع سالم مانده باشد؟».[۱]

و در نزد جدیدان و معاصران نیز این قاعده در مسالۀ تکفیر فراموش نشده است، حتی در نزد بعضی از آن علما و فاضلانی که مخالفان ما در مسالۀ تکفیر، احترام گذاشتن به علما را در این علما و فاضلان جدید و معاصر منحصر کرده‌اند و در تعظیمشان غلو زیادی کرده‌اند.[۲]

و آنچه که صحت قاعدۀ: {هرکس اسلامش به یقین ثابت شده باشد جز به یقین از آن خارج نمی‌شود} را روشن می‌سازد این است که در اصل چنین چیزی، عملی فطری و عقلی می‌باشد، برای اینکه فطرت عقل طوری است که نمی‌تواند یقین را با شک و

۱- الدرة التيمية في السيرة التيمية از الذهبی - ضمن کتاب: تكملة الجامع لسيرة شيخ الإسلام ابن تيمية خلال سبعة قرون، از دکتر علی العمران- (۴۹).

۲- شیخ محمد بن صالح العثیمین رحمه الله (متوفی ۱۴۲۱ هجری) دربارۀ تارک نماز می‌گوید: «فإن كان يصلي فرضا أو فرضين فإنه لا يكفر؛ لأن هذا لا يصدق عليه أنه ترك الصلاة؛ وقد قال النبي صلى الله عليه وسلم : (بين الرجل وبين الشرك والكفر ترك الصلاة)، ولم يقل : (ترك صلاة)، وأما ما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : (من ترك صلاة مكتوبة متعمدا فقد برئت منه الذمة)، ففي صحته نظر، ولأن الأصل بقاء الإسلام، فلا نخرجه منه إلا بيقين؛ لأن ما ثبت بيقين لا يرتفع إلا بيقين، فأصل هذا الرجل المعين أنه مسلم، فلا نخرجه من الإسلام المتيقن إلا بدليل يخرجه إلى الكفر بيقين».

ترجمه: «پس اگر (روزانه) یک یا دو فرض را بخواند، کافر نمی‌شود، برای اینکه بر او صدق نمی‌کند که او ترک نماز کرده باشد، و پیامبر ﷺ فرموده است: {بین مرد و بین شرک و کفر، ترک نماز است} و نگفت: {ترک یک نماز}. و اما آنچه که از پیامبر ﷺ روایت شده که فرموده است: {هرکس یک نماز فرض را عمداً ترک کند پس ذمه‌اش از من بری شده است} پس در صحت این حدیث جای نظر است. و برای اینکه اصل، بقای اسلام است، پس جز با یقین او را از اسلام خارج نمی‌گردانیم، چون آنچه که با یقین ثابت شده باشد جز با یقین هم زائل نمی‌شود. پس اصل در این شخص معیّن این است که او مسلمان است، پس او را از اسلامی‌که به یقین برایش ثابت شده خارج نمی‌گردانیم مگر با دلیلی که به یقین او را به سوی کفر خارج گرداند». [الشرح الممتع از ابن عثیمین (۲/۲۷-۲۸)].

گمان‌ها رد و نقض کند، و یک عقل سالم نمی‌تواند یک ظن راجح یا یک شک را بر یک یقین، مقدم بدارد. پس طبق عملکرد فطری عقل، شخصی که به یقین وارد اسلام شده باشد، جز به یقین از آن خارج گردانده نمی‌شود.

و با ادلۀ قطعی ثابت شد که برزبان آوردن شهادتین، در حکم وارد شدن به اسلام و معصوم شدن خون و مال است و حقوق اسلام را بطور کامل برای صاحبش واجب می‌گرداند. پس ثابت شد که برزبان آوردن شهادتین، بطور یقین و شرعاً به معنای داخل شدن در اسلام است، و جایز نیست که کسی که شهادتین را برزبان آورده است از اسلام خارج کنیم مگر اینکه به یقین بدانیم که از اسلام خارج شده است.

و مشخص است که وارد شدن در اسلام دو حالت بیشتر ندارد: یا با حکمی یقینی وارد اسلام شده است یا با حکمی یقینی وارد اسلام نشده است. و حالتی نداریم که در آن حالت، یکی بیاید و برای شخص معیّن وارد شدن به اسلام را با شک یا گمان ثابت کند و این شخص وارد شونده به اسلام را در حالتی وسط مسلمان و کافر قرار دهد، یا به محض وارد گرداندنش در اسلام او را در بعضی از حقوق مسلمانان، مسلمان قرار دهد و از بعضی حقوق دیگر محروم کند. چنین تصوری از مسلمانِ وسط (مسلمانی که وسط کفر و ایمان قرار دارد)، که با حکم ظنی، حکم به اسلامش کرده‌ایم، وجود ندارد تا اینکه بتوانیم دربارۀ امثال چنین کسانی (که وجود ندارند) خارج شدن شان از اسلام را با دلیل غیر یقینی جایز بدانیم. و چیزی که جلوی وجود داشتن چنین تصوری از مسلمانی که با ظن و گمان وارد اسلام شده است را می‌گیرد، آن نصوص کتاب و سنّت و اجماع یقینی است که قبلاً ذکر شدند که حکم قطعی مسلمان بودن را برای هرکسی که شهادتین را اعلام کند واجب می‌گرداند، بدون اینکه به شک و گمان‌هایی توجه شود که از قرائن حال کسی که شهادتین را اعلام کرده است برداشت می‌شود؛ چنانکه دربارۀ حالت کسی که ظاهر حال او این بود که شهادتین را برای پناه بردن از کشته شدن گفت (چنانکه در ماجرای اسامه بن زید ﷺ آمد) و همچنین همانند منافقانی که مواقف سوء

و اعمال زشتی دارند که انسان در عقد مسلمان بودن آنان شک می‌کند اگر درصورتی که حکم یقینی به اسلام آنان وجود نمی‌داشت.

و چون وارد شدن به اسلام در ظاهر بوسیلهٔ برزبان آوردن شهادتین یا آنچه که بر آن دلالت دارد می‌باشد، و قطعیات کتاب و سنّت و اجماع هم بر این موضوع دلالت دارند و چون برای هرکس ثابت شد که با شهادتین وارد اسلام شده است، پس خارج گرداندن او از اسلام یقینی‌اش ممتنع می‌باشد، مگر اینکه به یقین بدانیم که از دلالت شهادتین خارج شده است، پس با توجه به اینها انسان کافر نمی‌شود مگر اینکه مخالفتی یقینی با دلالت شهادتین داشته باشد و آن را بطور یقینی نقض کند.

و هرکس ایمانش به شهادتین از درجهٔ یقین به درجهٔ غلبهٔ ظن و پایین‌تر از آن تنازل کند، کافر می‌شود، برای اینکه لفظ «گواهی دادن»، یعنی اعلانی قطعی و یقینی[1]، مخصوصاً در امری که بزرگترین و خطیرترین و مهم‌ترین امر برای انسان در کل حیاتش و بعد از حیاتش می‌باشد. پس ایمان امری است که تحقیق مصالح دنیا و آخرت بر آن استوار است.[2] و هرکس به چیزی از دلالت لغوی شهادتین شک کند یا یقین نکند، کافر

۱- الجوهری در الصحاح، و ابن منظور در اللسان و الفیروزآبادی در القاموس می‌گویند: «الشهادة: خبرٌ قاطع»؛ «گواهی دادن، خبری قطعی می‌باشد». برای اینکه کلمهٔ شهادة، مأخوذ از خبر دادن به صحت چیزی از روی مشاهده و دیدن می‌باشد.

۲- برای اینکه انسان فطرتاً طوری است که امر خطرناکی که بزرگ‌ترین اثر را بر حاضر و آینده و تا زمانی که زنده است و مابعد آن دارد و در مصیر زندگی او تاثیر می‌گذارد را قبول نمی‌کند مگر اینکه به صحت و درستی آن یقین داشته باشد و فطرت سالم انسان، برای قبول چنین امر خطرناکی، به کمتر از یقینی که هیچ گمانی در آن وجود ندارد، اکتفا نمی‌کند. پس انسان به مجرد داشتن غلبهٔ گمان و یا داشتن پایین‌تر از آن از شک و اوهام، چنین امر خطرناکی را قبول نمی‌کند!

پس اینکه می‌گوییم: {با توجه به دلالت لغوی شهادتین، اگر کسی شهادتین را برزبان آورد پس آن را از روی یقین گفته است} این حرف را **فقط** از روی دلالت لغوی لفظ شهادة نگفته‌ایم (هرچند که این یقین از دلالت لغوی‌اش هم برداشت می‌شود، چنانکه قبلا آمد) بلکه با توجه به حقیقت آن چیزی که در شهادتین به آن گواهی داده می‌شود و همچنین موقف عقل نسبت به آن است، که این را گفته‌ایم.

و همچنین عقل قبول نمی‌کند که گواهی به شهادتین بدهد مگر اینکه از روی یقین باشد؛ برای اینکه معنای اقرار کردنش به شهادتین این است که او به آن شهادتین یقین دارد؛ چون عقل نمی‌پذیرد که به چیزی یقین کند که هنوز عقل خواستار یقین پیدا کردن به آن است، مگر اینکه برای عقل نسبت به آن چیز یقین حاصل شده باشد.

و از خداوند می‌خواهم که خواننده را بر تفکیک این عبارت: «عقل نمی‌پذیرد که به چیزی یقین کند که هنوز عقل خواستار یقین پیدا کردن به آن است، مگر اینکه برای عقل نسبت به آن چیز یقین حاصل شده باشد» یاری دهد، چراکه در همین عبارت، به نسبت موضوع مورد بحث، به اندازۀ چندین صفحه فقه و دانش وجود دارد. اما کسی که به شهادتین بدون یقین گواهی بدهد، پس او با زبانش به آن گواهی داده بدون اینکه قلبش به آن معتقد باشد؛ همانند منافقان: ﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشۡهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ١﴾ [المنافقون: ۱]

«هنگامی‌که منافقان نزد تو آیند، گویند: ما گواهی می‌دهیم که یقیناً تو فرستادۀ الله هستی و الله می‌داند که بی‌گمان تو فرستادۀ او هستی، و الله گواهی می‌دهد که منافقان یقیناً دروغگو هستند».

و اما کسی که از روی تقلید به آن گواهی می‌دهد، نه از روی دلیل صحیح، پس اگر تقلیدش، یقین را برساند و افادۀ یقین کند، پس گواهی‌اش صحیح است اگرچه هم دلیلش بر یقین صحیح نباشد، و این حال بعضی از عوام مسلمانان است.

و اگر تقلیدش یقین را نرساند و افادۀ یقین نکند، پس گواهی‌اش صحیح نیست و در باطن، مورد قبول نمی‌باشد؛ منتها برای حکم کردن بر مسلمان بودن او در ظاهرش کافی می‌باشد. و دربارۀ افرادِ همانند این دو شخص، پیامبر ﷺ به ما خبر داده که از این افراد داخل قبرشان سوال می‌شوند، و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «أَنَّكُمْ تُفْتَنُونَ فِي قُبُورِكُمْ - مِثْلَ أَوْ - قَرِيبَ - لاَ أَدْرِي أَيَّ ذَلِكَ قَالَتْ أَسْمَاءُ - مِنْ فِتْنَةِ المَسِيحِ الدَّجَّالِ، يُقَالُ مَا عِلْمُكَ بِهَذَا الرَّجُلِ؟ فَأَمَّا المُؤْمِنُ أَوِ المُوقِنُ - لاَ أَدْرِي بِأَيِّهِمَا قَالَتْ أَسْمَاءُ - فَيَقُولُ: هُوَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، جَاءَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَالهُدَى، فَأَجَبْنَا وَاتَّبَعْنَا، هُوَ مُحَمَّدٌ ثَلاَثًا، فَيُقَالُ: نَمْ صَالِحًا قَدْ عَلِمْنَا إِنْ كُنْتَ لَمُوقِنًا بِهِ. وَأَمَّا المُنَافِقُ أَوِ المُرْتَابُ - لاَ أَدْرِي أَيَّ ذَلِكَ قَالَتْ أَسْمَاءُ - فَيَقُولُ: لاَ أَدْرِي، سَمِعْتُ النَّاسَ يَقُولُونَ شَيْئًا فَقُلْتُهُ».

ترجمه: «شما در قبرهایتان مانند فتنۀ مسیح دجال، مورد ابتلا و آزمایش قرار می‌گیرید. و از شما می‌پرسند که در مورد این مرد (پیامبر صلی الله علیه وسلم) چه می‌دانی؟ فرد مؤمن و کسی که اعتقادش راسخ است، می‌گوید: او محمد، فرستادۀ خداست که برای ما هدایت و روشنی به ارمغان آورده است و سه بار این جمله را تکرار می‌کند. بعد به او می‌گویند: آسوده بخواب. می‌دانستیم که شما به او ایمان و اعتقاد داری. ولی منافق و کسی که ایمانش، متزلزل بوده، می‌گوید: نمی‌دانم، شنیدم که

می‌شود. خداوند متعال در وصف مومنان می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ لَمۡ يَرۡتَابُواْ﴾ [الحجرات: ۱۵]

«مؤمنان (حقیقی) تنها کسانی‌اند که به الله و پیامبرش ایما ن آورده‌اند، سپس (در این باره) شک (و تردید) نکرده‌اند».

و خداوند متعال دربارۀ کفّار می‌فرماید: ﴿وَإِذَا قِيلَ إِنَّ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقّٞ وَٱلسَّاعَةُ لَا رَيۡبَ فِيهَا قُلۡتُم مَّا نَدۡرِي مَا ٱلسَّاعَةُ إِن نَّظُنُّ إِلَّا ظَنّٗا وَمَا نَحۡنُ بِمُسۡتَيۡقِنِينَ٣٢﴾ [الجاثية: ۳۲]

«و چون گفته می‌شود: بی‌گمان وعدۀ الله حق است، و (در آمدن) قیامت هیچ شکی نیست می‌گفتید: ما نمی‌دانیم قیامت چیست؟ ما فقط گمانی داریم، و ما (دربارۀ آن) یقین کننده نیستیم».

و خداوند متعال منافقان را به داشتن شک و حیرت در قلب‌هایشان وصف کرده و می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَسۡتَـٔۡذِنُكَ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱرۡتَابَتۡ قُلُوبُهُمۡ فَهُمۡ فِي رَيۡبِهِمۡ يَتَرَدَّدُونَ٤٥﴾ [التوبة: ٤٥]

«تنها کسانی از تو اجازه می‌خواهند؛ که به الله و روز آخرت ایمان ندارند، و دل‌های شان گرفتار شک است، و آن‌ها در شک (و تردید) خود سر گردانند».

و خداوند متعال، از کفّار بر این عیب گرفته که از گمان هایشان پیروی کرده‌اند در چیزی که پیروی کردن از آن جز با داشتن یقین صحیح نیست، و می‌فرماید: ﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكۡثَرُهُمۡ إِلَّا ظَنًّاۚ إِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡـًٔاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمُۢ بِمَا يَفۡعَلُونَ٣٦﴾ [يونس: ٣٦]

«و بیشتر آن‌ها جز از گمان پیروی نمی‌کنند، بی‌تردید، گمان، از حق بی‌نیاز نمی‌کند، یقیناً الله به آنچه می‌کنند، داناست».

و همچنین بر نصاری بخاطر پیروی کردنشان از گمان، عیب گرفته است و می‌فرماید: ﴿وَقَوۡلِهِمۡ إِنَّا قَتَلۡنَا ٱلۡمَسِيحَ عِيسَى ٱبۡنَ مَرۡيَمَ رَسُولَ ٱللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمۡۚ وَإِنَّ ٱلَّذِينَ ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِ لَفِي شَكّٖ مِّنۡهُۚ مَا لَهُم بِهِۦ مِنۡ عِلۡمٍ إِلَّا ٱتِّبَاعَ ٱلظَّنِّۚ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينَۢا١٥٧﴾ [النساء: ۱۵۷]

مردم چیزهایی می‌گفتند، من نیز همان را تکرار می‌کردم». [البخاری (۸۶، ۱۸۴، ۹۲۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۶۱، ۱۲۳۵، ۱۳۷۳، ۲۵۱۹، ۲۵۲۰، ۷۲۸۷) و مسلم (۹۰۵)].

«و (نیز) بخاطر این گفته شان که ما مسیح، عیسی پسر مریم پیامبر الله را کشتیم در حالی‌که نه او را کشتند و نه به دار آویختند، لکن امر بر آن‌ها مشتبه شد، و هر آینه آنان که در (بارۀ قتل) او اختلاف کردند، قطعاً از آن در شک هستند، و علم به آن ندارند و تنها از گمان پیروی می‌کنند و به یقین او را نکشته‌اند».

و برای همین خداوند متعال، عمل پیروی کردن از گمان (در جایی که باید از یقین پیروی کرد) را گزافه و دروغ‌گویی نامیده است و می‌فرماید: ﴿هَلۡ عِندَكُم مِّنۡ عِلۡمٖ فَتُخۡرِجُوهُ لَنَآۖ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَإِنۡ أَنتُمۡ إِلَّا تَخۡرُصُونَ١٤٨﴾ [الأنعام: ١٤٨]

«آیا نزد شما (دلیل و) دانشی است که آن را برای ما آشکار سازید؟! شما فقط از پندارهای بی‌اساس پیروی می‌کنید، و شما جز گزافه و دروغ نمی‌گویید».

و می‌فرماید: «﴿وَمَا يَتَّبِعُ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ شُرَكَآءَۚ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَإِنۡ هُمۡ إِلَّا يَخۡرُصُونَ٦٦﴾ [يونس: ٦٦]

«و کسانی‌که غیر الله؛ شریکان را می‌خوانند، پیروی (از دلیلی) نمی‌کنند، آن‌ها تنها از گمان پیروی می‌کنند، و آن‌ها فقط دروغ می‌گویند».

منتها بعد از اینکه شخص معیّن، شهادتین را بر زبان آورد، ما نمی‌توانیم عدم یقین داشتن او به شهادتین را بدانیم، مگر با دلیلی یقینی که بطور قطع دلالت بر عدم یقین او به شهادتین داشته باشد، همانند اینکه به چیزی تصریح کند که مقصودش از آن عدم یقین به شهادتین باشد[1]، یا به یکی از مکفّراتی که در ادامۀ بحث می‌آید تصریح کند.

۱- با توجه به اینکه یقین مراتب متفاوتی دارد، و شبهه و سوال کردن (از جنس وسوسه‌ها و خطورت) هایی که یقین را به کمترین درجات یقین نمی‌رساند، کفر نمی‌باشد مادامی‌که یقین در قلب مستقر می‌باشد و مادامی‌که صاحبش در مرحلۀ جستجو برای رد بر شبهه یا جواب دادن به سوالات است.

و در حدیث ابو هریره ﷺ آمده که گفت: «جَاءَ نَاسٌ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَسَأَلُوهُ: إِنَّا نَجِدُ فِي أَنْفُسِنَا مَا يَتَعَاظَمُ أَحَدُنَا أَنْ يَتَكَلَّمَ بِهِ، قَالَ: وَقَدْ وَجَدْتُمُوهُ؟ قَالُوا: نَعَمْ، قَالَ: ذَاكَ صَرِيحُ الْإِيمَانِ».

ترجمه: «بعضی از اصحاب پیامبر ﷺ آمدند و از پیامبر پرسیدند: ما اموری در قلب‌هایمان می‌گذرد که برزبان آوردن آنها برای ما بسیار سنگین است. پیامبر فرمود: آیا این حالت به شما دست داده است؟ گفتند: آری، پیامبر فرمود: صریح (و خالص و حقیقت) ایمان همین است». [مسلم (۱۳۲)].

و برای همین ما حق نداریم حکم به کفر کسی که در ظاهر مسلمان است بدهیم مگر اینکه به یقین بدانیم که از اسلام خارج شده است.

و در دو مبحث بعدی‌مان ضابطی را توضیح خواهم داد که از خلال آن بتوان **«یقین»** خارج کننده از اسلام را از **«گمان»** تمییز داد، و آنچه که تکفیر با آن صحیح است و آنچه تکفیر با آن صحیح نیست را توضیح خواهم داد، و این هسته و مغز بحث عملی است و اکنون به توضیح آن می‌پردازیم.

و عقلاء فرق واضحی قرار داده‌اند بین آنچه که قلب‌هایشان به آن اطمینان دارد و در آن شک و ارتیابی ندارد اگرچه هم جواب سوالی که دربارۀ آنچه که قلب‌هایشان به آن اطمینان دارد، بر آنان مخفی مانده باشد، یا از حل اشکالی که دربارۀ آن دارند بازمانده باشند. عقلاء بین این و بین آنچه که قلب درباره‌اش اضطراب دارد و بخاطر شک و قبول‌نداشتنش، راحت و آسایش ندارد، فرق گذاشته‌اند.

مبحث سوم: ضابطۀ نقض شهادتین و درجات نقض آن

بدون شک حکم برزبان آوردن شهادتین حکمی ابدی نیست که نقض‌پذیر نباشد، بلکه ممکن است شهادتین در باطن و ظاهر و یا فقط در ظاهر و یا فقط در باطن نقض شود، و احکام بشری ما تنها و فقط به ظاهر تعلق دارد، پس فقط کسی را تکفیر می‌کنیم که برای ما آنچه موجب تکفیر است را اظهار کند. و اما باطن او، پس خدایی که بر باطنش اطلاع دارد او را بر آن محاسبه می‌کند.

و پیشتر گفتیم که شخص با شهادتین وارد اسلام می‌شود، پس باید خروجش از اسلام هم ممکن نباشد مگر با نقض همان چیزی که با آن وارد اسلام شده است، یعنی فقط با آنچه که شهادتین را نقض کند.

و اما چیزهای دیگری که با شهادتین مخالفت دارند منتها آن را نقض نمی‌کنند، پس این مخالفت‌ها، معاصی (گناهان کبیره یا صغیره) هستند. برای اینکه در معاصی دلیلی وجود ندارد که نشان دهد شهادتین نقض شده باشد و اهل سنّت و جماعت بر عدم تکفیر با معاصی اجماع دارند. و این مهم‌ترین تفاوت بین اهل سنّت و خوارج (و امثالشان) دربارۀ موقفشان نسبت به معاصی و دربارۀ دلالات نصوصی که از آن توهم تکفیر و خروج از ملّت می‌رود، می‌باشد.[1]

۱- همانند این فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَمَن يَقۡتُلۡ مُؤۡمِنٗا مُّتَعَمِّدٗا فَجَزَآؤُهُۥ جَهَنَّمُ خَٰلِدٗا فِيهَا وَغَضِبَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَلَعَنَهُۥ وَأَعَدَّ لَهُۥ عَذَابًا عَظِيمٗا٩٣﴾ [النساء: ۹۳]

«و هر کس مؤمنی را از روی عمد به قتل برساند، کیفرش دوزخ است، که در آن جاودانه می‌ماند، و الله بر او غضب می‌کند، و او را از رحمتش دور می‌سازد و عذاب بزرگی برای او آماده ساخته است».

و همانند این فرمودۀ پیامبر ﷺ: «مَنْ تَرَدَّى مِنْ جَبَلٍ فَقَتَلَ نَفْسَهُ، فَهُوَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ يَتَرَدَّى فِيهِ خَالِدًا مُخَلَّدًا فِيهَا أَبَدًا، وَمَنْ تَحَسَّى سُمًّا فَقَتَلَ نَفْسَهُ، فَسُمُّهُ فِي يَدِهِ يَتَحَسَّاهُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدًا مُخَلَّدًا فِيهَا أَبَدًا، وَمَنْ قَتَلَ نَفْسَهُ بِحَدِيدَةٍ فَحَدِيدَتُهُ فِي يَدِهِ يَجَأُ بِهَا فِي بَطْنِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدًا مُخَلَّدًا فِيهَا أَبَدًا».

پس مادامی‌که این نصوصی که در آن معاصی ذکر شده‌اند، دلالت بر نقض شهادتین ندارند (هرچند که دلالت بر تکفیر دارند)، از این رو سلف در تاویل این نصوص و صرف آن از ظاهرشان که دلالت بر تکفیر دارند اختلافی نداشتند. برای اینکه اگر قاعدۀ شرع دربارۀ تکفیر اینگونه باشد، و آن را فقط منحصر به ناقض شهادتین دانست، نه پایین‌تر از آن، پس ضابط قرار دادن چنین قاعده‌ای برای تکفیر، بسیار قوی‌تر از این نصوصی است که دلالت ظنی بر تکفیر دارند. در نتیجه واجب است که این نصوص را به این قاعده برگرداند و آنها را از خلال این قاعده فهم کرد.

و این قاعده اشتباه بودن همۀ ادعاهای تکفیر را نشان می‌دهد مگر ادعایی که به نقض شهادتین تعلق داشته باشد. پس اگر ثابت شد شهادتین نقض شده است، تکفیر نیز صحیح خواهد بود و اگر ثابت نشد پس آن تکفیر باطل و رد می‌شود.

ترجمه: «هرکس، خودش را از بالای کوهی بیندازد و خودکشی کند، برای همیشه و بطور دائم در آتش جهنم، سقوط می‌کند. و هرکس با خوردن زهر، خودکشی کند، برای همیشه و بطور دائم آن زهر را در آتش جهنم در دست خواهد داشت و جرعه جرعه آن را خواهد نوشید. و هرکس، با آهنی، خودکشی کند، برای همیشه و بطور دائم، آن آهن را در آتش جهنم بدست خواهد داشت و در شکم اش فرو خواهد برد». [البخاری (۵۷۷۸)]

و همانند این فرموده‌اش: «أَيُّمَا عَبْدٍ أَبَقَ مِنْ مَوَالِيهِ فَقَدْ كَفَرَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْهِمْ».

ترجمه: «هر برده‌ای که از نزد صاحبانش فرار کند پس به تحقیق کفر ورزیده تا اینکه نزد آنان برمی‌گردد». [مسلم (۱۲۲)].

و این فرموده‌اش: «لاَ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ، فَمَنْ رَغِبَ عَنْ أَبِيهِ فَهُوَ كُفْرٌ».

ترجمه: «از پدرانتان رویگردانی نکنید، پس هرکس از پدرش رویگرانی کند کفر ورزیده است». [البخاری (۶۷۶۸)].

و این فرموده‌اش: «سِبَابُ المُسْلِمِ فُسُوقٌ، وَقِتَالُهُ كُفْرٌ».

ترجمه: «دشنام دادن به مسلمان، فسق و جنگیدن با او کفر می‌باشد». [البخاری (۴۸)]

و سلف و اهل سنّت بر این قاعده اتفاق نظر دارند و این قاعده بزرگ‌ترین نگه‌دارنده و محافظ آنان برای فهمیدن نصوص وعید است؛ و آنان را از اینکه همانند خوارج (و مشابهانشان) نصوص وعید را فهم کنند محافظت نموده است.

و اما تفکّر خوارج به این شکل است که نزد نصوص وعید می‌رود و با فهم سطحی‌اش از ظواهر نصوص، چنین می‌بیند که ظاهر این نصوص بعضی از گناهان را به کفر وصف کرده است یا اینکه متهم و انجام دهندۀ آن گناهان را به چیزی تهدید کرده که ظاهر آن مجازاتی است که مختص به کفّار است (مانند تهدید به جاودانه ماندن در دوزخ)، یا برائت از او را اعلام کرده است، و امثال اینها، و به این شکل این تفکّر، همۀ گناهان را کفر قرار داده است و با همۀ گناهان، یا خاصتاً با گناهان کبیره، تکفیر می‌کند.

پس خوارج بطور کلی و همگانی در شیوه و نحوۀ فهم سطحی‌شان و بنا کردن نتایج بر آن، به همین شکل هستند، و برای همین نمی‌پذیرند که در بین نصوص متشابه (که بر حسب گمانشان متشابه هستند) تفاوت قائل شد! که این متشباهات در نزد آنان: گناهان بطور مطلق، یا گناهان کبیره بطور خصوص است. و بخاطر این فهم سطحی‌شان، این قاعدۀ مشهور شان در تکفیر با گناهان را استنباط کرده‌اند!

و بعضی از منتسبان به سنّت در بعضی از مواقع در این فهم سطحی می‌افتند و در مواقعی دیگر از آن نجات می‌یابند، و اسلوب فهم این افراد از نصوص وعید متناقض است، پس نه بطور مطلق با گناهان تکفیر می‌کنند (همانند خوارج)، و نه بطور کامل، نصوص وعید را به آن ضابطۀ تکفیری که مرتبط به تعلق گناه به نقض دلالت شهادتین دارد، باز می‌گردانند، پس یک بار می‌بینی که با گناهی تکفیر می‌کنند و باری دیگر با گناهان دیگری که در نصوص وعید آمده‌اند تکفیر نمی‌کنند. پس نه بطور کامل از فهمیدن سطحی نصوص وعید نجات یافته‌اند و نه همانند خوارج هستند که همۀ گناهان را شامل نقض شهادتین می‌دانند.

و ظاهراً، چیزی این منتسبان به سنّت را از سقوط در این نوع فهم خوارج که با گناهان تکفیر می‌کنند، باز نداشته مگر علمشان به اینکه این نوع فهم، منهج همان فرقه

(خوارج) ای است که با سلف مخالفت کردند؛ و نصوص در حکایت گمراهی آنان و تحذیر از آنان به صحت رسیده است. و شاید چیزی که اینها را از تکفیر کردن با بعضی از گناهانی که در بعضی از نصوص وعید آمده است حمایت و حفظ کرده باشد، بعضی نصوص دیگر باشد که بر عدم کفر دلالت دارند، یا سخنان بعضی از سلف باشد که دلالت بر عدم تکفیر دارند. پس چیزی که این افراد را از موافقت با خوارج نگه داشته است، نه فقه و دانش عمیق آنان دربارۀ باب تکفیر است، و نه علمشان به مآخذ صحیح آن است! بلکه تنها چیزی که این افراد را از موافقت با خوارج نگه داشته است سخن بعضی از علمایی است که از این افراد نسبت به باب تکفیر فقیه‌تر بوده‌اند و این افراد را آثار و اقوالی از موافقت با خوارج نگه داشته که در حفظ نمودن آن آثار قوی‌تر از تفقه و فهمیدن خود آثار بوده‌اند! و به برکت تمسّک و چنگ زدن به این نصوص است که از موافقت با خوارج محفوظ مانده‌اند، منتها تمسّک به فقه این آثار، برکت بیشتری دارد، و از افتادن در لغزش‌ها و اشتباهات بهتر نگه می‌دارد.

و برای همین می‌بینی که اصحاب این منهج مضطرب، گاهی اوقات با حق موافقت دارند و گاهی دیگر با آن مخالف‌اند، برای اینکه این افراد قاعدۀ تکفیر را درک نکرده‌اند و نفهمیده‌اند که سلف با توجه به قاعدۀ تکفیر چگونه با نصوص وعید برخورد کرده‌اند، و این افراد تنها به نقل کردن از آنان کفایت کرده‌اند، و همچنین کسی که اعتقاد گمراه خوارج را به آنان رسانده، این افراد را از موافقت کلی با خوارج بازداشته است.[1]

۱- به این معنا نیست که هرکس در تکفیر خطا کرد پس حال او اینگونه باشد، برای اینکه ممکن است اشتباه در تکفیر بخاطر کوتاهی در تصور نشأت گرفته باشد و باعث می‌شود که صاحبش تصوّر ورود احتمالات دیگری که مانع تکفیر بوسیلۀ لازم و مآل هستند نکند. پس اشتباه از آنجا نشأت می‌گیرد که، مکفراتی که باید جزو بخش دوم باشد را جزو بخش اول نواقض شهادتین (که در ادامه می‌آید) قرار می‌دهد.

پس اینطور نیست که هرکس در تکفیر اشتباه کرد، منشأ اشتباهش ضعف فقه در فهمیدن نصوص وعید باشد.

و همچنین از جمله اشتباهاتی که خوارج در برخورد با نصوص مرتکب شده بودند، و به بعضی از اهل سنّت نمایان راه یافته است، حمل کردن نصوصی که دربارۀ کفّار آمده است بر مسلمانان می‌باشد. چنانکه صحابی جلیل عبد الله بن عمر رضی الله عنهما از آن خبر داده است؛ آنجا که دربارۀ خوارج می‌گوید: «إِنَّهُمُ انْطَلَقُوا إِلَى آيَاتٍ نَزَلَتْ فِي الكُفَّارِ، فَجَعَلُوهَا عَلَى المُؤْمِنِينَ».

ترجمه: «خوارج نزد آیاتی که دربارۀ کفّار نازل شده رفتند و آنها را بر مومنان قرار دادند».[1]

و معنای کلام ابن عمر رضی الله عنهما این است که: آیاتی که دربارۀ بیان اعمال کفّار نازل شده و دلالت بر کفر آنان دارد، درست نیست بدون اینکه معیار کفر آنان را درک کرد ظاهر این آیات را بر مسلمانان تعمیم داد. پس وقتی که از یک کافر اصلی (که شهادتین نگفته است) عملی کفری رخ می‌دهد، چیزی جلوی حمل کردن آن بر کفر را نمی‌گیرد، بلکه شاید کفر او دالّ بر کفری بودن منطلق عملش[2] داشته باشد. و در هر دو حالت زیر، چنین چیزی بر خلاف مسلمانان و اهل شهادتین است:

- بخاطر وجود مانع تکفیر در حق آنان (مسلمانان)؛ که این مانع همان یقین داشتن به اسلام آنان است.

۱- عبد الله بن وهب آن را در کتاب المحاربة، از «الموطأ» (۴۲-۴۳ شماره ۶۷) تخریج کرده است و از طریق او و از طریق دیگران، ابن عبد البر در «التمهید» (۳۳۴/۲۳-۳۳۵) آن را تخریج کرده است، و ابن حجر آن را به «تهذیب الآثار» ابن جریر الطبری نسبت داده است و آن را در فتح الباری (۲۸۶/۱۲) و در «تغلیق التعلیق» (۲۵۹/۵) صحیح دانسته است؛ زیرا البخاری آن را بصورت معلق، در صحیحش با صیغۀ جزم، در کتاب: إستتابة المرتدین والمعاندین وقتالهم، باب: قتل الخوارج والملحدین بعد إقامة الحجة علیهم، ذکر کرده است.

۲- منطلق عمل، یعنی نیت و اراده و قصد و هدف و اعتقادی که باعث بروز و انجام یک عمل می‌شود. [اضافه مترجم]

- و بخاطر اختلاف در منطلق عمل، از منطلقی کفری نزد کافر که دلالت بر کفر او دارد، به منطلقی غیر کفری نزد مسلمان که دلالت بر اسلام او دارد.

پس وقتی که مشرکان عرب، دور کعبه طواف می‌کردند در حالی که بت‌ها آنجا را احاطه کرده بود و در داخل آنجا بعضی از بت‌ها وجود داشت، پس این طوافشان، طوافی شرکی می‌باشد، برای اینکه طواف‌کنندگان در اصل مشرک هستند، و فرقی نمی‌کند که مقصودشان از طواف، شریک قرار دادن بت‌ها به عبادت باشد (که این همان مقتضای شرکشان است) یا چنین چیزی را قصد نکرده باشند. پس اگر کسی دربارۀ طواف آنان بگوید که: {آنها با طوافشان دور کعبه، شرک انجام داده‌اند}، سخن صحیحی گفته است. ولی همین سخن که مقصود از گفتن آن مشرکان بوده است، صحیح نیست که بر مسلمانان اطلاق شود، اگرچه هم عمل آنان را انجام داده باشند. و به تحقیق مسلمانان قبل از فتح مکه، کعبه را طواف می‌کردند و در نماز رو به آن می‌کردند با اینکه آن بت‌ها در حول کعبه و در داخل آن وجود داشت و هنوز مکه فتح نشده بود و بت‌ها در آنجا از بین نرفته بودند. و شکی وجود ندارد که مسلمانان با این طواف و توجه‌شان، خالص‌ترین شعائر توحید را انجام داده‌اند، پس طواف و رو کردنشان به کعبه و سجدۀشان به سمت کعبه، با اینکه در آن بت وجود داشت، توحید بود، برای اینکه آنها اهل توحید بودند.

و آنگاه که خداوند متعال فرمود: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ [المائدة: ٤٤] «و هر کس به احکامی‌که الله نازل کرده است حکم نکند؛ کافر است».

جماعتی از سلف این آیه را بر این حمل کردند که این آیه دربارۀ یهود وارد شده است (چنانکه خواهد آمد). پس مقصودشان این بوده که تکفیر حاکم بغیر ما انزل الله همانا در این آیه آمده زیرا این آیه حال کسی را بیان می‌کند که حکم کردنش بغیر ما انزل الله ناشی از عقیدۀ کفری‌اش، مثل رد کردن شریعت الله، باشد. چنانکه حکم کردن یهود بغیر ما انزل الله ناشی از تحریف تورات و رفض حکم خداوند متعال توسط آنان بود. و معنای آیه این نیست که هرکس بغیر ما انزل الله حکم کند کافر است، اگرچه هم به شهادتین اقرار کرده باشد.

و به اذن الله آنچه که موقف سلف و علما[1] را از این آیه روشن گرداند خواهد آمد و با اینکه کفری که در این آیه آمده است را به کفر خارج کننده از ملّت تفسیر می‌کردند اما از اینکه این آیه را بطور مطلق بر مسلمانان حمل کنند خودداری می‌کردند. و بیان خواهد شد اشتباه آن افرادی که نصوص وارده دربارۀ کفّار را بر مسلمانان حمل می‌کنند، آن هم بدون اینکه اختلاف حال مسلمان با کافر را رعایت کنند؛ چون در حق مسلمان مانعی وجود دارد که از تنزیل نص آیه بر او جلوگیری می‌کند؛ مگر در صورتی که خود مناط (و معیار) کفر کافر در او بوجود آمده باشد، نه فقط ظاهر عمل او؛ عملی که به تنهایی سبب کفر کافر نبوده است.

پس اگر به نواقض شهادتین برگردیم و حالات آن را دقیق مورد توجه قرار دهیم، روشن می‌گردد که این نواقض به دو بخش مختلف تقسیم می‌شود:

بخش‌های دوگانۀ نواقض شهادتین

اول: ناقضی که آنچه شهادتین از لحاظ لغت بر آن دلالت دارد را نقض می‌کند، نقضی که لفظ شهادت را بصورت یقینی تکذیب کند. این ناقض، بطور صریح دلالت لغوی شهادتین را سلب کرده و آن را بلا معنا می‌گذارد.

دوم: شهادتین را نقض می‌کند منتها بخاطر ورود احتمال به آن، بطور قطع نمی‌گوییم که نقض شده است.

و هردو بخش، احکام و تفاصیل مخصوص به خودش را دارد که در صفحات بعدی بیان خواهد شد.

بخش اول از نواقض شهادتین

پس بخش اول از نواقض شهادتین، ناقضی است که آنچه شهادتین از لحاظ لغت بر آن دلالت دارد را نقض می‌کند، به شکلی که لفظ شهادت را بصورت یقینی تکذیب کند

۱- صریح کلام امام الطبری همین می‌باشد، چنانکه در صفحه (۱۵۶-۱۵۷) خواهد آمد.

طوری که نتوان جز اراده داشتن بر نقضِ شهادتین، چیز دیگری را از آن فهمید، همانند تلبیه مشرکان عرب که می‌گفتند: «لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ إِلَّا شَرِيكًا هُوَ لَكَ...».

پس در این ناقض نه عذر به جهل وجود دارد و نه عذر به تاویل[1]، و صاحبش به مجرد افتادن در آن کافر می‌شود.

ناقضِ دلالتِ لغویِ شهادت به «لا إله إلا الله»

و ناقضِ دلالتِ لغویِ شهادت به لا إله إلا الله عبارت است از:

۱- کسی که اعتقاد به وجود إلهی به همراه الله داشته باشد (که این، شرکی منافی با توحید است) و چنین ناقضی با سخن صریح ثابت می‌شود (مانند تلبیه مشرکان عرب)، یا با تعظیم‌کردن مخلوق به شکلی که چیزی از **خصائص ربوبیت** را برای او صرف کند[2]. و این فعل (عبادت) بدون شک کفر است، و در نزد ما چیزی جز

۱- مقصود از عدم عذر آوردن در اینجا، عدم حکم کردن به اسلام اوست و اینکه طبق ظاهر، حکم به کفر او کنیم و احکام کفّار را بطور مطلق بر او اجرا کنیم؛ همراه با اینکه ممکن است نزد خداوند متعال در غیبی که ما آن را نمی‌دانیم، حکم او به سبب جهلش (که همان عدم قیام حجّت رسالیه بر اوست) حکم اهل فتره باشد، و اهل فتره همان کسانی هستند که در حدیث دربارۀشان ثابت شده که در روز قیامت امتحان می‌شوند؛ یا اینکه -بر طبق سخن کسانی که حدیث امتحان شدن اهل فتره در قیامت را صحیح نمی‌دانند- عدالت خداوندی به مناسب حالشان بر آنان اجرا خواهد شد.

و با این، معلوم می‌شود که عذر آوردن بخاطر جهل (که ادله‌اش بعداً خواهد آمد) شامل این بخش نیز می‌شود؛ منتها عذر آوردنی نیست که شخص را مسلمان قرار دهد؛ برای اینکه جهل نمی‌تواند وجود داشتن چیزی که وجود ندارد (یعنی وجود داشتن ایمان) را ثابت کند؛ منتها برای صاحبش این حق را ثابت می‌کند که بخاطر بوجود نیاوردن چیزی که از وجود آن خبر نداشته است یا از واجب بودن بوجود آوردن آن خبر نداشته است، مواخذه نشود.

۲- در این مقاله‌ام: «العبادة: بوابة التوحيد وبوابة التكفير» این معنا از عبادت را بیان کرده‌ام.

http://nama-center.com/ActivitieDatials.aspx?Id=172

[مترجم] : مقاللأ مذکور توسط مترجم، به فارسی ترجمه شده با نام: «عبادت، درگاه توحید و درگاه تکفیر».

سخن صریح بر این فعل دلالت ندارد، حال چه ابتداءاً و بدون اینکه از او درخواست شرح و تفصیل کرده شود، به چنین سخن صریحی، تصریح کند، به گونه‌ای که بطور یقین دلالت بر شرک صریح او داشته باشد (چنانکه دربارۀ تلبیه مشرکان گذشت)، یا اینکه بعد از انجام تعظیمی که برای غیر خداوند -با انجام یکی از مظاهر عبادت- کرده بود، از او درخواست شرح و تفصیل دربارۀ عملش شود، و در جواب به گونه‌ای از نیت و قصدش به ما خبر بدهد که معلوم شود شرک او در ربوبیت بوده که باعث شده او را به شرک در عبادت بکشاند.[۱]

اما انجام تعظیمی که ظاهر آن عبادتی است که جایز نیست ظاهر آن برای غیر الله صرف شود، اگر انجام این تعظیم بر وجهی غیر از صرف خصائص ربوبیت باشد، پس به کار گرفتن چنین تعظیمی برای غیر الله، حرام و منکر و ذریعه‌ای به سوی شرک است، منتها خود شرک نیست، مادامی‌که این عمل از طرف کسی صادر شده که به شهادتین گواهی داده و عملش بر وجه صرف خصائص ربوبیت برای غیر الله متعال نبوده است.

۲- یا با الحادش، الوهیت را انکار کند.

۳- یا اعتقاد به إلهی غیر از الله داشته باشد، به این شکل که الوهیت الله را انکار کند (مانند بودائیان و هندووان) آن هم یا:

أ- بصورت مستقیم انکار کند؛ مانند اینکه دربارۀ پروردگار ما بگوید: او إله نیست

ب- یا غیر مستقیم انکار کند، منتها بطور قطع، عدم ایمانش به الوهیت اوتعالی را نشان دهد؛ آن هم از خلال یکی از سه امر زیر است:

---

https://archive.org/download/ebadat-dargahe-toheed-dargahe-takfeer_۲۰۱۸۰۹/ebadat-dargahe-toheed-dargahe-takfeer.pdf

۱- اینجا بطور خصوص از اهل شهادتین صحبت شده است، نه کفّار اصلی که به شهادتین گواهی نداده‌اند. و بر این موضوع در عنوان کتاب که «تکفیر اهل شهادتین» است تنبیه داده شده است. برای اینکه تکفیر کنندگان با مظاهر عبادت، نزد آیاتی که دربارۀ بت‌پرستان نازل شده است می‌روند و آنها را دربارۀ اهل شهادتین قرار می‌دهد؛ چنانکه قبلا این خطا و خطورت این نوع فهم را بیان کردیم.

- خبر إله را تصدیق نکند، با اینکه بداند خبر اوست. پس وقتی که بنده، پروردگارش را تکذیب می‌کند، به او ایمان نیاورده است.
- یا معتقد باشد که اطاعت از او واجب نیست، پس وقتی که حق اطاعت را برای پروردگار قرار ندهد، پس به او ایمان نیاورده است (همانند ابلیس).
- یا آن طوری که باید پروردگار را إجلال و بزرگ بدارد و دوست بدارد و از او خوف و رجا داشته باشد، اوتعالی را بزرگ ندارد؛ اگرچه هم به اندازۀ کمترین درجه از این بزرگ‌داشت که مختص به پروردگار است، باشد. پس کسی که پروردگار را به آن شکلی که مقتضای صفات کمال مطلق ربوبیتش است (اینکه او را به خالق و مالک و مدبر یکتای بدون شریک بودن) تجلیل و تعظیم نکند پس به پروردگار ایمان نیاورده است. پس اگر به چیزی از ربش (پروردگارش) جهل داشته باشد که با آن چیز، رب می‌شود پس او را نشناخته است اگرچه هم او را رب بنامد. و اگر رب را آنطوری که باید إجلال شود، إجلال و بزرگداشت نکند اگرچه هم به صفات ربوبیتش علم داشته باشد، پس چنین کسی به همانند ابلیس، بخاطر استکبارش کافر شده است.

ناقضِ دلالتِ لغویِ شهادت به «محمداً رسول الله»

و ناقضِ دلالتِ لغویِ شهادت به «محمداً رسول الله» عبارت‌اند از:

۱- عدم یقین به راستگویی پیامبر ﷺ. پس گواهی به «محمداً رسول الله» داده نشده است مگر با داشتن یقین به اینکه پیامبر ﷺ رسول خداست. و شدید ترین درجات عدم یقین به راستگویی پیامبر، تکذیب کردن اوست؛ چون تصدیق اولین معانی این گواهی می‌باشد.

۲- معتقد باشد که اطاعت از او واجب نیست؛ چون کسی که امری را رد کند که پیامبر ﷺ به او خبر داده که آن امر، امر خداوندی است که به او دستور به رساندن این امر به این شخص را داده است، پس چنین کسی پیامبر ﷺ را تصدیق نکرده است.[۱]

۳- بعض ورزیدن پیامبر ﷺ، و یا احترام گذاشتن به او را از اولین درجات احترامی که برای رسول خدا ﷺ واجب است، پایین‌تر بیاورد. چون بغض ورزیدن رسول خدا با این اعتقاد که خداوند او را برگزیده است، و با این اعقاد که پیامبر علاة الصلاة والسلام هدایت‌گر ما را به سوی آنچه که خیر و خوشبختی دنیا و آخرت ما در آن وجود دارد است، جمع نمی‌شود. و چون اگر آنطوری که شایستهٔ اجلال و احترام گذاشتن برای یک رسول برگزیدهٔ خداوند است، إجلال نشود، چنین چیزی با اعقتاد به برگزیده بودن او به جهت حمل نبوّت و رسالت، منافات دارد و با ایمان داشتن به پیامبر به عنوان اینکه او الگو و اسوهٔ ما برای فهمیدن وحی و هدایت خداوند متعال است، تعارض دارد.

و نباید با این بخش اول تکفیر کرد مگر اینکه مطمئن بود که چنین ناقضی در شخص معیّن بوجود آمده است آن هم با روش‌های اثباتی که شرع آن روش‌ها را برای کسب یقین قرار داده است[۲]؛ و در این بخش، عذر به جهل و تاویل وجود ندارد، و برای همین مستوجب اقامهٔ حجّت نمی‌شود.

۱- مقاله‌ای دارم دربارهٔ استدلال به شرط بودن پیروی از پیامبر ﷺ در ایمان، به عنوان: «اعتقاد وجوب طاعة الرسول ﷺ وعلاقته بأصل الإيمان: بين قطعيان الإسلام، وصبيانية أدعياء العلم».
http://dr-alawni.com/articles.php?show=۱۹۹

۲- اثبات تهمت با دو شاهد معتبر شرعی، روشی شرعی و یقین آور می‌باشد. پس شرع بر ما واجب کرده که با شهادتشان تهمت را ایجاباً و یقیناً اثبات کنیم؛ اگرچه هم صحت شهادت شاهدان در نفس خود ممکن است ظنی باشد. پس احتمال دروغ بودن شهادت شاهدانی که شرعاً معتبر هستند، غیر

و برای همین شخصی که بطور کلی از ایمان رویگردان باشد و همچنین شخص معاندی که حقیقت با بیانی یقینی برایش روشن شده باشد و بر کفرش اصرار ورزد را تکفیر می‌کنیم. و برای حکم کردن به کفرشان، تکذیب را شرط قرار نمی‌دهیم.

و همچنین کسی که ثابت شود الله متعال را بر وجه نقص کردن حق الوهیتش، دشنام داده است تکفیر می‌کنیم.[1]

ممکن نیست؛ چنانکه دربارۀ حدیث آحاد هم اینگونه می‌گوییم: که احتجاج به آن مورد اجماع و یقینی می‌باشد، لیکن درجۀ ثبوت بعضی از افراد آن ممکن است ظنی باشد. پس صَرفِ‌نظر از درجۀ ثبوت بعضی از افراد آن، اصلِ احتجاج یقینی است.

۱- این قید را به این خاطر گفتم تا دشنامی که نتوان فهمید انتقاص حق الوهیت خداوند است را از آن بیرون آورده باشم، مثلا کسی عجمی باشد و به دلالت لغات آگاهی نداشته باشد یا عقلش رفته باشد و تکلیف از او برداشته شده باشد؛ و فرقی نمی‌کند که علّت ذهاب عقلش، سببی غیر حرام یا سببی حرام باشد مادامی‌که بدون اراده و قصد و عقل، در سبب تکفیر افتاده باشد. ابن القیم رحمه الله می‌گوید: «وَلِهَذَا لَا يُكَفَّرُ مَنْ جَرَى عَلَى لِسَانِهِ لَفْظُ الْكُفْرِ سَبْقًا مِنْ غَيْرِ قَصْدٍ لِفَرَحٍ أَوْ دَهْشٍ وَغَيْرِ ذَلِكَ، كَمَا فِي حَدِيث الْفَرَحِ الْإِلَهِيِّ بِتَوْبَةِ الْعَبْدِ، وَضَرَبَ مَثَلَ ذَلِكَ بِمَنْ فَقَدَ رَاحِلَتَهُ عَلَيْهَا طَعَامُهُ وَشَرَابُهُ فِي الْأَرْضِ الْمُهْلِكَةِ، فَأَيِسَ مِنْهَا ثُمَّ وَجَدَهَا فَقَالَ: اللَّهُمَّ أَنْتَ عَبْدِي وَأَنَا رَبُّك: " أَخْطَأَ مِنْ شِدَّةِ الْفَرَحِ " وَلَمْ يُؤَاخَذْ بِذَلِكَ، وَكَذَلِكَ إذَا أَخْطَأَ مِنْ شِدَّةِ الْغَضَبِ لَمْ يُؤَاخَذْ بِذَلِكَ، وَمِنْ هَذَا قَوْله تَعَالَى: {وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجَلُهُمْ} [يونس: ۱۱] قَالَ السَّلَفُ: هُوَ دُعَاءُ الْإِنْسَانِ عَلَى نَفْسِهِ وَوَلَدِهِ وَأَهْلِهِ فِي حَالِ الْغَضَبِ، وَلَوْ اسْتَجَابَهُ اللَّهُ تَعَالَى لَأَهْلَكَهُ وَأَهْلَكَ مَنْ يَدْعُو عَلَيْهِ، وَلَكِنَّهُ لَا يَسْتَجِيبُهُ لِعِلْمِهِ بِأَنَّ الدَّاعِيَ لَمْ يَقْصِدْهُ».

ترجمه: «و برای همین کسی که بخاطر خوشحال بودن یا وحشت زده بودن و دیگر چیزها، بدون قصد لفظ کفر بر زبانش سبقت بگیرد و جاری شود، کافر نمی‌شود، چنانکه در حدیث مربوط به خوشحالی خداوند به توبۀ بنده‌اش آمده است. و برایش مثالی زده به کسی که سواری‌اش که غذا و نوشیدنی‌اش بر روی آن بوده را در صحرایی بی‌آب و علف گم می‌کند، و از پیدا کردنش نا امید می‌شود سپس آن را پیدا می‌کند و از فرط خوشحالی اشتباهاً می‌گوید: {خدایا تو بندۀ من و من رب تو هستم}. و بخاطر این سخنش مواخذه نشد. و همچنین اگر از شدّت خشم اشتباه کند بخاطرش مواخذه نمی‌شود. و این فرمودۀ خداوند متعال از آن جمله است که می‌فرماید: { و اگر الله زود مردم را مجازات می‌کرد، همان‌گونه که آن‌ها برای خیر عجله دارند، عمرشان به پایان می‌رسید، (و نابود می‌شدند)} [یونس: ۱۱]

پیشینیان (سلف صالح) می‌گویند: این آیه دربارهٔ دعای انسان بر ضد خودش و فرزندش و اهلش در حالت عصبانیت است و اگر خداوند دعایش را اجابت می‌کرد بی‌گمان خودش و کسی که برضد آن دعا کرده است هلاک می‌شد، ولی خداوند متعال بخاطر علمش به اینکه دعا کننده قصد چنین چیزی را نداشته، دعایش را قبول نمی‌کند». [اعلام الموقعین (۴/۳)]

و این عموی پیامبر ﷺ، حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه است در آن ماجرا که دو شتر علی رضی الله عنه را کشت و در حالی که مست بود و قبل از تحریم خمر، به پیامبر ﷺ و علی رضی الله عنه گفت: «وَهَلْ أَنْتُمْ إِلَّا عَبِيدٌ لِأَبِي»؛ «آیا غیر از این است که شما بردگان پدرم هستید». چنانکه در صحیحین آمده است. و با این سخنش کافر نشد با اینکه عبارت او، به این معنا بود که مقام خودش را بالاتر از مقام رسول خدا ﷺ قرار داد و از مقام پیامبر ﷺ کم کرد و او را تحقیر کرد و به او «عبید» گفت که این دشنام و توهینی است که موجب کافر شدن شخص می‌شود در صورتی که آن را در حالتی بگوید که عاقل باشد و معنایش را بداند.

این ظاهر روایتی است که بعضی از علما سعی در تاویل آن داشته‌اند تا برای سید الشهداء رضی الله عنه در امری که در آن معذور بوده است، بوسیلهٔ تاویل کردن ظاهر روایت عذر بیاورند، در حالی که اگر لفظ روایت از ظاهر آن برگردانده شود، احتیاجی به عذر آوردن برایش نمی‌ماند؛ برای اینکه او این سخنان را در حالت مستی و در روزی که شراب حرام نبود گفت، و به خاطر مستی‌اش، چیزی گفت که عقلش آن را نمی‌فهمید.

ابن القیم رحمه الله می‌گوید: «وَأَمَّا السَّكْرَانُ فَقَدْ قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمۡ سُكَٰرَىٰ حَتَّىٰ تَعۡلَمُواْ مَا تَقُولُونَ﴾ [النساء: ٤٣] فَلَمْ يُرَتِّبْ عَلَى كَلَامِ السَّكْرَانِ حُكْمًا حَتَّى يَكُونَ عَالِمًا بِمَا يَقُولُ؛ وَلِذَلِكَ «أَمَرَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - رَجُلًا يُشَكِّكُ الْمُقِرَّ بِالزِّنَا لِيَعْلَمَ هَلْ هُوَ عَالِمٌ بِمَا يَقُولُ أَوْ غَيْرُ عَالِمٍ بِمَا يَقُولُ، وَلَمْ يُؤَاخِذْ حَمْزَةَ بِقَوْلِهِ فِي حَالِ السُّكْرِ: هَلْ أَنْتُمْ إِلَّا عَبِيدٌ لِأَبِي وَلَمْ يَكْفُرْ مَنْ قَرَأَ فِي حَالِ سُكْرِهِ فِي الصَّلَاةِ: أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ، وَنَحْنُ نَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ».

ترجمه: «و اما مستی، که خداوند متعال درباره‌اش می‌فرماید: {ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، تا بدانید چه می‌گویید}. [النساء: ٤٣] در این آیه حکمی بر سخن شخص مست مترتب نشد تا زمانی که به آنچه که می‌گوید عالم باشد و برای همین پیامبر ﷺ دربارهٔ مردی که به زنا اقرار کرده بود شک کرد تا اینکه بداند آیا او می‌داند که چه می‌گوید یا نمی‌داند؟ و حمزه را مواخذه نکرد بخاطر سخنش که در حالت مستی گفت: {آیا غیر از این است که شماها بردگان پدرم هستید؟} و کسی که در حالت مستی در نماز (سورهٔ الکافرون را) اینگونه قرائت کرد کافر نشد: {آنچه ما عبادت می‌کنیم را عبادت کنید و ما هم آنچه عبادت می‌کنید را عبادت می‌کنیم}». [اعلام الموقعین (۸۷/۳)]

پس دشنام دهنده، إلهی که مستوجب تعظیم است را به هنگام دشنام دادنش انکار کرده است؛ برای اینکه این دشنام دادن، با اثبات صفات ربوبیت در تعارض است؛ صفات ربوبیتی که تصور کردن رب جز با متّصف بودن به این صفات، ممکن نمی‌باشد.[1]

و همچنین کسی که پیامبر ﷺ را دشنام دهد یا با گفتن چیزی که دلالت بر تکذیب کردن پیامبر داشته باشد یا دلالت بر بغض ورزیدن پیامبر داشته باشد، یا از شأن پیامبر بکاهد، یا کمترین اندازه‌ای که باید پیامبر را اجلال و تعظیم نماید تا با این کمترین اندازه، ایمانش به شهادت «أن محمداً رسول الله» صحیح شود، را نداشته باشد، تکفیر می‌کنیم.

و همچنین کسی که اسلام را دشنام دهد تکفیر می‌کنیم، برای اینکه دشنام دادن به اسلام، پایین آوردن شأن اسلام است و با اعتقاد داشتن به وجوب اطاعت از آن، در تعارض است، بلکه اصلاً شدید ترین تعارض را با آن دارد؛ چون چگونه معتقد است که اطاعت از احکام دین واجب است اما به حقارت و پستی آن معتقد است طوری که او را به شتم و دشنام دادن به اسلام کشانده است؟!

و همچنین کسی که عمداً به مصحف قرآن اهانت کند را تکفیر می‌کنیم، اهانتی که دلالت قطعی بر عدم تصدیق قرآن داشته باشد یا دلالت بر عدم تعظیم خدایی که آن را نازل کرده است داشته باشد؛ تعظیمی که مستحق پروردگار است.

و هنگامی‌که ابن المنذر رحمه الله (متوفی ۳۱۸ هجری) اختلاف فقها دربارۀ انسان مستی که کفر را تلفظ می‌کند، ذکر می‌کند، بعد از آن توضیح می‌دهد که اختلافشان همانند اختلاف لفظی است و قطع به عدم کفر چنین کسی کرده است. [الأوسط از ابن المنذر (۴۷۹/۱۳-۴۸۱)].

و بعضی از اختلافات علما دربارۀ انسان مستی که کفر را بر زبان می‌آورد در اینجا نگاه کن: [الأصل از محمد بن الحسن (۵۱۱/۷)، و المغنی از ابن قدامه (۲۹۵/۱۲-۲۹۶)].

۱- القرافی رحمه الله (متوفی ۶۸۴ هجری) می‌گوید: «وأصل الکفر: إنما هو انتهاك خاصٌّ لحرمة الربوبية».

ترجمه: «اصل کفر، همانا هتک (و پاره کردن) حرمت خاصّ ربوبیت است». [الفروق (۲۲۱/۴)].

و همچنین کسی که اعتقاد به ضایع و نابود شدن دین و عدم حفظ آن داشته باشد، تکفیر می‌کنیم، طوری که معتقد باشد چیزی از دین باقی نمانده که تدیّن به آن صحیح باشد. چون چنین چیزی یعنی اینکه چنین کسی به غیر ممکن بودن پیروی از دین و غیر ممکن بودن ایمان به آن معتقد شده است.

و همچنین تکفیر می‌کنیم کسی را که به تحریف قرآن اعتقاد داشته باشد، و اینکه معتقد باشد تحریف قرآن، باعث ضیاع دین شده است بطوری که دیگر تدیّن به آن صحیح نیست (و باید این قید حتماً باشد)، پس چنین کسی با این اعتقادش، همچنین با عدم اعتقادش به وجوب اطاعت از دین، دلالت شهادتین را نقض کرده است. و همانند یهود و نصاری شده که به شهادتین اقرار می‌کند منتها اقرارش را نقض می‌کند به این شکل که نفس خودش را ملزم به پیروی از شریعت اسلام نمی‌داند و معتقد است که اطاعت از پیامبر ﷺ واجب نیست.

و اما کسی که اعتقاد به کاستی یا زیادتی در مصحف داشته باشد (و اعتقاد به نقص و زیادت در حقیقت، تحریف می‌باشد) منتها معتقد باشد که این کاستی و زیادت در نزد او مستلزم ضیاع دین نیست، پس تکفیر او جزو بخش اول از نواقض شهادتین نیست، بلکه جزو بخش دوم است که در ادامه خواهد آمد. و این نوع اعتقاد به تحریف قرآن که جزو این بخش اول نیست، همانند حکم کسی است که اعتقاد دارد بسمله (بسم الله الرحمن الرحیم که در ابتدای سوره‌ها آمده است) جزو قرآن است، در نزد کسی که بسمله را جزو قرآن به اعتبار نمی‌آورد. و برعکس این هم همینطور است. و همانند کسی که معوذتین را از مصحف بردارد با این اعتقاد که این دو سوره جزو مصحف قرآن نیستند، و کسی که دو سورۀ الحفد والخلع (که دعای قنوت هستند)[1] را وارد مصحف کند؛ به

۱- الزرکشی در البرهان می‌گوید: «وذكر الإمام المحدث أبو الحسين أحمد بن جعفر المنادي في كتابه (الناسخ والمنسوخ) : مما رُفع رسمُه من القرآن ولم يُرفع من القلوب حفظه: سورتا القنوت في الوتر، قال: "ولا خلاف

این خاطر که از نسخ شدن تلاوت این دو سوره آگاهی نداشته باشد، و کسی که قرائت متواتری را انکار کند نیز اینگونه است.

بخش دوم از نواقض شهادتین:

که عبارت‌اند از آنچه که دلالت لغوی شهادتین را با لوازم و مآلاتی نقض می‌کند، که چنین تصور می‌شود این لوازم و مآلات با التزام و پایبند بودن به شهادتین (ولو ضعیف) مخالف است، پس عقلاً این احتمال را برساند که انگار به شهادتین ملتزم نیست (ولو احتمالی بعید باشد و چنین احتمالی به درجۀ غیر ممکن و محال نرسیده باشد؛ منتها

بين الماضين والمغابرين أنهما مكتوبتان في المصاحف المنسوبة إلى أبي بن كعب، وأنه ذكر عن النبي ﷺ أنه أقرأ إياهما" وتسمى سورتي الخلع والحفد».

ترجمه: «امام محدث ابو الحسين احمد بن جعفر المنادی در کتابش «الناسخ والمنسوخ» می‌گوید: {آنچه که نوشتن آن از قرآن برداشته شده ولی حفظ آن از قلب‌ها برداشته نشده است دو سوره قنوت در وتر هستند}، و می گوید: {اختلافی بین گذشتگان و باقی ماندگان وجود ندارد که این دو سوره در مصحف‌های منسوب به أبي بن کعب نوشته شده بود و أبی بن کعب از پیامبر ﷺ ذکر کرده که او این دو سوره را قرائت کرده است} و این دو سوره به خلع و حفد نامگذاری شده است».

این دو سوره اینها هستند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْتَعِينُكَ، وَنَسْتَغْفِرُكَ، وَنُثْنِي عَلَيْكَ وَلَا نَكْفُرُكَ، وَنُؤْمِنُ بِكَ وَنَخْلَعُ وَنَتْرُكُ مَنْ يَفْجُرُكَ».

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اللَّهُمَّ إِيَّاكَ نَعْبُدُ، وَلَكَ نُصَلِّي وَنَسْجُدُ، وَإِلَيْكَ نَسْعَى وَنَحْفِدُ، وَنَرْجُو رَحْمَتَكَ وَنَخَافُ عَذَابَكَ إِنَّ عَذَابَكَ بِالْكَفَّارِينَ مُلْحَقٌ».

و اگر کسی در صحت چنین چیزی از أبي بن کعب رضی الله عنه نزاع کند، پس نمی‌تواند در این نزاع کند که جمعی از تابعین و سلف و علما معتقد بودند که أبي بن کعب رضی الله عنه این دو دعا را در مصحفش اضافه کرده بود و با این حال معتقد نبودند که چنین چیزی بطور مطلق موجب تکفیر می‌شود، و أبي بن کعب را بخاطر عدم علمش به نسخ شدن این دو سوره، معذور می‌دانستند.

جلوی التزام یقینی به شهادتین را گرفته باشد) و جهل بسیط[۱] یا مرکب[۲] سبب افتادن در چنین ناقضی است.

پس تکفیر با این بخش از نواقض، درست نیست مگر بعد از یقین پیدا کردن به اینکه شخصِ معیّن به عملی که لازمه‌اش نقض شدن دلالت لغوی شهادتین است ملتزم باشد.

و اما چیزهایی که در شریعت ظنی هستند پس نمی‌توان بخاطر آن تکفیر کرد مگر در صورتی که یقین پیدا کنیم که کسی که آن را انکار می‌کند این کار را همراه با اعتقاد به ثبوت آن انجام داده است؛ نه اینکه در نزد او به ثبوت نرسیده باشد. پس در این صورت، «**اعتقادات کفری**» همان معیار تکفیر اوست: همانند اعتقاد داشتن به باطل بودن اسلام، یا عناد و استکباری مانند عناد و استکبار ابلیس، یا اعتقاد داشتن به باطل بودن حکم خداوند متعال، یا استهزاء کردن به شریعت. منتها به مجرد انکار کردن یک حکم شرعی ظنی الثبوت، نمی‌توان به این اعتقاد کفری پی برد، بلکه با آنچه که دلالت بر کفر صریح داشته باشد که یکی از مکفّرات بخش اول است، می‌توان به آن پی برد.

دلایل عذر به جهل

دلایل عذر به جهل دلایلی هستند (که از لحاظ نقلی و عقلی) در شرع قطعی می‌باشند، از جمله این دلایل:

۱. اینکه اگر بخاطر جهل برایش عذر آورده نشود، پس بیشتر از حد استطاعت و توانش تکلیف شده است، و چنین چیزی با این فرمودۀ خداوند متعال منافات دارد که می‌فرماید: ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَاۚ﴾ [البقرة: ٢٨٦] «الله هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کند». و از تکالیفی که خارج از حد توان

۱- جهل بسیط به اختصار یعنی: نمی‌داند و می‌داند که نمی‌داند.

۲- جهل مرکب به اختصار یعنی: نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند.

هستند، چه تکلیفی بیشتر از تکلیف‌شدن شخص جاهل به چیزی که نسبت به تکلیف آن جاهل است، وجود دارد؟

و همچنین با این فرمودۀ خداوند متعال در حدیث قدسی منافات دارد که می‌فرماید: «قَدْ فَعَلْتُ»؛ «به تحقیق چنین کردم» که در واقع استجابت دعای مومنان در این دعایشان است: ﴿رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلۡنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِۦۖ﴾ [البقرة: ٢٨٦] «پروردگارا! آنچه را که طاقت تحمل آن را نداریم بر (دوش) ما مگذار». چون از تکالیفی که خارج از توان هستند چه تکلیفی واضح‌تر و شدیدتر است از تکلیف شدنت به چیزی که تو اصلاً نمی‌دانستی که به آن مکلّف بوده‌ای؟

۲. شرط «داشتن عقل برای تکلیف»، و برداشته‌شدن قلم از کودک و دیوانه: بر این دلالت دارد که معیار تکلیف، درک‌کردن تکلیف است. و چه تفاوتی بین «دیوانه و کودک» و «جاهل» در عدم درک و شناخت تکلیف توسط هرسۀشان وجود دارد؟

۳. عذر آوردن بخاطر اکراه؛ حتی در کفر: ﴿إِلَّا مَنۡ أُكۡرِهَ وَقَلۡبُهُۥ مُطۡمَئِنُّۢ بِٱلۡإِيمَٰنِ﴾ [النحل: ١٠٦] «مگر کسی‌که به زور (به کفر) وا داشته شود در حالی‌که قلبش به ایمان آرام باشد»، از نوع عذر آوردنی است که بر «عدم بازخواست شدن شخصی که اراده‌اش سلب شده است» استوار می‌باشد؛ اگرچه هم فقط در ظاهر ارادهاش سلب شده باشد. و چه سلب اراده‌ای بیشتر از اینکه ندانی چه چیزی از تو خواسته شده و بر تو واجب شده است؟ پس ارادۀ چنین کسی در ظاهر و باطن سلب شده و اصلاً نمی‌داند چه چیزی از او خواسته شده است.

۴. بازخواست نمودن بنده بخاطر چیزی که نسبت به آن جاهل است، با عدالت الهی منافات دارد.

- برای همین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿رُّسُلٗا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمٗا١٦٥﴾ [النساء: ١٦٥]

«پیامبرانی که بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده بودند، تا بعد از (آمدن) این پیامبران برای مردم بر الله حجتی نباشد و الله پیروزمند حکیم است».

- و می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبۡعَثَ رَسُولٗا١٥﴾ [الإسراء: ١٥] «و ما هرگز عذاب نخواهیم کرد؛ مگر آنکه پیامبری بفرستیم».
- و می‌فرماید: ﴿وَقَالُواْ لَوۡلَا يَأۡتِينَا بِـَٔايَةٖ مِّن رَّبِّهِۦٓۚ أَوَلَمۡ تَأۡتِهِم بَيِّنَةُ مَا فِي ٱلصُّحُفِ ٱلۡأُولَىٰ١٣٣ وَلَوۡ أَنَّآ أَهۡلَكۡنَٰهُم بِعَذَابٖ مِّن قَبۡلِهِۦ لَقَالُواْ رَبَّنَا لَوۡلَآ أَرۡسَلۡتَ إِلَيۡنَا رَسُولٗا فَنَتَّبِعَ ءَايَٰتِكَ مِن قَبۡلِ أَن نَّذِلَّ وَنَخۡزَىٰ١٣٤﴾ [طه: ١٣٣-١٣٤] «و (مشرکان) گفتند: چرا معجزه‌ای از جانب پروردگارش برای ما نمی‌آورد؟! بگو: آیا دلایل روشنی که در کتاب‌های پیشین بوده برای آن‌ها نیامده است؟!(۱۳۳) اگر (ما) آن‌ها را پیش از آمدن او (= پیامبر) با عذابی هلاک می‌کردیم؛ قطعاً (روز قیامت) می‌گفتند: پروردگارا! چرا پیامبری به سوی ما نفرستادی، تا پیش از آن که خوار و رسوا شویم از آیات تو پیروی کنیم؟!(۱۳۴)».
- و می‌فرماید: ﴿يَٰمَعۡشَرَ ٱلۡجِنِّ وَٱلۡإِنسِ أَلَمۡ يَأۡتِكُمۡ رُسُلٞ مِّنكُمۡ يَقُصُّونَ عَلَيۡكُمۡ ءَايَٰتِي وَيُنذِرُونَكُمۡ لِقَآءَ يَوۡمِكُمۡ هَٰذَاۚ قَالُواْ شَهِدۡنَا عَلَىٰٓ أَنفُسِنَاۖ وَغَرَّتۡهُمُ ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَا وَشَهِدُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَنَّهُمۡ كَانُواْ كَٰفِرِينَ١٣٠ ذَٰلِكَ أَن لَّمۡ يَكُن رَّبُّكَ مُهۡلِكَ ٱلۡقُرَىٰ بِظُلۡمٖ وَأَهۡلُهَا غَٰفِلُونَ١٣١﴾ [الأنعام: ١٣٠-١٣١] «ای گروه جن و انس! آیا پیامبرانی از شما به سوی شما نیامدند که آیات مرا برای‌تان بخوانند، و شما را از ملاقات این روزتان هشدار دهند گویند: بر (ضد) خودمان گواهی می‌دهیم و زندگی دنیا آن‌ها را فریب داد، و بر (زیان) خودشان گواهی دهند که کافر بودند(۱۳۰) این (فرستادن پیامبران) بدان سبب است که پروردگارت هیچ گاه شهرها در حالی‌که مردمش غافل و بی‌خبر باشند، به ستم هلاک نمی‌کند(۱۳۱)».
- و می‌فرماید: ﴿وَهُمۡ يَصۡطَرِخُونَ فِيهَا رَبَّنَآ أَخۡرِجۡنَا نَعۡمَلۡ صَٰلِحًا غَيۡرَ ٱلَّذِي كُنَّا نَعۡمَلُۚ أَوَلَمۡ نُعَمِّرۡكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ وَجَآءَكُمُ ٱلنَّذِيرُۖ فَذُوقُواْ فَمَا

لِلظَّٰلِمِينَ مِن نَّصِيرٍ۳۷﴾ [فاطر: ۳۷] «و آن‌ها در آن (آتش) فریاد می‌زنند: پروردگارا! ما را بیرون آر تا عمل صالحی انجام دهیم؛ غیر از آنچه انجام می‌دادیم (در پاسخ آنان می‌فرماییم:) آیا آن قدر شما را عمر ندادیم که پند گیرندگان در آن پند گیرند؟! و هشدار دهنده (نیز) به سراغ شما آمد؟! پس (طعم عذاب را) بچشید که برای ستمکاران هیچ یاوری نیست».

- و می‌فرماید: ﴿وَسِيقَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا ۖ حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءُوهَا فُتِحَتۡ أَبۡوَٰبُهَا وَقَالَ لَهُمۡ خَزَنَتُهَآ أَلَمۡ يَأۡتِكُمۡ رُسُلٞ مِّنكُمۡ يَتۡلُونَ عَلَيۡكُمۡ ءَايَٰتِ رَبِّكُمۡ وَيُنذِرُونَكُمۡ لِقَآءَ يَوۡمِكُمۡ هَٰذَاۚ قَالُواْ بَلَىٰ وَلَٰكِنۡ حَقَّتۡ كَلِمَةُ ٱلۡعَذَابِ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ۷۱﴾ [الزمر: ۷۱] «و کسانی‌که کافر شدند گروه گروه به سوی جهنم رانده می‌شوند، تا وقتی به (کنار) آن (= دوزخ) رسند درهایش گشوده شود، و نگهبانانش به آنان گویند: آیا پیامبرانی از میان خودتان به سوی شما نیامدند که آیات پروردگارتان را برای شما بخوانند، و شما را از دیدار امروزتان هشدار دهند؟! گویند: آری، و لیکن فرمان عذاب (الهی) بر کافران محقق شده است».
- و می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهۡلِكَ ٱلۡقُرَىٰ حَتَّىٰ يَبۡعَثَ فِيٓ أُمِّهَا رَسُولٗا يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِنَاۚ وَمَا كُنَّا مُهۡلِكِي ٱلۡقُرَىٰٓ إِلَّا وَأَهۡلُهَا ظَٰلِمُونَ۵۹﴾ [القصص: ۵۹] «و پروردگار تو هرگز نابود کنندهٔ قریه‌ها (و آبادی‌ها) نبود، تا اینکه در کانون آن‌ها پیامبری بفرستد، که آیات ما را برآن‌ها بخواند، و ما هرگز قریه‌ها (و آبادی‌ها) را هلاک نکردیم؛ مگر آن که اهالی آن ستمکار بودند».
- و می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ ٱلطُّورِ إِذۡ نَادَيۡنَا وَلَٰكِن رَّحۡمَةٗ مِّن رَّبِّكَ لِتُنذِرَ قَوۡمٗا مَّآ أَتَىٰهُم مِّن نَّذِيرٖ مِّن قَبۡلِكَ لَعَلَّهُمۡ يَتَذَكَّرُونَ٤٦ وَلَوۡلَآ أَن تُصِيبَهُم مُّصِيبَةُۢ بِمَا قَدَّمَتۡ أَيۡدِيهِمۡ فَيَقُولُواْ رَبَّنَا لَوۡلَآ أَرۡسَلۡتَ إِلَيۡنَا رَسُولٗا فَنَتَّبِعَ ءَايَٰتِكَ وَنَكُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ٤٧﴾ [القصص: ٤٦-٤٧] «و تو در کنار طور نبودی آنگاه که ندا دادیم، ولی این (و حی) رحمتی از جانب پروردگارت است؛ تا گروهی را بیم دهی که پیش از تو

بیم‌دهندۀ برای آن‌ها نیامده بود، شاید که آن‌ها پند گیرند(۴۶) و اگر آن نبود که به (سبب) اعمالی‌که مرتکب شده‌اند؛ مصیبتی به آن‌ها برسد، آنگاه بگویند:پروردگارا! چرا به سوی ما پیامبری نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم و از مؤمنان باشیم؟(۴۷)».

- و در صحیحین از حدیث المغیرة بن شعبه ﷺ آمده که او از پیامبر ﷺ شنید که می‌فرمود: «وَلاَ أَحَدَ أَحَبُّ إِلَيْهِ العُذْرُ مِنَ اللَّهِ، وَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ بَعَثَ المُبَشِّرِينَ وَالمُنْذِرِينَ»؛ «هیچ کس به اندازه خداوند عذرآوری را دوست ندارد، و برای همین پیامبران را بشارت دهنده و انذار دهنده مبعوث نمود».

۵. خداوند متعال تنها به فرستادن رسولان (علیهم الصلاة والسلام) اکتفا نکرده است، بلکه آنها را با آیات و معجزاتی که صداقتشان را نشان دهد تایید کرده است. و چنین کاری تنها بخاطر رفع عذر به جهل از عدم تبیین پیامبر صادق از پیامبرنمای دروغین می‌باشد. خداوند متعال بیان کرده که رسولانش را با دلایل دالّ بر صدقشان فرستاده است: ﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِۖ﴾ [الحدید: ۲۵] «به راستی که پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آن‌ها کتاب (آسمانی) و میزان (عدالت) نازل کردیم تا مردم به عدالت قیام کنند».

و می‌فرماید: ﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ فِي ٱلنَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ٱدۡعُواْ رَبَّكُمۡ يُخَفِّفۡ عَنَّا يَوۡمٗا مِّنَ ٱلۡعَذَابِ ٤٩ قَالُوٓاْ أَوَ لَمۡ تَكُ تَأۡتِيكُمۡ رُسُلُكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِۖ قَالُواْ بَلَىٰۚ قَالُواْ فَٱدۡعُواْۗ وَمَا دُعَٰٓؤُاْ ٱلۡكَٰفِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَٰلٖ ٥٠﴾ [غافر: ٤٩-٥٠]

«و کسانی‌که در آتشند به نگهبانان جهنم می‌گویند: از پروردگارتان بخواهید تا یک روز عذاب را از ما بکاهد(۴۹) (آن‌ها) می‌گویند: آیا پیامبران شما با دلایل روشن نزد شما نیامدند؟! گویند: آری (نگهبانان) گویند: پس (خودتان) دعا کنید، و دعای کافران جز در تباهی نیست(۵۰)».

و می‌فرماید: ﴿وَلَقَدۡ أَهۡلَكۡنَا مَا حَوۡلَكُم مِّنَ ٱلۡقُرَىٰ وَصَرَّفۡنَا ٱلۡأٓيَٰتِ لَعَلَّهُمۡ يَرۡجِعُونَ٢٧﴾ [الأحقاف: ۲۷] «و به راستی ما قریه‌ها (و آبادیها) یی را که اطراف شما بوده‌اند هلاک کردیم، و آیات (خود) را (به صورت‌های) گوناگون (برای آن‌ها) بیان کردیم، تا شاید باز گردند».

و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «مَا مِنَ الأَنْبِيَاءِ نَبِيٌّ إِلاَّ أُعْطِيَ مَا مِثْلُهامنَ عَلَيْهِ الْبَشَرُ»؛ «هیچ پیامبری نیست مگر اینکه معجزه‌ای به او عطا شده که مردم به آن، ایمان بیاورند».[1] یعنی هیچ پیامبری نیست مگر اینکه خداوند متعال دلایل و آیات و معجزاتی به او داده که برای ایمان آوردن کسی که به آن نگاه کند کافی می‌باشد و حجّت را بر راست بودن نبوّتش بر آنان اقامه می‌کند.

۶. اینکه در کتاب خداوند، عدم بازخواست‌شدن بخاطر اشتباه و فراموش کاری آمده است، همانا به معنای معذور دانستن بخاطر جهل و به معنای نبودن قصد و به معنای عمدی نبودن می‌باشد. چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

- ﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذۡنَآ إِن نَّسِينَآ أَوۡ أَخۡطَأۡنَاۚ﴾ [البقرة: ٢٨٦] «پروردگارا! اگر فراموش یا خطا کردیم، ما را مؤاخذه نکن».

و در حدیث قدسی آمده که هنگامی‌که خداوند متعال این آیه را نازل کرد، و صحابه رضوان الله علیهم این آیه را قرائت کردند: ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَاۚ لَهَا مَا كَسَبَتۡ وَعَلَيۡهَا مَا ٱكۡتَسَبَتۡۗ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذۡنَآ إِن نَّسِينَآ أَوۡ أَخۡطَأۡنَاۚ﴾ [البقرة: ٢٨٦] «الله هیچ کس را جز به اندازۀ توانش تکلیف نمی‌کند. آنچه (از خوبی) بدست آورده به سود او، و آنچه (از بدی) به دست آورده به زیان اوست. پروردگارا! اگر فراموش یا خطا کردیم، ما را مؤاخذه نکن». خداوند متعال فرمود: «قَدْ فَعَلْتُ»؛ «به تحقیق چنین کردم» و هنگامی‌که این قسمت از آیه را قرائت کردند: ﴿رَبَّنَا وَلَا تَحۡمِلۡ عَلَيۡنَآ إِصۡرًا كَمَا حَمَلۡتَهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن

۱- البخاری (۴۹۸۱، ۷۲۷۴)، مسلم (۱۵۲).

قَبۡلِنَاۚ﴾ [البقرة: ٢٨٦] «پروردگارا! بار گران (و تکلیف سنگین) را بر (دوش) ما مگذار، چنانکه آن را بر (دوش) کسانی‌که پیش از ما بودند؛ گذاشتی». خداوند متعال فرمود: «قَدْ فَعَلْتُ». و هنگامی‌که این قسمت از آیه را قرائت کردند: ﴿وَٱعۡفُ عَنَّا وَٱغۡفِرۡ لَنَا وَٱرۡحَمۡنَآۚ أَنتَ مَوۡلَىٰنَا﴾ [البقرة: ٢٨٦] «و ما را بیامرز و به ما رحم فرما، تو مولا و سرور مایی». خداوند متعال فرمود: «قَدْ فَعَلْتُ».[1]

- و نیز خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَيۡسَ عَلَيۡكُمۡ جُنَاحٞ فِيمَآ أَخۡطَأۡتُم بِهِۦ وَلَٰكِن مَّا تَعَمَّدَتۡ قُلُوبُكُمۡۚ﴾ [الأحزاب: ٥] «و در آنچه که اشتباه کرده‌اید، گناهی بر شما نیست، و لیکن آنچه را که دل‌های شما از روی عمد می‌خواهد (و می‌گویید، گناه است)».

۷. مکلف شدن به چیزی که به آن جهل داریم، در واقع ملزم‌شدن به همان بارها ﴿إِصۡرٗا﴾ و قید و زنجیرهای ﴿ٱلۡأَغۡلَٰلَ﴾ سنگینی است که خداوند متعال آنها را از دوش ما برداشته است، چون چه باری سنگین‌تر و گران‌تر از این وجود دارد که بخاطر چیزی که نمی‌دانستی محاسبه شوی؟

- و خداوند متعال این دعای مومنان که گفتند: ﴿وَلَا تَحۡمِلۡ عَلَيۡنَآ إِصۡرٗا كَمَا حَمَلۡتَهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِنَاۚ رَبَّنَا﴾ [البقرة: ٢٨٦] «پروردگارا! بار گران (و تکلیف سنگین) را بر (دوش) ما مگذار، چنانکه آن را بر (دوش) کسانی‌که پیش از ما بودند؛ گذاشتی»، را قبول کرد و فرمود: «قَدْ فَعَلْتُ».

- و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ

۱- مسلم (۱۲۶).

وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ﴾ [الأعراف: ۱۵۷] «آنان که از (این) رسول (الله)، پیامبر أمی (=درس ناخوانده) پیروی می‌کنند، که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است، نوشته می‌یابند، آن‌ها را به (کارهای) خوب و پسندیده فرمان می‌دهد و از زشتی (و کارهای نا پسند) بازشان می‌دارد و پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌گرداند، و پلیدی‌ها را بر آنان حرام می‌کند، و بارهای سنگین، و قید (و زنجیرهایی) را که بر آن‌ها بود، از (دوش) آن‌ها بر می‌دارد».

با توجه به اینها (و به آنچه که قبلاً در بخش اول و دربارۀ مکفّراتی که در آنها عذر به جهل وجود ندارد آمد) روشن می‌گردد که این باب، عذر به جهل دو دو صورت دارد:

۱- عذری که شخص را وارد اسلام نمی‌کند منتها او را از داخل شدن در آتش نجات می‌دهد (همانند اهل فتره). و آن، جهالتی است که صراحتاً با دلالت لغوی شهادتین در تعارض است، و قبلا در آن بخش توضیح دادیم و بیان کردیم که چرا این عذر، مانع حکم کردن به اسلام او می‌شود، همراه با اقرارمان به اینکه چنین کسی وجهی از معذور بودن را دارد.

۲- عذری که شخص جاهل با داشتن آن، از اسلام خارج نمی‌شود. و آن، جهالتی است که شخص مومن، حقیقت شهادتین را اهمال کرده و شهادتین را جز با لوازم و مآلات نقض نمی‌کند و در عین حال آن لوازم و مآلات را نیز نمی‌پذیرد، آن هم یا به سبب جهلش به آن لوازم و مآلات است یا به سبب تاویلی که او را از آن لوازم و مآلات برمی‌گرداند؛ چنانکه توضیحش خواهد آمد.

و این جهل، همان جهلی است که جلوی تکفیر کسانی از اهل شهادتین که حجّت بر آنان اقامه نشده است و با قطعیات دین مخالفت کرده‌اند اما مخالفتشان به درجۀ نقض صریح دلالت لغوی شهادتین (که در بخش اول از مکفّرات ذکر شدند) نمی‌رسد، را می‌گیرد.

و شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله در اینباره می‌گوید: «وَهَكَذَا الْأَقْوَالُ الَّتِي يَكْفُرُ قَائِلُهَا قَدْ يَكُونُ الرَّجُلُ لَمْ تَبْلُغْهُ النُّصُوصُ الْمُوجِبَةُ لِمَعْرِفَةِ الْحَقِّ وَقَدْ تَكُونُ عِنْدَهُ وَلَمْ تَثْبُتْ عِنْدَهُ أَوْ لَمْ يَتَمَكَّنْ مِنْ فَهْمِهَا وَقَدْ يَكُونُ قَدْ عَرَضَتْ لَهُ شُبُهَاتٌ يَعْذُرُهُ اللهُ بِهَا فَمَنْ كَانَ مِنْ الْمُؤْمِنِينَ مُجْتَهِدًا فِي طَلَبِ الْحَقِّ وَأَخْطَأَ فَإِنَّ اللهَ يَغْفِرُ لَهُ خَطَأَهُ كَائِنًا مَا كَانَ سَوَاءٌ كَانَ فِي الْمَسَائِلِ النَّظَرِيَّةِ أَوْ الْعَمَلِيَّةِ هَذَا الَّذِي عَلَيْهِ أَصْحَابُ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. وَجَمَاهِيرُ أَئِمَّةِ الْإِسْلَامِ وَمَا قَسَّمُوا الْمَسَائِلَ إلَى مَسَائِلِ أُصُولٍ يَكْفُرُ بِإِنْكَارِهَا وَمَسَائِلِ فُرُوعٍ لَا يَكْفُرُ بِإِنْكَارِهَا. فَأَمَّا التَّفْرِيقُ بَيْنَ نَوْعٍ وَتَسْمِيَتِهِ مَسَائِلَ الْأُصُولِ وَبَيْنَ نَوْعٍ آخَرَ وَتَسْمِيَتِهِ مَسَائِلَ الْفُرُوعِ فَهَذَا الْفَرْقُ لَيْسَ لَهُ أَصْلٌ لَا عَنْ الصَّحَابَةِ وَلَا عَنْ التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانِ وَلَا أَئِمَّةِ الْإِسْلَامِ وَإِنَّمَا هُوَ مَأْخُوذٌ عَنْ الْمُعْتَزِلَةِ وَأَمْثَالِهِمْ مِنْ أَهْلِ الْبِدَعِ وَعَنْهُمْ تَلَقَّاهُ مَنْ ذَكَرَهُ مِنْ الْفُقَهَاءِ فِي كُتُبِهِمْ وَهُوَ تَفْرِيقٌ مُتَنَاقِضٌ فَإِنَّهُ يُقَالُ لِمَنْ فَرَّقَ بَيْنَ النَّوْعَيْنِ: مَا حَدُّ مَسَائِلِ الْأُصُولِ الَّتِي يَكْفُرُ الْمُخْطِئُ فِيهَا؟ وَمَا الْفَاصِلُ بَيْنَهَا وَبَيْنَ مَسَائِلِ الْفُرُوعِ؟ فَإِنْ قَالَ: مَسَائِلُ الْأُصُولِ هِيَ مَسَائِلُ الِاعْتِقَادِ وَمَسَائِلُ الْفُرُوعِ هِيَ مَسَائِلُ الْعَمَلِ. قِيلَ لَهُ: فَتَنَازَعَ النَّاسُ فِي مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَلْ رَأَى رَبَّهام لَا؟ وَفِي أَنَّ عُثْمَانَ أَفْضَلُ مِنْ عَلِيٍّ أَمْ عَلِيٌّ أَفْضَلُ؟ وَفِي كَثِيرٍ مِنْ مَعَانِي الْقُرْآنِ وَتَصْحِيحِ بَعْضِ الْأَحَادِيثِ هِيَ مِنْ الْمَسَائِلِ الِاعْتِقَادِيَّةِ الْعِلْمِيَّةِ وَلَا كُفْرَ فِيهَا بِالِاتِّفَاقِ وَوُجُوبُ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصِّيَامِ وَالْحَجِّ وَتَحْرِيمِ الْفَوَاحِشِ وَالْخَمْرِ هِيَ مَسَائِلُ عَمَلِيَّةٌ وَالْمُنْكِرُ لَهَا يَكْفُرُ بِالِاتِّفَاقِ. وَإِنْ قَالَ الْأُصُولُ: هِيَ الْمَسَائِلُ الْقَطْعِيَّةُ قِيل لَه: كَثِيرٌ مِنْ مَسَائِلِ الْعَمَلِ قَطْعِيَّةٌ وَكَثِيرٌ مِنْ مَسَائِلِ الْعِلْمِ لَيْسَتْ قَطْعِيَّةً وَكَوْنُ الْمَسْأَلَةِ قَطْعِيَّةً أَوْ ظَنِّيَّةً هُوَ مِنْ الْأُمُورِ الْإِضَافِيَّةِ وَقَدْ تَكُونُ الْمَسْأَلَةُ عِنْدَ رَجُلٍ قَطْعِيَّةً لِظُهُورِ الدَّلِيلِ الْقَاطِعِ لَهُ كَمَنْ سَمِعَ النَّصَّ مِنْ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَيَقَّنَ مُرَادَهُ مِنْهُ. وَعِنْدَ رَجُلٍ لَا تَكُونُ ظَنِّيَّةً فَضْلًا عَنْ أَنْ تَكُونَ قَطْعِيَّةً لِعَدَمِ بُلُوغِ النَّصِّ إيَّاهُ أَوْ لِعَدَمِ ثُبُوتِهِ عِنْدَهُ أَوْ

لِعَدَمِ تَمَكُّنِهِ مِنْ الْعِلْمِ بِدَلَالَتِهِ. وَقَدْ ثَبَتَ فِي الصِّحَاحِ عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَدِيثُ الَّذِي قَالَ لِأَهْلِهِ: " {إذَا أَنَا مُتّ فَأَحْرِقُونِي ثُمَّ اسْحَقُونِي ثُمَّ ذروني فِي الْيَمِّ فَوَاَللَّهِ لَئِنْ قَدَرَ اللهُ عَلَيَّ لَيُعَذِّبُنِي اللهُ عَذَابًا مَا عَذَّبَهُ أَحَدًا مِنْ الْعَالَمِينَ. فَأَمَرَ اللهُ الْبَرَّ بِرَدِّ مَا أَخَذَ مِنْهُ وَالْبَحْرَ بِرَدِّ مَا أَخَذَ مِنْهُ وَقَالَ: مَا حَمَلَك عَلَى مَا صَنَعْت؟ قَالَ خَشْيَتَك يَا رَبِّ فَغَفَرَ اللهُ لَهُ} فَهَذَا شَكَّ فِي قُدْرَةِ اللهِ. وَفِي الْمُعَادِ بَلْ ظَنَّ أَنَّهُ لَا يَعُودُ وَأَنَّهُ لَا يَقْدِرُ اللهُ عَلَيْهِ إذَا فَعَلَ ذَلِكَ وَغَفَرَ اللهُ لَهُ».

ترجمه: «و اقوالی که گوینده‌اش کافر می‌شود نیز به همین شکل هستند، چون گاه ممکن است که به شخص آن نصوصی که موجب شناختن حق است ابلاغ نشده باشد، و گاه ممکن است که نصوص در نزد او باشد اما آن نصوص برایش ثابت نشده باشد، یا توانایی فهمیدن آن نصوص را نداشته باشد، و یا ممکن است شبهاتی بر او عرضه شده باشد که خداوند بخاطر آن شبهات او را معذور بدارد.[1]

پس اگر از مومنانی باشد که در طلب حق اجتهاد کرده و به خطا رفته باشد، پس خداوند خطای او را -هر چه هم که باشد- می‌بخشد و فرقی نمی‌کند که در مسائل نظری باشد یا عملی. این چیزی است که اصحاب پیامبر ﷺ و جماهیر ائمۀ اسلام بر آن هستند. و اما آن نوع تقسیم‌بندی که می‌گویند در مسائل اصول با انکار آن کافر می‌شود

۱- اینجا شیخ الاسلام ابن تیمیه روشن ساخته که با چه چیزی حجّت اقامه می‌شود:
- پس اولاً باید حجّت را بشنود.
- و شنیدن هم کافی نمی‌باشد، بلکه باید به ثبوت آن حجّت آگاه باشد، چراکه ممکن است حجّت را بشنود اما صحت ثبوت آن را نداند.
- و علم به ثبوت آن هم کافی نیست، بلکه باید آن را بطور صحیح فهم کند، چراکه ممکن است حجّت را بشنود و صحت ثبوتش را هم بداند، اما آن را نفهمد.
- و فهمیدن حجّت بطور صحیح هم کافی نیست، تا اینکه شبهه‌ای که جلوی قبول آن را می‌گیرد برطرف گردد؛ چراکه ممکن است حجّت را بشنود و صحت ثبوتش را بداند و آن را هم بفهمد، منتها شبهه‌ای دارد که باعث شده آن حجّت را تاویل کند یا جلوی قبول آن را گرفته باشد.

ولی در مسائل فروع با انکار آن کافر نمی‌شود،[1] پس اینکه بیایی و بین نوعی (از مسائل) فرق بگذاری و آن را به مسائل اصول نام گذاری کنی و بین نوعی دیگر و آن را نیز به

۱- تقسیم مسائل دین به اصول و فروع، دو اسلوب و سیاق مورد قبول دارد:
سیاق اول: سیاق شناخت مسائل اصولی ای که در صورت جهل نسبت به آن یا تاویل کردن آن، بدون اینکه برایش عذر آورده شود تکفیر می‌شود، و بغیر از آنها مسائل دیگری هستند که شخص جز بعد از برطرف شدن عذر جهل و تاویلش، تکفیر نمی‌شود.
و این سیاق، همانی است که در این کتابِ مختصر، بیان کرده‌ام.
و این امر بر دیگران ملتبس شده است، طوری که بعضی از آنان بطور مطلق مخالفت با اصول را تکفیر می‌کنند بدون اینکه هیچ ضابطه‌ای برای این اصول قرار دهند. و بعضی دیگر مطلقا تکفیر نمی‌کنند حتی اگر با اصول هم مخالفت شود، بدون اینکه هیچ ضابطهٔ صحیحی برای این اصولی که در آن عذر وجود ندارد، قرار دهند. و برای همین (گروه اول) با مخالفت کردن با چیزهایی که گمان می‌کنند اصول هستند (در حالی که حقیقتاً اصول نیستند)، بدون اینکه عذری قائل باشند تکفیر می‌کنند، چراکه به درستی این مسائل را از هم تفریق و تفکیک نکرده‌اند.
چنانکه این تناقض و اضطراب را در دو رسالهٔ علمی مشاهده می‌کنیم، یکی: «نواقض الإيمان الاعتقادية وضوابط التكفير عند السلف» از دکتر محمد بن عبد الله بن علی الوهيبي، و دومی: «نواقض الإيمان القولية والعلمية» از دکتر عبد العزيز بن محمد بن علی العبد اللطيف. و اولی تصریح به عذر بودن جهل و تاویل حتی در اصول دین کرده است، و دومی عذر به جهل و تاویل را کلاً نفی کرده است. بدون اینکه بیایند و حقیقت اصول دین را با توضیح علّت تفاوتشان با دیگر مسائل بیان کنند تا تفاوت اصول دین با دیگر مسائل روشن شود. و اولی (الوهیبی) شایسته بود که تفاوت اصول دین با دیگر مسائل را به درستی توضیح می‌داد و اصول دین را به درستی تعریف می‌کرد. و اما دومی (العبد اللطیف) که خودش را راحت کرده و با عدم عذر آوردن در اصول دین بصورت مطلق، خیال خودش را راحت کرده تا هر قطعی‌ای را در این اصول وارد کند، اگرچه هم جهل نسبت به آن، شهادتین را نقض نکند، مانند حرام بودن خمر، و ازدواج با ربیبه (= دختر زن از شوهر سابق) ای که با مادرش آمیزش کرده باشد، و ازدواج کردن همزمان با دو خواهر.
و سیاق مورد قبول دوم برای این تقسیم بندی: سیاق فرق قائل شدن بین قطعیات و ظنیات دین است چون چنین فرق قائل شدی، در مسالهٔ تکفیر فواید بسیاری دارد که در شمار نمی‌آید. و شکی نیست که این نوع تقسیم هم صحیح است. چون در دین، مسائل قطعی‌ای وجود دارد که کسی در قطعی بودن آنها اختلاف ندارد، و همچین مسائل ظنی‌ای وجود دارد که کسی در ظنی بودن آنها اختلافی ندارد. و همچنین مسائل دیگری وجود دارند که در قطعی بودن و ظنی بودنشان اختلاف است. پس

مسائل فروع نام گذاری کنی، پس این فرق گذاشتن هیچ اصل (و اساسی) ندارد نه از صحابه و نه از تابعینِ آنان به احسان و نه از ائمۀ اسلام. بلکه چنین چیزی برگرفته از معتزله و امثال آنان از اهل بدعت است و فقهایی هم که در کتبشان این تقسیم بندی را ذکر کرده‌اند چنین چیزی را از آنان (معتزله و اهل بدعت) گرفته‌اند.

و این نوع فرق گذاشتن متناقض می‌باشد، و به کسی که بین این دو نوع فرق می‌گذارد گفته می‌شود که: حد مسائل اصولی که خطا کننده در آن کافر می‌شود چیست؟ و فاصلۀ بین آن و بین مسائل فروع چیست؟

پس اگر گفت: مسائل اصول همان مسائل اعتقاد است و مسائل فروع همان مسائل عملی است، به او گفته می‌شود: مردم در اینکه آیا محمد ﷺ پروردگارش را دیده است یا نه تنازع کرده‌اند. و دربارۀ اینکه آیا عثمان افضل‌تر از علی است یا علی افضل‌تر است تنازع کرده‌اند و در بسیاری از معانی قرآن و در تصحیح بعضی از احادیث تنازع کرده‌اند. اینها از مسائل «اعتقادی – علمی» هستند و به اتفاق کفری در آن نمی‌باشد. و وجوب نماز و زکات و روزه و حج و تحریم فواحش و خمر هم از مسائل عملی هستند که انکار کنندۀ آن‌ها به اتفاق کافر می‌شود. و اگر گفت: اصول، مسائل قطعی هستند، گفته می‌شود: بسیاری از مسائل عملی، قطعی هستند اما بسیاری از مسائل علمی، قطعی نیستند. و اینکه یک مساله قطعی باشد یا ظنی، این هم از امور اضافی می‌باشد؛[1] چون

وجود داشتن این بخش از مسائل که در آن اختلاف وجود دارد، باعث نمی‌شود که وجود داشتن آن دو بخش دیگری که بر آنها اتفاق وجود دارد - و موجب تصحیح این تقسیم بندی می‌شود – را نفی کنیم؛ آن دو بخشی که اهمیت بسیار بزرگی دارند و احکام زیادی بر آن مترتب می‌شوند.

اما آن سیاق و روش مرفوض در تقسیم دین به اصول و فروع، همان سیاقی است که شیخ الاسلام ابن تیمیه در اینجا رد کرده است، و آن، به این شکل است که بین اصول و فروع بر این اساس فرق بگذاری که اصول را در اعتقادات (مسائل علمی) حصر کنی و همۀ فقهیات (مسائل عملی) را هم از فروع ظنی به شمار آوری.

۱- در واقع به این مطلقی نیست، چون پیوسته مردم بر قطعیاتی که در آن کسی از عقلاء مخالفت ندارد، اتفاق دارند، و در پاورقی قبلی درباره‌اش توضیح دادم.

ممکن است یک مساله در نزد یک شخص -بخاطر ظهور دلیل قاطع برای او- قطعی باشد، همانند کسی که نصّی را از پیامبر ﷺ شنیده باشد و مراد از آن را نیز به یقین دانسته باشد. و نزد شخصی دیگر (همان مساله) نه تنها قطعی نباشد بلکه ظنی هم نباشد! بخاطر اینکه نص به او ابلاغ نشده باشد یا نص در نزد او به ثبوت نرسیده باشد یا توانایی فهمیدن دلالتش را نداشته باشد.

و در صحاح از پیامبر ﷺ حدیث آن مردی ثبت شده است که به خانواده‌اش گفت: {هرگاه من مردم پس من را بسوزانید و خاکستر کنید سپس خاکسترم را به باد دهید چرا که به خدا سوگند اگر خداوند بر من دست یابد حتما چنان عذابم خواهد کرد که کسی از عالمیان را عذاب نداده باشد. سپس خداوند به خشکی امر نمود که خاکسترش را برگرداند و به دریا امر نمود که آن را برگرداند سپس خداوند به او فرمود: چه چیزی باعث شد که چنین کاری کنی؟ گفت: از ترس تو ای پروردگارم. پس خداوند او را بخشید}[1]. و این شخص در قدرت خداوند شک داشت. و در معاد شک داشت بلکه گمان کرد که بازگردانده نمی‌شود و اگر چنین کاری بکند خداوند نمی‌تواند بر او دست یابد؛ با این حال خداوند او را بخشید».[2]

حال که این دو بخش از مکفّرات، و آنچه که در آن جهل عذر می‌باشد و جلوی تکفیر شخص معیّن را می‌گیرد، و آنچه که جهل در آن عذر نیست و شخص بخاطرش کافر می‌شود اگرچه هم جاهل باشد، را شناختیم، اکنون تقریر و توضیح معیار کفر در مکفّرات بخش دوم باقی می‌ماند، که در مبحث بعدی آمده است.

۱- البخاری (۳۴۷۸، ۶۴۸۱، ۷۵۰۸)، مسلم (۲۷۵۷).

۲- مجموع الفتاوی (۳۴۶/۲۳-۳۴۷).

مبحث چهارم: مناط (و معیار) تکفیر

پیشتر دربارۀ بخش دوم از مکفّرات صحبت کردیم، که همان بخش دوم از نواقض شهادتین بودند که عبارت‌اند از آنچه که دلالت لغوی شهادتین را با لوازم و مآلاتی نقض می‌کند، که چنین تصور می‌شود این لوازم و مآلات با التزام و پایبند بودن به شهادتین (ولو ضعیف) مخالف است، پس عقلاً این احتمال را برساند که انگار به شهادتین ملتزم نیست (ولو احتمالی بعید باشد و چنین احتمالی به درجۀ غیر ممکن و محال نرسیده باشد؛ منتها جلوی التزام یقینی به شهادتین را گرفته باشد) و جهل بسیط یا مرکب سبب افتادن در چنین ناقضی است.

و برای همین در آنجا گفتیم که: تکفیر با این بخش از نواقض درست نیست مگر بعد از یقین پیدا کردن به اینکه شخصِ معیّن به عملی که لازمه‌اش نقض شدن دلالت لغوی شهادتین است ملتزم باشد. و در این مبحث معیارهای تکفیر با این مکفّرات را بیان خواهیم کرد تا اینکه مبادا محاربه ما با تکفیر، مانع تکفیر کسی که مستحق تکفیر است بشود، و اینکه مبادا توضیح ما دربارۀ تکفیر، سببی برای گسترش و زیاد شدن تکفیر شود بدون اینکه معیارهای آن مشخص گردد.

پس با توجه به مآخذ و مبناهای تکفیر که قبلاً ذکر شدند:

- اینکه هرکسی که به یقین وارد اسلام شود، جز به یقین هم از آن خارج نمی‌شود.
- و اینکه شخص با برزبان آوردن شهادتین یا آنچه که در مقام آن باشد، بصورت یقینی وارد اسلام می‌شود.
- و اینکه داشتن جهل و تاویل دو مانع از تکفیر شدن شخص معیّن با این مکفّرات هستند؛ چرا که جهل و تاویل این احتمال را وارد می‌کند که به خارج شدن شخص از اسلام یقین نکنیم.

اکنون پس از مشخص شدن این نقاط سه گانه، مطالب این مبحث را پیگیری می‌کنیم که دربارۀ توضیح و بیان معیارهای تکفیر با تعدادی از مکفّرات است که تکفیر کردن با

آنها در بین مسلمانان عمومیت پیدا کرده است؛ آن هم بدون اینکه معیارهای این مکفّرات و عذرهایی که در بسیاری از مواقع جلوی تکفیر را می‌گیرند رعایت شوند.

***

معیار تکفیر در چیزی که به ضرورت و بالاجبار معلوم باشد که آن چیز جزو دین است.

پس با توجه به نقاط سه‌گانه‌ای که ذکر شد و با مراعات آنها: اگر کسی چیزی را انکار کند که به ضرورت معلوم باشد آن چیز جزو دین است، نمی‌توان او را تکفیر کرد مگر بعد از یقین پیدا کردن به اینکه انکارکننده، شناخت و معرفت داشته باشد به اینکه آن چیز جزو دین است. پس بعد از اینکه یقین پیدا کردیم که او می‌دانست آن چیز جزو دین است، در این حالت، تکفیر او یا بخاطر «تکذیب» است یا بخاطر «اعتقاد به عدم وجوب طاعت» است؛ حال یا بخاطر عنادش یا اعراض و رویگردانی‌اش یا بخاطر عدم یقینش به شهادتین (همانند شک) است؛ چون در این حالت، انکار او نمی‌تواند معنایی جز این داشته باشد.

و به این شکل مشخص می‌شود که: چرا انکار کردن چیزی که به ضرورت معلوم باشد که آن چیز جزو دین است، همراه با شناخت داشتن به اینکه آن چیز جزو دین است، کفری خارج کننده از ملّت می‌باشد. چون چنین کاری باعث می‌شود که آنچه شهادتین بر آن دلالت دارد نقض شود؛ شهادتینی که برای خارج شدن از حکم آن چنین شرط گذاشتیم که برزبان آورنده‌اش، ناقض آن را با خود بیاورد.

اما بطور مطلق انکار آنچه که به ضرورت ملعوم باشد که جزو دین است: پس نباید قبل از اقامهٔ حجّت (شنواندن و فهماندنش) و زایل کردن شبهه‌اش در اثبات اینکه آن چیز جزو دین است، کسی را بخاطر انکار مطلقش تکفیر کنیم، و حتماً باید یقین پیدا

کنیم که حجّت ما بر انکار کننده اقامه شده است و اینکه او شناخته و فهمیده است که آنچه انکار کرده است جزو دین است.[۱]

چون این علمی که به ضرورت باید وجود داشته باشد، از شخصی نسبت به شخص دیگر[۲] و از زمانی نسبت به زمان دیگر و از شهر و محیطی نسبت به شهر و محیط دیگر فرق می‌کند.

- مثلا در میان صحابه (رضوان الله علیهم) و در زمان عمر بن الخطاب ﷺ، کسی وجود داشت که خمر را با تاویل حلال کرده بود[۳]، با اینکه تحریم آن به ضرورت معلوم است که جزو دین است.

۱- دربارۀ این موضوع در سه مقاله صحبت کرده‌ام که در صحیفة المدینة (ملحق الرسالة) منتشر شده‌اند:

۱) تکفیر طوائف المسلمین (بین الواقع وبیان مجمع الفقه)

http://dr-alawni.com/articles.php?show=167

یا در سایت صحیفة المدینة (ملحق الرسالة) در ۲۰۱۳/۱۲/۶ میلادی:

http://www.al-madina.com/node/۴۹۶۰۶۹?risala

۲) التکفیر بإنکار المعلوم من الدین بالضرورة:

http://dr-alawni.com/articles.php?show=168

یا در سایت صحیفة المدینة (ملحق الرسالة) در ۲۰۱۳/۱۲/۱۳ میلادی:

http://www.al-madina.com/node/497659?risala

۳) دفاع أبوعليو عن قرار المجمع الفقهي (وقفات يسيرة):

http://dr-alawni.com/articles.php?show=169

یا در سایت صحیفة المدینة (ملحق الرسالة) در ۲۰۱۴/۱/۱۰ میلادی:

http://www.al-madina.com/node/503966?risala

۲- شیخ الاسلام ابن تیمیه در تعدادی از نوشته‌هایش در این باره صحبت کرده است، و پیشتر یکی از کلام‌هایش در این باره آمد.

۳- یعنی ماجرای قدامة بن مظعون ﷺ و غیر او، که عبد الرزّاق در المصنف (۱۷۰۷۶) و النسائی در السنن الکبری (۵۲۷۰) و الطحاوی در شرح مشکل الآثار (۲۷۴/۱۱) و در شرح معاني الآثار (۴۸۹۹)

- و از صحابه کسی وجود داشت که معوذتین (سورۀ الفلق و الناس) را بخاطر اینکه نمی‌دانست جزو قرآن هستند انکار کرد، با اینکه قرآن بودنشان امری است که به ضرورت معلوم است که جزو دین است.
- و کسانی که وجوب پرداخت زکات بر خودشان را انکار کردند، و ابوبکر ﷺ با آنان جنگید، با آنها بر سر کافر بودنشان نجنگید؛ چنانکه امروزه در بین بعضی مذاهب شایع شده است! بلکه چون آنها قدرت و شوکت داشتند و تبدیل به طایفۀ ممتنعه (بغاة) شده بودند به این خاطر بود که با آنان بر وجه سیاست شرعی در حفظ معالم و نشانه‌های دین و به جهت حفظ امّت از متلاشی شدن و از هم پاشیدگی، جنگید. چنانکه امام الشافعی و تعدادی از ائمۀ اسلام این را بیان کرده‌اند و توضیحش خواهد آمد. چون از منکران زکات، کسانی وجود داشتند که از روی علم به فرضیت زکات نبود که آن را انکار می‌کردند، بلکه از روی جهلشان به فرض بودن زکات بود که آن را انکار کردند. و جهلشان مانع تکفیرشان شد و تکفیر نشدند با اینکه زکات یکی از ارکان اسلام است که به ضرورت معلوم است که جزو دین است.
- و زمانی خواهد آمد که در آن، مسلمانان جز شهادتین را نمی‌شناسند، نه نماز را می‌شناسند و نه روزه و زکات و حج را، و با همۀ اینها، همین شهادتین آنان را

و الدار قطنی در السنن (۳۳۴۴) و الحاکم (۱۴۱/۴) و آن را صحیح دانسته و البیهقی (۵۴۷/۸، ۵۵۶) آن را تخریج کرده‌اند و ماجرایی صحیح می‌باشد و البخاری ابتدای متن را بدون قصۀ قدامه در صحیحش (۴۰۱۱) تخریج کرده است.

و این خبر در مرسل ابن جریج به نزد عبد الرزاق در مصحفش (۱۷۰۷۸) و از مرسل عیسی بن عاصم به نزد ابی عروبة الحرانی در المنتقی من الطبقات (۴۷/۱) نیز وارد شده است.

نجات می‌دهد؛[1] چون عموم مسلمانان آن زمان، نمی‌دانند که این امور به ضرورت معلوم است که جزو دین هستند.

۱- از حذیفة بن الیمان ﷺ به صحت رسیده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «يَدْرُسُ الْإِسْلَامُ كَمَا يَدْرُسُ وَشْيُ الثَّوْبِ، لَا يُدْرَى مَا صِيَامٌ وَلَا صَدَقَةٌ وَلَا نُسُكٌ، وَيُسْرَى عَلَى كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي لَيْلَةٍ فَلَا يَبْقَى فِي الْأَرْضِ مِنْهُ آيَةٌ، وَيَبْقَى طَوَائِفُ مِنَ النَّاسِ: الشَّيْخُ الْكَبِيرُ، وَالْعَجُوزُ الْكَبِيرَةُ، يَقُولُونَ: أَدْرَكْنَا آبَاءَنَا عَلَى هَذِهِ الْكَلِمَةِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَنَحْنُ نَقُولُهَا " فَقَالَ صِلَةُ: فَمَا تُغْنِي عَنْهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا يَدْرُونَ مَا صِيَامٌ وَلَا صَدَقَةٌ وَلَا نُسُكٌ؟ فَأَعْرَضَ عَنْهُ حُذَيْفَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَرَدَّدَ عَلَيْهِ ثَلَاثًا كُلُّ ذَلِكَ يُعْرِضُ عَنْهُ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهِ فِي الثَّالِثَةِ، فَقَالَ: «يَا صِلَةُ، تُنْجِيهِمْ مِنَ النَّارِ، تُنْجِيهِمْ مِنَ النَّارِ، تُنْجِيهِمْ مِنَ النَّارِ». ترجمه: «اسلام مانند نقش پارچه، محو می‌شود. آن‌گونه که کسی نمی‌داند نماز، روزه، حج و صدقه چیست. در یک شب، کتاب الله چنان محو می‌شود که حتی یک آیه از آن بر روی زمین باقی نمی‌ماند. گروهی از مردم، یعنی پیرمردان و پیرزنان باقی می‌مانند و می‌گویند: از پدرانمان عبارت لا إله إلا الله را شنیدیم و ما هم آن را می‌گوییم. صلة بن زفر به حذیفه گفت: لا إله إلا الله چه نفعی به آنان می‌رساند در حالی که نه می‌دانند روزه چیست و نه می‌دانند نماز چیست و نه می‌دانند صدقه چیست و نه می‌دانند نسک (قربانی) چیست؟ حذیفه از او روی گرداند و صلة بن زفر سه بار این سخنش را تکرار کرد و هر بار حذیفه از او روی می‌گرداند تا اینکه در سومین بار به او رو کرد و گفت: ای صلة، لا إله إلا الله آنها را از آتش نجات می‌دهد، ای صلة، لا إله إلا الله آنها را از آتش نجات می‌دهد». ابن ماجه (۴۰۴۹) و الحاکم (۴۷۳/۴، ۵۴۵) -و آن را صحیح دانسته- این روایت را تخریج کرده‌اند. و ابن الکمال المقدسی در تکمله‌اش از المختارة المسماة بصحاح الاحادیث فیما اتفق علیه أهل الحدیث (۳۴۶۶۰-۳۴۶۶۳) آن را صحیح دانسته است و حافظ ابن حجر در فتح الباری (۱۸/۱۳-۱۹ شرح حدیث شمارۀ ۷۰۶۱) دربارۀ سند ابن ماجه می‌گوید: «بسندٍ قويّ».

و سندش صحیح است چنانکه گفتند، منتها دربارۀ مرفوع یا موقوف بودنش اختلاف کرده‌اند، و قول به موقوف بودنش قول بعیدی نیست. منتها حتی اگر موقوف هم باشد، پس همانند چنین چیزی را نمی‌توان با رأی و نظر شخصی گفت، و بعید است که چنین چیزی از اسرائیلیات باشد. مخصوصاً با توجه به شهرت حذیفه ﷺ که بسیار حریص بر سوال کردن از پیامبر ﷺ دربارۀ فتنه‌ها و نشانه‌های قیامت بود، و اینکه او از پیامبر ﷺ در این باره علم بسیار و رازهای زیادی از علم غیب گرفته بود که جز او کسی آنها را نمی‌دانست. (نگاه کن به: سیر أعلام النبلاء از الذهبی ۳۶۴/۲-۳۶۵) به همین خاطر این حدیث حکم مرفوع را می‌گیرد؛ حتی اگر هم جز بصورت موقوف به صحت نرسیده باشد.

اگر این امور، اینگونه باشند، پس امور دیگر چگونه خواهند بود که مختلف بودن علم ضروری نسبت به آن امور برای بعضی اشخاص بخاطر جهل بسیط یا مرکبشان، متصور می‌باشد؟ (چنانکه توضیحش آمد).

حتی بعضی از مردم چیزهایی که به ضرورت معلوم از دین نیستند را چنین توهم کرده‌اند که ضروری هستند! حتی چه بسا ادعاهای ضروری و اضطراری بودن این امور در نزد عقلاء با هم تناقض پیدا کرده است!

در مسائل اسماعیل بن سعید الکسائي الشَّالَنجي (متوفی ۲۴۶ هجری)، از امام احمد بن حنبل رحمه الله آمده که گفت: «سألت أحمد عن الرجل يقول: الزنا وشرب الخمر حلال جاهلا بِهِ؟ فقيل له: إنه حرام فِي كتاب الله تعالى. فَقَالَ: بل هو حلال، ثم قيل له أيضا، فَقَالَ: هو حرام، فَقَالَ: إن كان مستثبتا لا يعتقد الكفر والجحود لا يكفر، ولا تبين مِنْهامرأته».

ترجمه: «از احمد دربارۀ مردی سوال کردم که بخاطر جهلش نسبت به حرام بودن زنا و خمر گفت: زنا و نوشیدن خمر حلال است، و به او گفته شد: اینها در کتاب خداوند متعال حرام شده‌اند. و او گفت: بلکه حلال است. سپس دوباره به او گفته شد که: حرام

و اگر حکم حدیث مرفوع را نداشته باشد، پس این حدیث، جزو فقه و دانش صحابی بزرگواری از اصحاب پیامبر ﷺ است آن هم دربارۀ یکی از مهم‌ترین مسائل توحید که شایسته است آن را به همان شکلی که هست از رسول خدا ﷺ یاد گرفته باشد.

و به نسبت اختلافی که دربارۀ مرفوع یا موقوف بودن این حدیث دارند به کتاب‌های زیر نگاه کن: الدعاء از محمد بن فضیل بن غزوان (۱۰۵) الفتن از نعیم بن حماد (۱۶۶۵) مسند البزار (۲۵۹/۷-۲۶۰ شماره ۲۸۳۸-۲۸۳۹)، السنن الواردة في الفتن از الداني (۴۱۹)، تاریخ بغداد از خطیب (۴۰۰/۱) و مصباح الزجاجة از البوصیری (۱۴۲۹).

[مترجم] موقوف حدیثی است که صحابی آن را گفته است و به پیامبر ﷺ نسبت نداده یا از زبان او نقل نکرده است. و مرفوع حدیثی است که صحابی آن را به پیامبر ﷺ نسبت داده و از او نقل کرده است.

شده‌اند. و او این بار گفت: حرام است.[۱] احمد بن حنبل گفت: اگر در حال تحقیق برای رسیدن به اثبات حرام بودن آنها باشد و اعتقادش اینگونه نباشد که به حرام بودن آنها کافر باشد یا از روی علم حرام بودن آن را جحد و انکار کند، در این صورت کافر نمی‌شود و زنش از او جدا نمی‌شود».[۲]

اینجا امام احمد برای این شخص بخاطر جهلش به دو امر (یعنی تحریم خمر و زنا) که به ضرورت معلوم اند که جزو اسلام اند عذر آورد. بلکه امام احمد تکفیرش را معلق به جحود یا اعتقاد کفری نمود، و مجرد انکار آنچه که به ضرورت معلوم باشد -مادامی‌که انکارش ناشی از جهل باشد- را کفر قرار نداد؛ مگر اینکه انکارش ناشی از جحودِ بعد از علم، یا ناشی از کفر باشد.

و ابو محمد ابن حزم رحمه الله (متوفی ۴۵۶ هجری) می‌گوید: «ومما يُبطل قول من كفّر أهل التأويل وأهل الجهل : أن الأمة مجمعة على أنه من بدل آية من كتاب الله تعالى متعمدا، وهو عالم بأنها من القرآن، فهو كافر بلا خلاف، وإجماعهم على أن قارئا لو قرأها مبدلة وهو لا يعلم، لكنه ظن أن ذلك اللفظ من القرآن، فإنه ليس بكافر ولا فاسق . فإذن فرقٌ بين من أتى الشيء قاصدا إليه، وبين من أتاه جاهلا به . ولهذا ولغيره قلنا : إنه لا يُكفَّر أحد بتأويل، ولا يُكفَّر أحد؛ إلا بجحد ما اجتمعت الأمة على أنه من عند الله عز وجل، وبعد أن يبلغه ذلك الإجماع، أو يصح عنده . أما قبل أن يبلغه ذلك الإجماع، أو يصح عنده، فلا يُكفَّر بجحده».

۱- یعنی ابتدا به حلال بودن آن معتقد بوده است سپس بعد از آنکه برایش روشن شد، معتقد به حرام بودن آن شده است.

۲- الجامع از الخلال: أهل الملل والردة والزندقة وتارك الصلاة والفرائض (۵۴۸/۲ شماره ۱۴۰۶).

ترجمه: «و آنچه که باطل می‌کند سخن کسی که اهل تاویل و اهل جهل را تکفیر می‌کند، این است که امّت اجماع دارند[۱] بر اینکه هرکس آیه‌ای از کتاب خداوند متعال را عمداً تغییر دهد، و او بداند که آنچه تغییر داده است قرآن بوده است، پس چنین کسی بدون هیچ‌گونه اختلافی کافر است. و اجماع دارند بر اینکه اگر قرائت‌کننده‌ای، آیه‌ای را بصورتی که تغییر یافته باشد، قرائت کند و نداند که تغییر یافته است، بلکه گمان کند که این لفظی که تغییر یافته است همان لفظ قرآن است، پس چنین کسی نه کافر می‌شود و نه فاسق. پس فرق وجود دارد بین کسی که چیزی را از روی قصد انجام می‌دهد و بین کسی که همان کار را از روی جهل انجام می‌دهد. و برای همین می‌گوییم: هیچ کس با تاویل کافر نمی‌شود، و هیچ کس کافر نمی‌شود مگر با جحد (و انکار کردن عالمانۀ) چیزی که امت اجماع دارند بر اینکه آن چیز از طرف خداوند عزوجل می‌باشد، و بعد از اینکه این اجماع به او ابلاغ شد یا این اجماع در نزدش به صحت رسید. اما قبل از اینکه این اجماع به او ابلاغ شود یا در نزد او به صحت برسد پس بخاطر جحد (و انکارش) کافر نمی‌شود».[۲]

و آنجا که امام القرافی رحمه الله (متوفی ۶۸۴ هجری) بطور مطلق منکر معلوم از دین به ضرورت را تکفیر می‌کند، امام ابن الشاط المالکی رحمه الله (متوفی ۷۲۳ هجری) در تعقیب سخن او می‌گوید: «قلت: هذا کفر .. إن کان جَحَدَه بعد عِلمِه: فیکون تکذیبا،

۱- این اجماعی که گفته است، اجماع یقینی است یعنی اجماعی که خبر عامه از عامه است. پس ابن حزم اینجا دربارۀ اجماع امّت صحبت می‌کند (چنانکه به آن تصریح کرده است) نه فقط اجماع مجتهدان. و اجماع امّت نزد ابن حزم حجّت است و تاکید دارد که حفظ قرآن امری است که در نزد امّت به ضرورت معلوم است که جزو دین است، و چیزی نیست که فقط علمای امّت بدون عوامش، بر آن اتفاق داشته باشند.

۲- الأصول والفروع از ابن حزم (۲۶۰).

وإلا .. فهو جهلٌ، وذلك الجهل معصية؛ لأنه مطلوب بإزالة مثل هذا الجهل، على وجه الوجوب».

ترجمه: «می‌گویم: اگر آن را بعد از اینکه به آن علم پیدا کرد، جحد و انکار نماید، کفر است. پس (کفر او از نوع) تکذیب می‌باشد؛ وگرنه پس او جهل داشته است و این جهل، گناه است؛ چون بر او واجب بوده که این نوع جهلش را برطرف کند».[1]

و ابن الشاط این معنا را در جای دیگری نیز که متعلق به کفر انکار معلوم از دین به ضرورت است تکرار کرده است و می‌گوید: «قلت ما قاله في ذلك صحيح إلا كونه اقتصر على اشتراط شهرة ذلك الأمر من الدين بل لا بد مع اشتهار ذلك من وصول ذلك إلى هذا الشخص وعلمه به فيكون إذ ذاك مكذبا لله تعالى ولرسوله فيكون بذلك كافرا أما إذا لم يعلم ذلك الأمر، وكان من معالم الدين المشتهرة فهو عاص بترك التسبب إلى علمه، ليس بكافر بذلك».

ترجمه: «می‌گویم: آنچه در این باره گفته است، صحیح است، جز اینکه برایش فقط این شرط را گذاشته که آن امر در دین مشهور باشد. و درست این است که علاوه بر مشهور بودنش، باید آن امر به آن شخص هم رسیده باشد و آن را بداند، و در این حالت است که تکذیب‌کنندهٔ الله متعال و رسولش می‌شود و در این صورت است که کافر می‌شود. اما اگر آن امر را نداند اگرچه هم از امور و علامت‌های مشهور دین باشد، پس در این صورت او با ترک اسباب علم پیدا کردنِ به آن، گناه کار شده است، نه کافر».[2]

و شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله (متوفی ۷۲۸ هجری) نیز این موضوع را تبیین کرده است، و وقایعی از بعضی از صحابه و بعضی از ائمهٔ سلف دربارهٔ اینکه آنان اموری که به ضرورت در دین معلوم هستند را انکار کرده‌اند، ذکر می‌کند، سپس می‌گوید: «وَهَذَا

۱- حاشية ابن الشاط على الفروق (۲۳۳/۴).

۲- حاشية ابن الشاط على الفروق (۲۳۴/۴).

خَطَأٌ مَعْلُومٌ بِالْإِجْمَاعِ وَالنَّقْلِ الْمُتَوَاتِرِ وَمَعَ هَذَا فَلَمَّا لَمْ يَكُنْ قَدْ تَوَاتَرَ النَّقْلُ عِنْدَهُمْ بِذَلِكَ لَمْ يُكَفَّرُوا وَإِنْ كَانَ يَكْفُرُ بِذَلِكَ مَنْ قَامَتْ عَلَيْهِ الْحُجَّةُ بِالنَّقْلِ الْمُتَوَاتِرِ. وَأَيْضًا فَإِنَّ الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ قَدْ دَلَّ عَلَى أَنَّ اللهَّ لَا يُعَذِّبُ أَحَدًا إلَّا بَعْدَ إبْلَاغِ الرِّسَالَةِ فَمَنْ لَمْ تَبْلُغْهُ جُمْلَةً لَمْ يُعَذِّبْهُ رَأْسًا وَمَنْ بَلَغَتْهُ جُمْلَةً دُونَ بَعْضِ التَّفْصِيلِ لَمْ يُعَذِّبْهُ إلَّا عَلَى إنْكَارِ مَا قَامَتْ عَلَيْهِ الْحُجَّةُ الرسالية».

ترجمه: «اینها خطاهایی هستند که با اجماع و نقل متواتر خطا بودنشان معلوم است و با این حال چون نقل شدن این موارد در نزد آنها به تواتر نرسیده بود، کافر نشدند؛ هرچند که اگر با نقل متواتر بر کسی حجّت اقامه شود در این صورت بخاطر انکار کردنش کافر می‌شود. همچنین کتاب و سنّت بر این دلالت دارند که خداوند کسی را جز بعد از ابلاغ رسالت، عذاب نمی‌کند، پس کسی که رسالت به او جملتاً ابلاغ نشده باشد در کل عذاب نمی‌شود و کسی که رسالت به او جملتاً ابلاغ شده باشد بدون بعضی از تفاصیل آن، پس جز بخاطر انکار کردن آنچه که حجّت رسالیه‌اش بر او اقامه شده است عذاب نمی‌شود».[1]

حتی شیخ الاسلام ابن تیمیه در ابتدای کلامش[2]، اتفاق نظر را بر عدم تکفیر با این خطاها حکایت می‌کند، و این یک اتفاق یقینی است که هیچ مسلمانی در آن شک نمی‌کند.

اما اینکه "عذر آوری" برای انکار آنچه که به ضرورت معلوم باشد که جزو دین است، را منحصر و محدود کرد به شخصی که در صحرایی دوردست بزرگ شده باشد یا اینکه تازه مسلمان شده باشد، پس چنین حصر کردنی رخ نمی‌دهد مگر از طرف کسی که

۱- مجموع الفتاوی (۴۹۳/۱۲).

۲- مجموع الفتاوی (۴۹۴/۱۲).

مأخذ این مساله را به درستی درک نکرده و اصلی که این دو مورد بر آن بنا شده‌اند را به خوبی نفهمیده است؛ که مأخذ و اصل آن، همان عذر به جهل به خاطر ذات جهل است.[۱]

و سبب اول برای نادرست دانستن چنین حصری این است که: بدون اینکه دلیلی بر تایید چنین حصری وجود داشته باشد و بدون اینکه واقع مشاهد در آن مراعات شده باشد، اسباب جهل را فقط در دو سبب منحصر کرده است.

و دوما: برای اینکه بدون شک عذر، خودش همان جهل است، نه سببی برای جهل. پس به هر شکلی که جهل حقیقی[۲] یافت شود، این جهل حقیقی، سببی برای إعذار به عدم تکفیر است.[۳] پس در این باب، زیاد کردن اسباب جهل بی‌فایده است، بلکه آنچه مفید است، پذیرفتن عذر به جهل در این بخشی است که داشتن جهل در آن -با صرف نظر از سبب این جهل-، جلوی تکفیر و حکم کردن بر شخص معیّن را می‌گیرد. بر خلاف بخش اول که در آن عذر به جهل، نفعی نمی‌رساند (چنانکه گذشت).

۱- اما کسی که این دو سبب (یعنی بزرگ شدن در صحرایی دوردست، و شخص تازه مسلمان) را به عنوان مثال‌هایی برای اسباب جهل، ذکر کند، نه اینکه اسباب جهلی که شخص در آن معذور است را فقط در همین دو سبب منحصر گرداند، پس چنین کاری درست است و فقها نیز به درستی بر همین قرار دارند.

۲- چون ممکن است «رویگردانی از یادگیری» بعد از علم به آنچه که یادگرفتنش واجب است، با «جهل» اشتباه گرفته شود. پس اگر کسی نشانه‌های نبوّت که باعث یقین‌کردن به صحت نبوّت می‌شود را ببیند سپس از ایمان آوردن رویگردانی کند و از یادگرفتن دین خودداری کند، کافر شده است. منتها بعد از علم کافر شده است نه قبل از آن. و علّت کافر شدنش رویگردانی از آنچه است که می‌داند یادگیری‌اش واجب است و می‌داند که اگر به آنچه که باید یاد بگیرد گردن ندهد کافر می‌شود.

۳- اینجا صحبت دربارۀ آن نوع عذر آوردنی است که فقط جلوی تکفیر را می‌گیرد. و این نوع عذر آوردن، مانع بازخواست و مجازات‌شدن با چیزهای غیر از تکفیر نمی‌شود، مثلاً با مجازات‌های تعزیریِ دنیوی یا با مجازات‌های أخروی مجازات شود که درجۀ مجازاتش بخاطر آنچه که به آن جهل ورزیده است، به حدّ جاودانه شدن در آتش دوزخ نمی‌رسد.

و اگر یک نفر به امری که از آن بی‌خبر است و در نزدش مجهول است جهل داشته باشد و بخاطر این جهلش بازخواست نشود، پس این موضوع ارتباطی ندارد به بازخواست شدن کسی که در یاد گرفتن آن امر نزد کسی که آن را بلد بوده کوتاهی کرده است؛ با اینکه کسی که آن امر را یاد بدهد و دعوت‌گری که اقامۀ حجّت کند و عذر در ترک یادگیری را دفع کند، وجود داشته است. و برای همین این شخص جاهل بر طبق ظاهرش، مستحقّ مجازات تعزیری در دنیا و مجازات أخروی می‌باشد، منتها مجازات این شخص جاهل، از نوع مجازات شخص کافر و از نوع مجازات کسی که بخاطر جهلش، معذور نمی‌باشد نیست، بلکه در حقیقت بخاطر علمش مجازاتش شده است، برای اینکه چنین کسی کوتاهی ورزیده و عمداً آنچه که آموختنش بر او واجب بوده را ترک کرده است. پس چنین کسی نه نسبت به جهلش جاهل بوده و نه از یاد گرفتن ناتوان بوده و نه با مانعی که در آن معذور باشد از آموختن منع شده است. چون در نزد این شخص جاهل، دعوت‌گری که از او آنچه که بر این شخص جاهل واجب است را یاد بگیرد وجود داشته است، دعوت‌گری که با بودن او عذری برای این شخص جاهل در عدم سعی کردن در آموختن باقی نمانده است. پس در این هنگام محاسبه‌اش بر ترک یادگیری، محسابه بر سر آنچه که می‌داند است، نه بر سر آنچه که نمی‌داند.

پس عذر نیاوردن برای جاهلی که می‌توانسته یاد بگیرد (اما نیاموخته است)، ارتباط و علاقه‌ای به محاسبۀ او بر سر چیزی که به وجود داشتن آن چیز جهل داشته است ندارد؛ تا اینکه بخواهیم بخاطر کوتاهی‌اش در یادگیری آن چیز او را تکفیر کنیم، بلکه تنها بر سر چیزی براش عذر آورده نمی‌شود که خودش می‌داند که نسبت به آن چیز جاهل است و می‌داند که به شدّت به آموختن آن برای نجات یافتن از عقوبت خداوند نیاز دارد و با این حال از آموختن آن رویگردانی می‌کند، منتها إعراض و رویگردانی‌اش از نوع إعراض تقصیر و معصیت است نه اعراض کفر. چون این شخص همچنان شهادتین را محقق گردانده و آن را نقض نکرده است، و تلازم و ارتباط بین نقض شهادتین و انکار

آنچه که به آن جهل ورزیده است را هنوز نمی‌داند، و هنوز آنچه که موجب محاسبه‌اش بر سر مآل عقیده یا قول یا فعلش می‌شود را نمی‌داند.

و بغیر از چنین تقریر و توضیحی، باب عذر به جهل متناقض خواهد بود، و طوری می‌شود که یک بار جهل عذر محسوب می‌شود و باری دیگر عذر محسوب نمی‌شود! و واقعیت این است که جهل بطور مطلق عذر است، چنانکه پیشتر بیان کردیم.

و پیشتر کلام ابن الشاط المالکی رحمه الله (متوفی ۷۲۳ هجری) نقل شد که در آن همراه با تکفیر نشدن بخاطر عذر به جهل، بازخواست شدن بخاطر عدم یادگیری و گناهکار شدنش را بیان کرده بود. و اینکه باید بین این دو امر تفاوت و فرق گذاشت.

و ابن القیم الجوزیه رحمه الله (متوفی ۷۵۱ هجری) نیز همین موضوع را بیان کرده است، اینکه: شخص جاهل بخاطر کوتاهی‌اش در یادگیری مؤاخذه می‌شود. یعنی مؤاخذه و بازخواست شدنش بخاطر تقصیر و سهل‌انگاری‌اش است نه بخاطر امری که به وجود آن جاهل بوده است. آنجا که می‌گوید: «فأما أهل البدع الموافقون لأهل الإسلام ولكنهم مخالفون في بعض الأصول كالرافضة والقدرية والجهمية وغلاة المرجئة ونحوهم فهؤلاء أقسام:

أحدها: الجاهل المقلد الذي لا بصيرة له فهذا لا يكفر ولا يفسق ولا ترد شهادته إذا لم يكن قادرا على تعلم الهدى، وحكمه حكم المستضعفين من الرجال والنساء والولدان الذين لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا فأولئك عسى الله أن يعفو عنهم وكان الله عفوا غفورا.

القسم الثاني: المتمكن من السؤال وطلب الهداية ومعرفة الحق ولكن يترك ذلك اشتغالا بدنياه ورياسته ولذته ومعاشه وغير ذلك؛ فهذا مفرط مستحق للوعيد آثم بترك ما وجب عليه من تقوى الله بحسب استطاعته، فهذا حكمه حكم أمثاله من تاركي بعض الواجبات، فإن غلب ما فيه من البدعة والهوى على ما فيه من السنة والهدى ردت شهادته وإن غلب ما فيه من السنة والهدى قبلت شهادته.

القسم الثالث: أن يسأل ويطلب ويتبين له الهدى ويتركه تقليدا وتعصبا أو بغضا أو معاداة لأصحابه فهذا أقل درجاته أن يكون فاسقا وتكفيره محل اجتهاد وتفصيل».

ترجمه: «و اما اهل بدعتی که موافق با اهل اسلام هستند ولی در بعضی از اصول مخالف هستند، مانند: رافضه و قدریه و جهمیه و غلّات مرجئه و امثال آنان، پس اینها چند دسته هستند:

دستهٔ یکم: جاهل مقلّدی که بصیرتی ندارد، پس چنین کسی در صورتی که قادر به یادگیری هدایت نباشد، تکفیر و تفسیق نمی‌شود و شهادتش رد نمی‌شود و حکم او مانند حکم مستضعفین از مردان و زنان و کودکانی است که نه چاره‌ای دارند و نه راهی (برای نجات) می‌یابند. پس اینان را امید است که خداوند از ایشان در گذرد (و ببخشاید) و خداوند بخشایندهٔ آمرزنده است.

دستهٔ دوم[1]: کسی که توانایی سوال کردن و طلب هدایت و شناختن حق را دارد، اما بخاطر اشتغال به دنیا و ریاست و لذّت و خوش‌گذرانی و غیر اینها، آن را ترک می‌کند، پس چنین کسی از حد گذشته است و مستحقّ وعید است و بخاطر ترک آنچه از تقوای الله که بر حسب استطاعتش بر او واجب بوده است، گناهکار می‌باشد. پس حکم چنین کسی مانند حکم امثال او از ترک‌کنندگان بعضی از واجبات است،[2] پس اگر بدعت و هوایی که در او وجود داشت، بر سنّت و هدایتی که در او وجود داشت غلبه یافت،

۱- با اینکه این دسته، همان محلّ شاهد در کلامش است، اما در دستهٔ سوم موضع شاهدِ قوی‌تری را می‌بینی.

۲- چنین کسی را بخاطر ترک یادگیری، عاصی و گناهکار قرار داده است، و تکفیرش نکرده است! با اینکه دارد دربارهٔ رافضه و جهمیه و غلات مرجئه صحبت می‌کند، همان کسانی که با قطعیات دین مخالفت کرده‌اند چنانکه از مذاهبشان معلوم می‌باشد. و چنانکه ابن القیم در ابتدای صحبتش دربارهٔ آنان گفت: «در بعضی از اصول مخالف هستند».

شهادتش رد می‌شود و اگر سنّت و هدایتی که در او وجود داشت غالب بود شهادتش قبول می‌شود.[۱]

دسته سوم: اینکه سوال بپرسد و درخواست کند و هدایت برایش روشن گردد، اما از روی تقلید و تعصب یا بغض یا معادات برای اصحابش حق را ترک کند، پس چنین کسی

۱- کسانی که در دستهٔ اول و دوم هستند نه تنها مسلمان هستند بلکه عدالت هم دارند، و اگر به عنوان شاهد بر چیزی شهادت بدهند، شهادتشان پذیرفته می‌شود. همراه با اینکه بخاطر ترک یادگیری گناهکار هستند و بخاطر برطرف نکردن عذر جهلشان، معذور نمی‌باشند. و همین صحیح است، برای اینکه دلیلی وجود ندارد که این گناه (گناه کوتاهی در یادگیری)، گناه کبیره باشد تا اینکه بطور مطلق در عدالت صاحبش قدح وارد شود.

کمترین درجه‌اش این است که فاسق است و تکفیرش محل اجتهاد و تفصیل می‌باشد[۱]».[۲]

جنگ‌های ردّه و اشتباه بودن احتجاج به آن برای تکفیر کردن بدون عذر آوری.

و اما استناد و احتجاج کردن به: {جنگیدن ابوبکر ﷺ با مرتدان و اینکه آنان مانع زکات شدند و ابوبکر به مجرد اینکه مانع زکات شدند -هرچند که احتمال جهلشان وجود داشت- آنان را تکفیر کرد، برای اینکه زکات از چیزهایی است که به ضرورت معلوم است که جزو دین است}، پس چنین احتجاج و استناد کردنی، واهی است و مخالف با آنچه که عموم اهل علم بر آن هستند می‌باشد.

۱- حتی اینهایی که هدایت برایشان روشن شده ولی آن را از روی تقلید و تعصب یا بغض و معادات برای اصحابش ترک می‌کنند، ابن القیم جزم به کفر آنان نکرده است، بلکه امر آنان را بین تفسیق و تکفیر قرار داده است؛ چون اختلاط «شبهه» با «شهوت»، و به هم آمیخته شدن «خفای حجت» با «کراهیتش از آن و خودداری از آن»، و نزدیک بودن «عدم فهم حجت» با «هوای غالب در رد آن»، اموری هستند که در نهایت خفا و در درون قلب و نفس صاحبش قرار دارند؛ و نمی‌توان یقین کرد که صاحبش اسلامش خارج شده است. و با این حال خارج شدن صاحبش از اسلام غیر ممکن نیست و گاه عنادش به درجهٔ تصریح به آن می‌رسد، چنانکه در واقعیت چنین چیزی رخ داده و در طول تاریخ از کم‌خردان اهل ضلالت و تعصب و استکبار به وقوع پیوسته است.
پس اگر گفته شود: آیا تفسیق با ظن راجح جایز است؟ جواب این است که: بله جایز است، بر خلاف تکفیر. منتها به شرط اینکه به حق باشد و از طرف کسانی از اهل علم و قضاء باشد که اسباب تفسیق را می‌شناسند و به شرط اینکه مصلحت تفسیق کردن بیشتر از مفسدهٔ عدم تفسیق کردن باشد، مفسدهٔ تفسیقی که با آن حق مسلمان در ستر کردنش و دوست داشتنش و برادری دینی‌اش هتک و پایمال می‌شود. و تفسیق کردن با ظن راجح، بدون اشتراط یقین، تنها به این دلیل جایز است که چون تفسیق کردنش، تعارضی با یقین داشتن به مسلمان بودن او ندارد. پس فاسق همچنان بر پیمان اسلام قرار دارد. و نزد ما یقینی به اینکه اسلام، عدالت را برای صاحبش واجب می‌گرداند وجود ندارد؛ برعکس یقینی که دربارهٔ حکم به اسلامش داریم؛ مگر کسی که خداوند متعال و رسولش ﷺ آنان را تزکیه نموده باشد مانند صحابه رضوان الله علیهم که آنان را بطور قطع عادل می‌دانیم، مگر کسی از آنان که نص شرعی بطور صریح او را بخاطر نفاق یا فسق، مستثنی نموده باشد.
۲- الطُّرُق الحُکمِیّة از ابن القیم (۱/۴۶۴-۴۶۵).

برای اینکه جنگیدن و قتال ابوبکر ﷺ با مرتدان دو نوع قتال بود:

– **قتال رده:** اینها افرادی بودند که یا به بت‌پرستی برگشتند، یا از مدّعیان دروغین نبوّت، مانند: مسیلمۀ الحنفی و سجاح التمیمی و طلیحۀ الأسدی و الأسود العنسی (مدعای الوهیت در یمن) و لقیط بن مالک الأزدی (در عمان) و امثال این افراد پیروی کردند که بطور کلی اسلام را ترک کرده بودند یا از پرداخت زکات بخاطر تن در ندادن به حکم خدا خودداری کردند، یا الله متعال و رسولش را تکذیب کردند، و نحو اینها که با اصل ایمان منافات دارد و شهادتین را بطور یقینی نقض می‌کند.[1]

۱– برای اینکه تصوّری از کیفیت شروع قتال با آن مرتدان ارائه کرده باشیم، این اثر از تابعی بزرگوار و ثقه و فقیه و عالم به سیره، عروة بن الزبیر (متوفی ۹۴ هجری) را می‌آورم که گفت: «أَنَّ أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقَ أَمَرَ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ حِينَ بَعَثَهُ إِلَى مَنِ ارْتَدَّ مِنَ الْعَرَبِ أَنْ يَدْعُوَهُمْ بِدِعَايَةِ الإِسْلامِ وَيُنَبِّئَهُمْ بِالَّذِي لَهُمْ فِيهِ وَعَلَيْهِمْ وَيَحْرِصَ عَلَى هُدَاهُمْ ۚ فَمَنْ أَجَابَهُ مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ أَحْمَرِهِمْ وَأَسْوَدِهِمْ فَلْيَقْبَلْ ذَلِكَ مِنْهُ ۚ فَإِنَّهُ إِنَّمَا يُقَاتِلُ مَنْ كَفَرَ بِاللهِ عَلَى الإِيمَانِ بِاللهِ ۚ فَإِذَا أَجَابَ الْمَدْعُو إِلَى الإِسْلامِ وَصَدَقَ إِيمَانُهُ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ سَبِيلٌ ۚ وَكَانَ اللهُ هُوَ حَسْبُهُ ۚ وَمَنْ لَمْ يُجِبْهُ إِلَى مَا دَعَاهُ إِلَيْهِ مِنَ الإِسْلامِ مِمَّنْ رَجَعَ عَنْهُ أَنْ يَقْتُلَهُ».

ترجمه: «ابو بکر صدیق، هنگامی‌که خالد بن الولید را به سوی عرب‌هایی که مرتد شده بودند فرستاد، او را امر کرد که آنان را به کلمۀ اسلام (یعنی شهادتین) دعوت کند و آنان را از آنچه که به سودشان و برضد شان است خبر دهد و بر هدایتشان حریص و مشتاق باشد. پس هرکسی از مردم از سفید پوستشان گرفته تا سیاه پوست شان، اگر درخواستش را قبول کردند، پس او نیز از آنان بپذیرد. و تنها بر سر ایمان آوردن به خدا با کسی که به خدا کافر است بجنگد. پس اگر کسی از آنان دعوت به اسلام را اجابت کرد و ایمانش راست بود، پس با او کاری نداشته باشد و خداوند خودش او را محاسبه می‌کند. و اما کسی که دعوت به اسلام را قبول نکرد و از اسلام برگشت، او را بکشد». ابن وهب آن را در باب المحاربة از کتاب الموطأ (۶۱۶۲ شماره ۹۴) تخریج کرده است، و البیهقی نیز در السنن الکبری (۳۴۹/۸، ۳۵۸) از طریق ابن وهب با اسناد حسن تخریجش کرده است. و به این خاطر اسنادش حسن است چون ابن وهب از ابن لهیعه روایت کرده است که دربارۀ روایتش اختلاف مشهوری وجود دارد. و همانطور که دائما دربارۀ این نقل گفته‌ام: همین برای ما کافی است که چنین تصوری، تصور عروه بن الزبیر -که امام و عالم به سیره و نزدیک به آن زمان بوده– از حقیقت جنگ‌های رده بوده است. با توجه به اینکه بیشتر اخبار مربوط به رده در نزد طبری و دیگر مورخان، اخباری هستند که از نظر ثقه و ثبوتشان، منزلتی پایین‌تر از این اثر را دارند.

- **قتال بغاة:** و آنان کسانی بودند که از پرداخت زکات خودداری کردند و بر سر آن جنگیدند، ولی نه به این جهت که به حکم الله متعال تن در ندهند و یا آن را تکذیب کنند. و آنان دو حالت داشتند:

حالت اول: کسانی بودند که از پرداخت زکات به خلیفه ابوبکر ﷺ خودداری می‌کردند، آن هم نه به این شکل که واجب بودن پرداخت زکات را جحد و انکار کنند، بلکه از روی ابا و ننگ پنداشتن پرداخت آن بود، به این شکل که از روی جهلشان پرداخت زکات را به منزلۀ پرداخت جزیه قرار داده بودند.[۱]

حالت دوم: کسانی بودند که وجوب پرداخت زکات را بخاطر جهلشان به وجوب آن، انکار کردند؛ چون بسیاری از آنان اعراب بادیه نشین و جاهلی بودند که تازه مسلمان شده بودند.[۲]

۱- الحطیئه (یا غیر او) ابیات مشهوری دربارۀ منع زکات گفته است:

اطعنا رسول الله إذ کان بیننا فیا لهفتا ما بال دین أبي بکر

أیورثها بکرا إذا مات بعده فتلك وبیت الله قاصمة الظهر

چنانکه می‌بینید او به نبوّت پیامبر ﷺ اقرار دارد منتها از ادای زکات به ابوبکر ﷺ خودداری می‌کند.

۲- امام الخطابی رحمه الله این عذر را برای منکران زکات در زمان ابوبکر ﷺ ذکر می‌کند، که در واقع عذر جاهل بودن بخاطر تازه مسلمان بودن است، و در ادامه کلامش نقل خواهد شد.

و العمرانی رحمه الله (متوفای ۵۵۸ هجری) می‌گوید: «فإن قیل: أفلیس الذین منعوا الزکاة في زمان أبي بکر زعموا أنها غیر واجبة علیهم، ولم یکفروا؟ قلنا: إنما لم یکفروا، لأن وجوبها لم یکن مستقرّاً في ذلك الوقت؛ لأنهم اعتقدوا أن النبي ﷺ کان مخصوصا بذلك».

ترجمه: «اگر گفته شود: آیا کسانی که از پرداخت زکات در زمان ابوبکر خودداری کردند، مگر اینگونه نیست که گمان کردند زکات بر آنان واجب نیست و کافر هم نشدند؟ می‌گوییم: تنها به این خاطر کافر نشدند که وجوب زکات در آن زمان استقرار نیافته بود، چون آنان چنین معتقد بودند که پرداخت زکات تنها به پیامبر ﷺ اختصاص دارد». البیان از العمرانی (۱۳۸/۳).

و آنها در هردو حالت، بغاة (سرکش و نافرمان) بودند نه کافر. و فقطط مسلمانانی باغی بودند و جنگیدن با آنان، حکم جنگیدن با طایفۀ مسلمان ممتنع از ادای واجبی را داشت که با شوکت و قتال از ادای آن امتناع کرده بودند.

امام الشافعی رحمه الله می‌گوید: «وَأَهْلُ الرِّدَّةِ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ – صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ – ضَرْبَانِ، مِنْهُمْ قَوْمٌ أُغْرُوا بَعْدَ الْإِسْلَامِ مِثْلُ طُلَيْحَةَ وَمُسَيْلِمَةَ وَالْعَنْسِيِّ وَأَصْحَابِهِمْ وَمِنْهُمْ قَوْمٌ تَمَسَّكُوا بِالْإِسْلَامِ وَمَنَعُوا الصَّدَقَاتِ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ مَا دَلَّ عَلَى ذَلِكَ وَالْعَامَّةُ تَقُولُ لَهُمْ أَهْلَ الرِّدَّةِ؟ (قَالَ الشَّافِعِيُّ – رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى –) : فَهُوَ لِسَانٌ عَرَبِيٌّ فَالرِّدَّةُ الِارْتِدَادُ عَمَّا كَانُوا عَلَيْهِ بِالْكُفْرِ وَالِارْتِدَادُ يَمْنَعُ الْحَقَّ قَالَ وَمَنْ رَجَعَ عَنْ شَيْءٍ جَازَ أَنْ يُقَالَ ارْتَدَّ عَنْ كَذَا وَقَوْلُ عُمَرَ لِأَبِي بَكْرٍ أَلَيْسَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللهِ – صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ – «أُمِرْت أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إلَهَ إلَّا اللهُ فَإِذَا قَالُوهَا عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ إلَّا بِحَقِّهَا وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللهِ» فِي قَوْلِ أَبِي بَكْرٍ: هَذَا مِنْ حَقِّهَا لَوْ مَنَعُونِي عَنَاقًا مِمَّا أَعْطَوْا رَسُولَ اللهِ – صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ – لَقَاتَلْتُهُمْ عَلَيْهِ مَعْرِفَةٌ مِنْهُمَا مَعًا بِأَنَّ مِمَّنْ قَاتَلُوا مَنْ هُوَ عَلَى التَّمَسُّكِ بِالْإِيمَانِ وَلَوْلَا ذَلِكَ مَا شَكَّ عُمَرُ فِي قِتَالِهِمْ وَلَقَالَ أَبُو بَكْرٍ قَدْ تَرَكُوا لَا إلَهَ إلَّا اللهُ فَصَارُوا مُشْرِكِينَ وَذَلِكَ بَيِّنٌ فِي مُخَاطَبَتِهِمْ جُيُوشَ أَبِي بَكْرٍ وَأَشْعَارِ مَنْ قَالَ الشِّعْرَ مِنْهُمْ وَمُخَاطَبَتِهِمْ لِأَبِي بَكْرٍ بَعْدَ الْإِسَارِ فَقَالَ شَاعِرُهُمْ:

أَلَا أَصْبَحْنَا قَبْلَ نَائِرَةِ الْفَجْرِ ... لَعَلَّ مَنَايَانَا قَرِيبٌ وَمَا نَدْرِي

أَطَعْنَا رَسُولَ اللهِ مَا كَانَ وَسَطَنَا ... فَيَا عَجَبًا مَا بَالُ مِلْكِ أَبِي بَكْرٍ

فَإِنَّ الَّذِي يسألكمو فَمَنَعْتُمْ ... لَكَالتَّمْرِ أَوْ أَحْلَى إلَيْهِمْ مِنْ التَّمْرِ

سَنَمْنَعُهُمْ مَا كَانَ فِينَا بَقِيَّةٌ ... كِرَامٌ عَلَى الْعَزَاءِ فِي سَاعَةِ الْعُسْرِ

وَقَالُوا لِأَبِي بَكْرٍ بَعْدَ الْإِسَارِ مَا كَفَرْنَا بَعْدَ إيمَانِنَا وَلَكِنْ شَحِحْنَا عَلَى أَمْوَالِنَا».

ترجمه: «اهل ردّه بعد از وفات رسول خدا ﷺ، دو دسته بودند:

بعضی از آنان گروهی بودند که بعد از اینکه مسلمان شده بودند، کافر شدند، مانند طلیحه و مسیلمه و العنسی و اصحابشان.

و بعضی از آنان گروهی بودند که به اسلام چنگ زده بودند و از پرداخت صدقات خودداری می‌کردند.

و اگر کسی بگوید دلیل اینکه آنها دو دسته بودند چیست؟ در حالی که عامه[۱] دربارۀ آنان می‌گویند که اهل ردّه هستند؟

الشافعی می‌گوید: ردّه، لغت عربی است، پس ردّه به معنای برگشتن (ارتداد) به سوی کفر از آنچه که بر آن بودند است، و ارتداد بوسیلۀ منع کردن حق است. می‌گوید: و هرکس از چیزی رجوع کند جایز است که درباره‌اش گفته شود که: از آن مرتد شده است.[۲]

و این سخن عمر به ابوبکر که گفت: {مگر رسول خدا ﷺ نفرمود که: امر شده‌ام با مردم بجنگم تا اینکه لا إله إلا الله بگویند، پس اگر آن را گفتند خون‌ها و اموالشان را از من نگه داشته‌اند مگر به حق آن، و حسابشان با خداوند است}. و این پاسخ ابوبکر که

۱- اینکه برای توصیف «جنگ‌های ابوبکر ﷺ» وصف «جنگ‌های ردّه» اطلاق شود، بدون اینکه معانی این اطلاق فهمیده شود، چنین اطلاقی در زمان امام الشافعی توسط عامه (که بسیاری از مورخان هم شامل آنها بوند) بکار برده می‌شد؛ و علما چنین اطلاقی را بکار نمی‌بردند!

۲- امام الماوردی در شرح این امر می‌گوید: «وَلَا يَمْنَعُ إِسْلَامُ مَانِعِي الزَّكَاةِ فِي عَهْدِ أَبِي بَكْرٍ مِنْ إِطْلَاقِ اسْمِ الرِّدَّةِ عَلَيْهِمْ لُغَةً، وَإِنْ لَمْ يَنْطَلِقْ عَلَيْهِمْ شَرْعًا : لِأَنَّهُ لِسَانٌ عَرَبِيٌّ، وَالرِّدَّةُ فِي لِسَانِ الْعَرَبِ الرُّجُوعُ، كَمَا قَالَ تَعَالَى : فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا [الْكَهْفِ : ٦٤]، أَيْ : رَجَعَا، فَانْطَلَقَ اسْمُ الرِّدَّةِ عَلَى مَنْ رَجَعَ عَنِ الزَّكَاةِ كَانْطِلَاقِهِ عَلَى مَنْ رَجَعَ عَنِ الدِّينِ».

ترجمه: «اسلامِ مانعین زکات در زمان ابوبکر جلوی اطلاق لغوی اسم رده را بر آنان نمی‌گیرد؛ اگرچه هم اسم رده بر آنان شرعاً بکار برده نشود. برای اینکه «رده» کلمه‌ای عربی است، و رده در زبان عربی، به معنای رجوع است، همانند این فرمودۀ خداوند متعال: ﴿فَٱرۡتَدَّا عَلَىٰٓ ءَاثَارِهِمَا قَصَصٗا٦٤﴾ [الکهف: ٦٤] «پس جستجو کنان از همان راه باز گشتند». فأرتدا یعنی رجعا (برگشتند). پس اسم رده برای کسی که از دادن زکات رجوع می‌کند بکار برده می‌شود، همانطور که برای کسی که از دین رجوع می‌کند بکار بررده می‌شود». [الحاوی (۱۱۰/۱۳)].

گفت: {زکات جزو حق آن است، اگر از دادن بزغاله‌ای سرباز زنند که آن را به رسول خدا ﷺ می‌دادند، حتماً با آنان بخاطر منع آن خواهم جنگید}، در واقع آگاهی و شناخت آنان (ابو بکر و عمر) به این موضوع بود که در میان کسانی که با آنان می‌جنگیدند، کسانی وجود داشتند که به ایمانشان چنگ زده بودند. و اگر به ایمانشان چنگ نزده بودند پس عمر دربارۀ جنگیدن با آنان شک نمی‌کرد و به جای اینکه ابوبکر چنین پاسخی به عمر بدهد، باید می‌گفت: آنها لا إله إلا الله را ترک کرده و مشرک شده‌اند. و این موضوع در صحبت‌های آنان با جیوش ابوبکر و شعرهای آنان و صحبت‌هایشان با ابوبکر بعد از اسیر شدنشان، واضح می‌باشد. مثلا یکی از شاعران آنان می‌گوید:

أَلَا أَصْبَحْنَا قَبْلَ نَائِرَةِ الْفَجْرِ لَعَلَّ مَنَايَانَا قَرِيبٌ وَمَا نَدْرِي

أَطَعْنَا رَسُولَ اللهِ مَا كَانَ وَسَطَنَا فَيَا عَجَبًا مَا بَالُ مِلْكِ أَبِي بَكْرٍ

فَإِنَّ الَّذِي يسألكمو فَمَنَعْتُمْ لَكَالتَّمْرِ أَوْ أَحْلَى إِلَيْهِمْ مِنْ التَّمْرِ

سَنَمْنَعُهُمْ مَا كَانَ فِينَا بَقِيَّةٌ كِرَامٌ عَلَى الْعَزَاءِ فِي سَاعَةِ الْعُسْرِ

و بعد از اسیر شدن به ابوبکر گفتند: ما بعد از ایمان آوردنمان کافر نشدیم، بلکه بر اموالمان بخل و حرص ورزیدیم».[1]

تا آنجا که امام الشافعی رحمه الله کلامش را با این سخنش به پایان می‌رساند: «وفي هذا ما دل على أن مراجعة عمر، ومراجعة أبي بكر معه في قتالهم على وجه النظر له وللمسلمين لئلا يجتمع عليه حربهم مع حرب أهل الردة لا على التأثم من قتالهم».

ترجمه: «و این نشان می‌دهد، که جر و بحث و گفتگوی عمر با ابوبکر و جواب ابوبکر به عمر دربارۀ موضوع جنگیدن با آنان (مانعین زکات)، بخاطر در نظر گرفتن و مد نظر قرار دادن مصلحت خودش (مصلحت ابوبکر به عنوان خلیفه) و مصحلت مسلمانان بود،

۱- الأم از الشافعی (۲۱۵/۴) و در چاپ د/ رفعت فوزی (۵۱۶/۵-۵۱۷).

تا اینکه جنگیدن با آنان با جنگیدن با اهل رده یکجا جمع نشود؛ نه اینکه گفتگوی عمر با ابوبکر به این خاطر باشد که جنگیدن با آنان گناه باشد».[۱]

و عبد الله بن وهب رحمه الله (متوفی ۱۹۷ هجری) می‌گوید: «أَخْبَرَنِي ابْنُ سَمْعَانَ أَنَّ مَنْ أُدْرِكَ مِنَ السَّلَفِ كَانُوا يَقُولُونَ: هُمَا رِدَّتَانِ، رِدَّةُ كُفْرٍ يُسْتَحَلُّ بِهَا الْقَتْلُ وَالسَّبْيُ وَقَطْعُ الْمَوَارِيثُ، وَرِدَّةُ انْتِقَاضِ شَرَائِعِ الإِسْلامِ، فَقَاتَلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا لا يَحِلُّ سَبْيُهُمْ وَلا أَخْذُ أَمْوَالُهُمْ، وَهِيَ سِيرَةُ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ فِي مَنِ ارْتَدَّ فِي زَمَانِهِ».

ترجمه: «ابن سمعان[۲] به من خبر داد که کسانی که سلف را درک کرده بودند می‌گفتند: دو نوع ارتداد وجود داشت، یکی ردّهٔ کفر که با این ردّه، کشته‌شدن و به بردگی گرفتن و قطع وراثت حلال می‌گشت، و ردّهٔ انتقاض[۳] (پیمان شکنی) از شرایع اسلام، که بر سر این نوع ردّه، با اهل آن جنگیده می‌شد؛ اما به بردگی گرفتنشان و گرفتن اموالشان حلال نبود. و این سیره و روش ابوبکر صدیق دربارهٔ کسانی بود که در زمان او مرتد شده بودند».[۴]

مقصود از این نقل، بیان شهرت این نوع تصور در مردم آن زمان بود، نه اینکه اعتماد بر ابن سمعان قاضی مدنی که متهم به دروغ گویی است شود.

و امام الخطابی رحمه الله (متوفی ۳۸۸ هجری) می‌گوید: «ومما يجب تقديمه في هذا أن يعلم أن أهل الردة كانوا صنفين صنف منهم ارتدوا عن الدين ونابذوا الملة وعادوا إلى الكفر وهم الذين عناهم أبو هريرة بقوله وكفر من كفر من العرب وهذه الفرقة طائفتان إحداهما

۱- البیهقی این کلام را در السنن والآثار (۲۱۰/۱۲) از الشافعی نقل کرده است.

۲- ابن سمعان: او، عبد الله بن زیاد بن سلیمان بن سمعان المدنی و قاضی است: متروک و متهم به دروغ گویی است.

۳- در مصدر اینگونه آمده است، و احتمالا درستش «ردة انتقاص» باشد.

۴- کتاب المحاربة من الموطأ از ابن وهب (۵۵ شماره ۸۴).

أصحاب مسيلمة من بني حنيفة وغيرهم الذين صدقوه على دعواه في النبوة وأصحاب الأسود العنسي ومن كان من مستجيبيه من أهل اليمن وغيرهم وهذه الفرقة بأسرها منكرة لنبوة محمد صلى الله عليه وسلم مدعية النبوة لغيره فقاتلهم أبو بكر رضي الله عنه حتى قتل الله مسيلمة باليمامة والعنسي بصنعاء وانفضت جموعهم وهلك أكثرهم، والطائفة الأخرى ارتدوا عن الدين وأنكروا الشرائع وتركوا الصلاة والزكاة إلى غيرهما من جماع أمرالدين وعادوا إلى ما كانوا عليه في الجاهلية فلم يكن يسجد لله سبحانه على بسيط الأرض إلاّ في ثلاثة مساجد مسجد مكة ومسجد المدينة ومسجد عبد القيس بالبحرين في قرية يقال لها جُوَاثا».

ترجمه: «آنچه که باید در اینجا آورده شود این است که بدانیم اهل رده دو صنف بودند. صنفی از آنان از دینشان مرتد شدند و ملّت اسلام را پشت سر انداختند و به کفر برگشتند. و آنان کسانی بودند که ابو هریره ﷺ در این سخنش که گفت: «وکفر من کفر من العرب» به آنان اشاره کرده است. و این فرقه، دو گروه بودند:

- یکی از آنان، اصحاب مسیلمه از بنی حنیفه و غیر آنان بودند، کسانی که مسیلمه را در ادعای نبوتش تصدیق کردند. و اصحاب الأسود العنسی و کسانی از اهل یمن و غیر آنان که دعوتش را قبول کردند. و این فرقه همۀشان منکر نبوّت محمد ﷺ بوده و ادعای نبوّت دیگران را می‌کردند. و ابوبکر ﷺ با آنان جنگید تا اینکه خداوند، مسیلمه را در یمامه، و العنسی را در صنعاء کشت، و جمعیتشان پراکنده شد و بیشترشان هلاک شدند.
- و گروه دیگری که از دین مرتد شدند و منکر شرایع شدند و نماز و زکات و دیگر از امور مورد اجماع دین را ترک کردند، و به آنچه که در زمان جاهلیت بر آن بودند برگشتند. و طوری شد که در سطح زمین کسی که برای خداوند سبحان سجده کند وجود نداشت مگر در سه مسجد: مسجد مکه، مسجد مدینه، و مسجد عبد القیس در بحرین در روستایی که به آن جواثا گفته می‌شد».

تا آنجا که می‌گوید: «والصنف الاخر هم الدين فرقوا بين الصلاه والزكاة فأقروا بالصلاة وأنكروا فرض الزكاة ووجوب آدائها إلى الإمام وهؤلاء على الحقيقة أهل بغي وإنما لم يدعوا بهذا الاسم في ذلك الزمان خصوصا لدخولهم في غمار أهل الردة فأضيف الاسم في الجملة إلى الردة إذ كانت أعظم الأمرين وأهمهما وأرخ مبدأ قتال أهل البغي بأيام علي بن أبي طالب إذ كانوا متفردين في زمانه لم يختلطوا بأهل شرك وفي ذلك دليل على تصويب رأي علي رضي الله عنه في قتال أهل البغي وأنه إجماع من الصحابة كلهم، وقد كان في ضمن هؤلاء المانعين للزكاة من كان يسمح بالزكاة ولا يمنعها إلاّ أن رؤساءهم صدوهم عن ذلك الرأي وقبضوا على أيديهم في ذلك كبني يربوع فإنهم قد جمعوا صدقاتهم وأرادوا أن يبعثوا بها إلى أبي بكر رضي الله عنه فمنعهم مالك بن نويرة عن ذلك وفرقها فيهم».

ترجمه: «و صنف دیگر: کسانی بودند که بین نماز و زکات فرق گذاشتند و به نماز اقرار می‌کردند ولی فرضیت زکات و وجوب پرداخت آن به امام را انکار می‌کردند. و اینها در حقیقت «اهل بغی» بودند، اما به این خاطر در آن زمان به این اسم (اهل بغی) نامیده نشدند چون که در انبوهی اهل ردّه داخل شده بودند؛ و چون موضوع ردّه از موضوع آنان بزرگ‌تر و مهم‌تر بود، اسم ردّه نیز در کل به آنان اضافه شد. و تاریخ شروع جنگ با اهل بغی در زمان علی بن ابی طالب ﷺ بود، چون در زمان او، آنها جداگانه بودند و با اهل شرک مختلط نشده بودند. و این دلیلی بر درست بودن رأی علی ﷺ دربارۀ جنگیدن با اهل بغی بود و اینکه کار او اجماعی از طرف همۀ صحابه بود.

و در میان مانعین زکات، کسانی بودند که زکات را می‌بخشیدند و آن را منع نمی‌کردند؛ جز اینکه رؤسایشان آنان را از این رأی باز می‌داشتند و جلوی آنان را می‌گرفتند، مانند بنی یربوع که آنها صدقاتشان را جمع کردند و خواستند که به نزد ابوبکر ﷺ بفرستند، اما مالک من نویره جلوی آنان را گرفت و آن صدقات را در بین آنان پخش کرد».

تا آنجا که الخطابی می‌گوید: «وفي أمر هؤلاء عرض الخلاف ووقعت الشبهة لعمر رضي الله عنه فراجع أبا بكر رضي الله عنه وناظره واحتج عليه بقول النبي صلى الله عليه وسلم أمرت أن أقاتل الناس حتى يقولوا لا إلّه إلاّ الله فمن قال لا إلّه إلاّ الله فقد عصم نفسه وماله. وكان هذا من عمر رضي الله عنه تعلقا بظاهر الكلام قبل أن ينظر في آخره ويتأمل شرائطه فقال له أبو بكر إن الزكاة حق المال يرد أن القضية التي قد تضمنت عصمة دم ومال معلقة بإيفاء شرائطها والحكم المعلق بشرطين لا يجب بأحدهما والاخر معدوم ثم قايسه بالصلاة ورد الزكاة إليها فكان في ذلك من قوله دليل على أن قتال الممتنع من الصلاة كان إجماعاً من رأي الصحابة ولذلك رد المختلف فيه إلى المتفق عليه فاجتمع في هذه القضية الاحتجاج من عمر بالعموم ومن أبي بكر بالقياس ودل ذلك على أن العموم يخص بالقياس وأن جميع ما يتضمنه الخطاب الوارد في الحكم الواحد من شرط واستثناء مراعى فيه ومعتبر صحته به فلما استقر عمر رضي الله عنه صحة رأي أبي بكر رضي الله عنه وبان له صوابه تابعه على قتال القوم، وهومعنى قوله فلما رأيت أن الله قد شرح صدر أبي بكر عرفت أنه الحق يشير إلى انشراح صدره بالحجة التى أدلى بها والبرهان الذي أقامه نصا ودلالة».

ترجمه: «و دربارۀ امر این افراد اختلاف رخ داد و برای عمر ﷺ شبهه پیش آمد و با ابوبکر ﷺ بحث و گفتگو و مناظره کرد و به این سخن پیامبر ﷺ بر او احتجاج کرد که می‌فرماید: {امر شده‌ام که با مردم بجنگم تا اینکه لا إله إلا الله بگویند، پس کسی که لا إله إلا الله گفت، جان و مالش را حفظ کرده است}. در اینجا عمر ﷺ به ظاهر کلام چنگ زده بود، قبل از اینکه به آخر آن نگاه کند و در شرایطش تأمل کند. و ابوبکر ﷺ به او گفت که: «زکات حق مال است». منظورش این بود که قضیه‌ای که متضمن عصمت خون و مال است، به ایفای شرایط آن وابسته است، و حکم معلق به شرطین است، اگر یکی باشد و دیگری نباشد حکم ثابت نمی‌شود. سپس زکات را به نماز قیاس کرده و

حکم زکات را به نماز برگرداند. و این سخنش به این معناست که جنگیدن با کسی که از نماز امتناع کند، مورد اجماع صحابه بود، و به این خاطر، حکم مختلف فیه (قتال با مانع زکات) را به متفق علیه (قتال با مانع نماز) برگرداند. پس در این قضیه، عمر به عموم احتجاج کرد و ابوبکر به قیاس، . این کار، نشان می‌دهد که عموم با قیاس تخصیص می‌خورد. و همهٔ آن شروط و استثنائاتی که در یک خطاب شرعی دربارهٔ یک حکم آمده است، باید رعایت شوند و صحت حکم، با آن شروط و استثنائات است که معتبر می‌باشد. و هنگامی‌که عمر ﷺ، درست بودن رأی ابوبکر ﷺ را فهمید و درست بودن رأیش برایش مشخص شد، در جنگیدن با آنها از ابوبکر تبعیت کرد. و این همان معنای این سخنش است که گفت: {هنگامی‌که دیدم خداوند سینهٔ ابوبکر را برای این کار فراخ ساخته است، دانستم که او بر حق است}، که اشاره به پذیرفتن دلیل و برهان و نصی که ابوبکر به آن استدلال کرده بود دارد».

سپس در ادامه کلامی از بعضی از روافض نقل می‌کند (که گفته بودند عمر در این باره از ابوبکر تقلید کرده پس در نتیجه اعتقاد به عصمت و برائت او از خطا داشته است) و در جواب آنان می‌گوید: «وقد بينا أن أهل الردة كانوا أصنافا منهم من ارتد عن الملة ودعا إلى نبوة مسيلمة وغيره، ومنهم من ترك الصلاة والزكاة وأنكر الشرائع كلها وهؤلاء الذين سماهم الصحابة كفارا ولذلك رأى أبو بكر سبي ذراريهم وساعده على ذلك أكثر الصحابة واستولد علي بن أبى طالب رضي الله عنه جارية من سبي بني حنيفة فولدت له محمد بن علي الذي يدعى ابن الحنفية ثم لم ينقض عصر الصحابة حتى أجمعوا على أن المرتد لا يسبى.

فأما مانعو الزكاة منهم المقيمون على أصل الدين فإنهم أهل بغي ولم يسموا على الانفراد عنهم كفارا وإن كانت الردة قد أضيفت إليهم لمشاركتهم المرتدين في منع بعض ما منعوه من حقوق الدين، وذلك أن الرده اسم لغوي وكل من انصرف عن أمر كان مقبلا إليه فقد ارتد عنه، وقد وجد من هؤلاء القوم الانصراف عن الطاعة ومنع الحق فانقطع عنهم اسم الثناء

والمدح بالدین وعلق بهم الاسم القبیح لمشارکتهم القوم الذین کان ارتدادهم حقا ولزوم الاسم إیاهم صدقا».

ترجمه: «توضیح دادیم که اهل رده گروه‌های مختلفی بودند، بعضی از آنان از ملّت اسلام مرتد شده و به نبوّت مسیلمه و غیر او دعوت می‌کردند. و بعضی از آنان نماز و زکات و همهٔ شرایع دیگر را انکار می‌کردند و آنها کسانی بودند که صحابه آنان را کافر نامیدند و برای همین ابوبکر بر این نظر بود که زن و فرزندانشان را به اسارت و بردگی بگیرد و اکثر صحابه او را بر این نظرش یاری دادند و جاریه‌ای از کنیزشدگان بنی حنیفه برای علی بن ابی طالب ﷺ، محمد بن علی را به دنیا آورد که به او ابن الحنفیه می‌گویند. سپس عصر صحابه سپری نشد تا اینکه اجماع کردند که مرتد به بردگی گرفته نمی‌شود.[1]

۱- این سخن بر این دلالت دارد که امام الخطابی چنین می‌دید که در زمان ابوبکر کسانی که فقط مانع زکات بودند، بدون اینکه از دین مرتد شده باشند، به بردگی گرفته نمی‌شدند، بلکه تنها کسانی را به بردگی می‌گرفتند که به صراحت از دین خارج شده بودند، یعنی آن کسانی که پیرو پیامبران دروغین شدند یا به بت‌پرستی برگشتند.

و چیزی که صحت آنچه الخطابی ذکر کرده است را نشان بدهد -اینکه مانعین زکات بدون اینکه بطور صریح از اسلام مرتد شده باشند، به بردگی گرفته نمی‌شدند- موقف ابوبکر ﷺ به نسبت مالک بن نویره است. مالک بن نویره از کسانی بود که از پرداخت زکات ممانعت می‌کرد و خالد بن الولید با این تأویل که کافر شده است او را کشت و زن و بچه‌هایش را به بردگی گرفت و اموالش را به غنیمت گرفت.

خلیفه بن خیاط در تاریخش با اسناد جید از حدیث عبد الله بن عمر ﷺ تخریج کرده که گفته است: «قَدِمَ أَبُو قَتَادَةَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ فَأَخْبَرَهُ بِمَقْتَلِ مَالِكٍ وَأَصْحَابِهِ فَجَزِعَ مِنْ ذَلِكَ جَزَعًا شَدِيدًا فَكَتَبَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى خَالِدٍ فَقَدِمَ عَلَيْهِ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ هَلْ يَزِيدُ خَالِدٌ عَلَى أَنْ يَكُونَ تَأَوَّلَ فَأَخْطَأَ وَرَدَّ أَبُو بَكْر خَالِدًا وَوَدَى مَالِكَ بْنَ نُوَيْرَةَ وَرَدَّ السَّبْيَ وَالْمَالَ».

ترجمه: «ابو قتاده نزد ابوبکر آمد و به او خبر کشته شدن مالک و اصحابش را دارد. ابوبکر از این موضوع بسیار جزع و ناشکیبایی کرد. پس ابوبکر نامه‌ای به خالد نوشت و خالد نزد ابوبکر آمد. و ابوبکر گفت: آیا بیش از این است که خالد تاویل کرده و در تاویلش خطا کرده است؟ و ابوبکر خالد را به سر کار خودش برگرداند و خون‌بهای مالک بن نویره را پرداخت کرد و زن و بچه‌هایش که به بردگی گرفته

و اما مانعین زکات، که بعضی از آنها بر اصل دین ایستاده بودند، پس این افراد اهل بغی بودند و بصورت جدا از آنان، کافر نامیده نشدند، هرچند که اسم رده به آنان نیز اضافه گشته بود چون با مرتدان در ممانعت از بعضی از حقوق دینی که از آن ممانعت کرده بودند مشارکت کرده بودند. و آن به این خاطر است که رده اسمی لغوی است و هرکس از کاری منصرف شود که به آن رو کرده بود، پس از آن مرتد شده است. و این قوم از اطاعت امام منصرف گشتند و حق (پرداخت زکات) را منع کردند و به این خاطر نامی که حاوی ثنا و مدح دینی بود از آنان برداشته شد و با نام قبیح و زشت یاد شدند، چون با کسانی که حقیقتاً مرتد شده بودند مشارکت داشتند».[1]

و امام الحرمین ابو المعالی الجوینی رحمه الله (متوفی ۴۷۸ هجری) شارح مختصر المزنی می‌گوید: «ولقد كان الذين سُموا أهلَ الردة قسمين: قسم كفروا بالله عز وجل بعد إيمانهم، مثل طليحة، والعنسي، ومسيلمة، وأصحابهم، وقسم ارتدوا عما لزمهم من حق أداء الزكاة، والردة لفظة عربية، وأطلقها المتقدمون على مانعي الزكاة. ثم الذين منعوا الزكاة ما كانوا خارجين عن الإيمان، وقاتلهم أبو بكر».

ترجمه: «کسانی که اهل ردّه نامیده شدند دو دسته بودند. دسته‌ای به خداوند عزوجل بعد از آنکه ایمان آورده بودند کافر شدند، مانند طلیحه و العنسی و مسیلمه و اصحابشان. و دستهٔ دیگری که از حق پرداخت زکات که بر آنان لازم شده بودند برگشتند.

شده بودند و اموالش را به آنها بازگردادند». (تاریخ خلیفه ۱۰۵، و از طریق او ابن عساکر در تاریخ دمشق ۲۵۶/۱۶).

چنانکه می‌بینید ابوبکر ﷺ خالد ﷺ را خطاکار می‌داند و دیهٔ مالک بن نویره را پرداخت می‌کند برای اینکه به ناحق کشته شده بود، و زن و بچه‌های مالک که به بردگی گرفته شده بودند و اموالش که بر وجه غنیمت گرفته شده بود را به قومش بازگرداند، و این حکمی صریح به مسلمان بودن آنان است.

۱- معالم السنن از الخطابی - تحقیق محمد صبحی حلاق - (۳۸۰/۱-۳۸۴) و همانند این کلام را در کتاب دیگرش: أعلام الحديث في شرح صحيح البخاری(۷۳۰/۱-۷۳۱، ۷۴۱) گفته است.

و ردّه کلمه‌ای عربی است و پیشینیان این لفظ را بر مانعین زکات بکار بردند؛ منتها کسانی که از پرداخت زکات خودداری کردند از ایمان خارج نبودند، و ابوبکر با آنان جنگید».[۱]

و ابن الأثیر رحمه الله (متوفی ۶۰۶ هجری) می‌گوید: «فلما كفر من كفر من العرب مثل: من اتبع مسيلمة والأسود العنسي وغير هؤلاء؛ ممن ركب هواه وعاد في حافرته ورجع إلى جاهليته وشقوا عصا الإسلام وأظهروا الكفر الصراح؛ وكان ممن خالف الجماعة منهم: طائفة منعوا الزكاة فإنهم أقروا بشرائع الإسلام وأحكامه وأنكروا الزكاة. ومنهم من أقر بالزكاة إلا أنهامتنع من أدائها إلى الإمام خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم وهؤلاء فلا يخلوا أمرهم من إحدى حالين:

إما أن يكونوا كفارًا لإنكارهم وجوب الزكاة بتكذيبهم نص القرءان والسنة.

وإما أهل بغي بامتناعهم من أدائها إلى الإمام، وإنما لم يسموا يومئذ أهل بغي: لأن اسم الردة جمعهم وغيرهم، فإن أكثر العرب بعد النبي صلى الله عليه وسلم ارتدوا وكفروا وتركوا أحكام الإسلام رأسًا، حتى إنه لم يبق موضع يصلى فيه إلا ثلاثة مساجد: مسجد الحرام، ومسجد النبي صلى الله عليه وسلم ومسجد عبد القيس بالبحرين في قرية يقال لها جواثا. فلما شملت الردة وكانت هذه الطائفة مخالفة شاقة للعصا انتظمهم وإياهم اسم الردة».

ترجمه: «از میان عرب‌هایی که کافر شدند مانند پیروان مسیلمه و الأسود العنسی و دیگر افرادی که دنبال هوای نفسشان رفته بودند و به حالت اولیۀشان برگشتند و به جاهلیتشان بازگشتند و عصای اسلام را شکستند و کفر صراح را آشکار کردند، کسانی از آنان که با جماعت مخالفت کردند، طایفه‌ای بودند که از پرداخت زکات ممانعت کردند، پس آنان به شرایع و احکام اسلام اقرار داشتند اما زکات را انکار می‌کردند. و بعضی از

۱- نهاية المطلب از الجويني (۱۳۷/۱۷).

آنان به زکات اقرار می‌کرد جز اینکه از پرداخت آن به امام خلیفهٔ رسول خدا ﷺ خودداری می‌کرد. پس امر این افراد از دو حالت خارج نیست: یا کافر هستند چون وجوت زکات را با تکذیب نص قرآن و سنت، انکار می‌کنند. یا اهل بغی هستند، چون اسم رده هم آنان و هم غیر آنان را جمع کرده بود. برای اینکه اکثر عرب بعد از پیامبر ﷺ مرتد و کافر شدند و احکام اسلام را از اساس ترک کردند. حتی هیچ مکانی که در آن نماز خوانده شود باقی نماند مگر سه مسجد: مسجد الحرام، و مسجد النبی و مسجد عبد القیس در بحرین در روستایی که به آن جواثا گفته می‌شود. پس چون ردّه شمولیت یافت و این طایفه نیز مخالفت سختی با اطاعت از اسلام کردند پس اسم رده، هم به آنان و هم به غیر آنان نسبت داده شد».[1]

و ابن القیم الجوزیه رحمه الله (متوفی ۷۵۱ هجری) می‌گوید: «وكذلك قد قيل في مانعي الزكاة أنهم على ضربين منهم من حكم بكفره وهم من آمن بمسيلمة وطليحة والعنسي ومنهم من لم يحكم بكفره وهم من لم يؤمنوا بهم لكن منعوا الزكاة وتأولوا أنها كانت واجبة عليهم لأن النبي صلى الله عليه وسلم كان يصلي عليهم وكانت صلاته سكنا لهم قالوا: وليس صلاة ابن أبي قحافة سكنا لنا فلم يحكم بكفرهم لأنه لم يكن قد أنتشرت أحكام الإسلام».

ترجمه: «و همچنین دربارهٔ مانعین زکات گفته شده که آنها دو دسته بودند. بعضی از آنان حکم به کفرشان شد، و آنان کسانی بودند که به مسیلمه و طلیحه و العنسی ایمان آوردند. و بعضی از آنان حکم به کفرشان نشد، و آنان کسانی بودند که به این افراد ایمان نیاورده بودند، بلکه تنها از پرداخت زکات ممانعت کردند و چنین تاویل کردند که پرداخت زکات به این خاطر بر آنان واجب است چونکه پیامبر ﷺ برای آنان دعا می‌کند

۱- الشافي في شرح مسند الشافعي از مجد الدين ابن الأثير (۱۴۵/۵).

و دعای پیامبر مایهٔ آرامش آنان است.[۱] و می‌گفتند: دعای ابن ابی قحافه برای ما مایهٔ آرامش نمی‌شود. پس حکم به کفر آنان نشد برای اینکه احکام اسلام منتشر نگشته بود».[۲]

و امام احمد دو روایت دارد که تصور و پندار او از قتال ابوبکر ﷺ با مرتدان را بیان می‌کند.[۳] در یک روایت بطور مطلق مانع زکات را کافر گفته است و در روایت دیگری تکفیر را مقید به کسی کرده که بر سر نپرداختن آن می‌جنگند.[٤] انگار که (در این روایت) جنگ کردن آنان را دلیلی بر داشتن عناد و جحودشان قرار داده است.

۱- چنانکه خداوند متعال فرموده است: ﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ تُطَهِّرُهُمۡ وَتُزَكِّيهِم بِهَا وَصَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ لَّهُمۡۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ١٠٣﴾ [التوبة: ۱۰۳] «از اموال آن‌ها صدقه (و زکات) بگیر، تا بوسیلهٔ آن آن‌ها را پاک سازی و تزکیه شان کنی، و برایشان دعا کن، یقیناً دعای تو مایهٔ آرامش برای آن‌هاست، و الله شنوای داناست». [اضافه مترجم]

۲- بدائع الفوائد از ابن القیم (۱۰۱۱/۳).

۳- به کتاب «الروایتین والوجهین (المسائل الفقهیة)» از أبي یعلی الفراء (۲۲۱/۱-۲۲۲) نگاه کن.

۴- الخلال می‌گوید: «أَخْبَرَنِي الميموني، قَالَ: قُلْتُ: يا أبا عبد الله، من منع الزكاة يقاتل؟ قَالَ: قد قاتلهم أبو بكر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، قُلْتُ: فيورث ويصلى عَلَيْهِ؟ قَالَ: إذا منعوا الزكاة كما منعوا أبا بكر، وقاتلوا عَلَيْهَا لم يورث، ولم يصل عَلَيْهِ. فإذا كان الرجل يمنع الزكاة، يعني: من بخل، أو تهاون، لم يقاتل، ولم يحارب عَلَى المنع، ويورث ويصلى عَلَيْهِ حتى يكون يدفع عنها بالخروج، والقتال كما فعل أولئك بأبي بكر، فيكون حينئذ يحارب عَلَى منعها، ولا يورث، ولا يصلى».

ترجمه: «المیمونی به من خبر داد گفت: گفتم: ای ابا عبد الله (احمد بن حنبل) اگر کسی از پرداخت زکات ممانعت کند با او جنگیده می‌شود؟ گفت: ابوبکر ﷺ با آنان جنگید. گفتم: از او ارث برده می‌شود و بر او نماز خوانده می‌شود؟ گفت: اگر از پرداخت زکات ممانعت کند همانطور که از پرداخت آن به ابوبکر خودداری کردند و بر سر نپرداختنش بجنگد، پس از او ارث برده نمی‌شود و بر او نماز خوانده نمی‌شود. اما اگر کسی از روی بخیل بودن و سهل‌انگاری از پرداخت زکات خودداری کند، پس بخاطر نپرداختن زکات با او قتال و محرابه نمی‌شود و از او ارث برده می‌شود و بر او نماز خوانده می‌شود، مگر در صورتی که بر سر نپرداختن زکات، بر حاکم خروج کند و بر سر آن قتال کند، چنانکه آنها با ابوبکر

اینکه قتال بر سر نپرداختن زکات را دلیلی بر کفر مانع زکات به شمار آورده است، هرچند که استدلال خطایی است -بخاطر اینکه قتال بطور قطع نقض‌شدن شهادتین را نمی‌رساند[۱]- منتها (از وجهی دیگر) این را نشان می‌دهد که مجرد منع زکات از روی بخل و سهل‌انگاری (در نزد امام احمد) کفر نبوده است؛ علی رغم اینکه زکات یکی از مبانی اسلام و ارکان پنجگانه‌اش است.

و آنچه الموفق ابن قدامه رحمه الله (متوفی ۶۲۰ هجری) بیان کرده است همانی است که عموم فقها بر آن هستند و مخالف با دو روایت امام احمد است و یا اینکه ابن قدامه آن دو روایت احمد را تاویل کرده تا موافق با آنچه عموم فقها بر آن هستند شود.[۲] پس ابن قدامه بیان کرده که جنگیدن ابوبکر با مانعین زکات از روی جنگیدن بخاطر تکفیر کردن آنان نبوده، و ابن قدامه دلایل کسانی که ادعا کرده‌اند جنگیدن بر سر تکفیر آنان بوده است را مناقشه کرده و یک به یک دلایل آنان را رد کرده است.[۳]

اینگونه کردند. پس در این هنگام بر سر نپرداختن زکات با آنان جنگیده می‌شود و از آنان ارث برده نمی‌شود و بر آنان نماز خوانده نمی‌شود». [الجامع از الخلال: اهل الملل والردة والزندقة (۵۵۴/۲ شماره ۱۴۱۹)].

۱- چون گاه با یک شخص بر سر حقی که به آن اعتراف دارد و از ادای آن بخاطر خصیصی و بخیلی خودداری می‌کند جنگیده می‌شود، و چه بسیار کسانی که خصیصی آنان را کشت و بخیلی هلاکشان ساخت. و **گاه** با یک شخص بخاطر جهل به وجوب پرداخت آن جنگیده می‌شود چنانکه بعضی از مانعین زکات در زمان ابوبکر ﷺ اینگونه بودند. و **گاه** با یک شخص به این خاطر جنگیده می‌شود که پرداخت زکات به حاکم را ننگ و عار پنداشته است، نه اینکه وجوب پرداخت زکات را انکار کرده باشد یا اینکه در پرداختن زکاتش به کسی که او را مستحق پرداختن زکات می‌داند سهل‌انگاری کرده باشد؛ چنانکه بعضی از مانعین زکات در زمان ابوبکر اینگونه بودند.

۲- ابن قدامه در این تصرفش کار خوبی کرده است. پس تنزیه و پاک دانستن امام احمد از چنین خطایی، همراه با مضطرب بودن نقل آن از امام احمد، موجّه می‌باشد.

۳- به المغنی (۸/۴-۹) از ابن قدامه نگاه کن.

پس باید مواظب باشیم که دچار عجله یا غیرت نامنضبط یا تعصب برای یک رأی یا یک طایفه نشویم و بخاطرش مخالفمان را معاند یا مستکبر بدانیم، مگر بعد از اینکه عناد او همانند خورشید واضح باشد. و شایسته است که در چنین موضوعاتی این سخن را متذکر شویم که می‌گوید: «الخطأ في ترك ألف كافر في الحياة أهون من الخطأ في سفك محجمة من دم مسلم».

ترجمه: «اشتباه کردن در ترک هزار کافر در زندگی آسان‌تر از ریختن کمی از خون مسلمانی است».[1]

و همهٔ قطعیات دین در این حکم داخل می‌شوند، اینکه: منکرش کافر نمی‌شود مگر زمانی که انکار او، صراحتاً دلالت شهادتین را بصورت یقینی، نقض کند. و نمی‌توان بطور کامل به چنین چیزی یقین کرد مگر زمانی که یقیناً بدانیم آن شخصِ انکار کننده، آگاه است و می‌داند که آنچه انکار می‌کند به شرع منتسب است و آگاه به صحت انتساب آن به شرع است.

***

۱- سخن امام الغزالی در اواخر کتاب (الاقتصاد في الاعتقاد).

معیار تکفیر مستحلّ [کسی که حرامی را حلال یا حلالی را حرام کند]

همچنین از مآخذ و مبناهای تکفیر و عدم تکفیر این است که: اگر کسی حرامی (که جزم به حرام بودن آن داریم) را حلال کند یا مباحی (که قطع به حلال بودن آن داریم) را حرام کند، تکفیر نمی‌کنیم مگر اینکه به یقین بدانیم استحلال یا تحریم او، بر تکذیب (شریعت) یا اعتقاد به عدم وجوب طاعت (با عناد و استکبار یا إعراض یا عدم یقین به شهادتین: مانند شک) استوار است.

برای همین هنگامی‌که حنبل بن اسحاق از امام احمد دربارۀ کسی که خمر را از روی استحلال آن بنوشد سوال کرد، امام احمد گفت: «المستحل لحرمة الله إذا كان مقيما عَلَيْهَا باستحلال لها غير متأول لذلك، ولا نازع عنه رأيت استتابته فِيهَا؛ فإن تاب ونزع عن ذلك، ورجع تركته، وإلا فأقتل مثل الخمر بعينها، والزنا وما أشبه هذا، فإذا كان رجل عَلَى شيء من هذا عَلَى جهالة للاستحلال، ولا رادا لكتاب الله تعالى، فإن الحد يقام عَلَيْهِ إذا غشي مِنْها شيئا».

ترجمه: «حلال کنندۀ حرام خداوند، اگر بدون اینکه تاویلی داشته باشد از روی استحلال آن، آن حرام را مرتکب شود و از آن دست بر ندارد، چنین می‌بینم که او را در این باره استتابه داد؛ پس اگر توبه کرد و از آن دست برداشت و برگشت، او را رها می‌کنم وگرنه او را می‌کشم، و زنا و اشباه آن نیز عیناً مانند خمر است، پس اگر شخصی اینها را از روی جهالت حلال کند و مرتکب آن شود، نه اینکه کتاب خداوند متعال را رد کرده باشد، پس بر او اقامۀ حد می‌شود».[1]

۱- الجامع از الخلال: اهل الملل والردة والزندقة (۵۰۰/۲ شماره ۱۴۱۲).

و شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «وَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا - حَيْثُ أَطَاعُوهُمْ فِي تَحْلِيلِ مَا حَرَّمَ اللهُ وَتَحْرِيمِ مَا أَحَلَّ اللهُ يَكُونُونَ عَلَى وَجْهَيْنِ: (أَحَدُهُمَا) : أَنْ يَعْلَمُوا أَنَّهُمْ بَدَّلُوا دِينَ اللهِ فَيَتْبَعُونَهُمْ عَلَى التَّبْدِيلِ فَيَعْتَقِدُونَ تَحْلِيلَ مَا حَرَّمَ اللهُ وَتَحْرِيمَ مَا أَحَلَّ اللهُ اتِّبَاعًا لِرُؤَسَائِهِمْ مَعَ عِلْمِهِمْ أَنَّهُمْ خَالَفُوا دِينَ الرُّسُلِ فَهَذَا كُفْرٌ وَقَدْ جَعَلَهُ اللهُ وَرَسُولُهُ شِرْكًا - وَإِنْ لَمْ يَكُونُوا يُصَلُّونَ لَهُمْ وَيَسْجُدُونَ لَهُمْ - فَكَانَ مَنْ اتَّبَعَ غَيْرَهُ فِي خِلَافِ الدِّينِ مَعَ عِلْمِهِ أَنَّهُ خِلَافُ الدِّينِ وَاعْتَقَدَ مَا قَالَهُ ذَلِكَ دُونَ مَا قَالَهُ اللهُ وَرَسُولُهُ؛ مُشْرِكًا مِثْلَ هَؤُلَاءِ. وَ (الثَّانِي) : أَنْ يَكُونَ اعْتِقَادُهُمْ وَإِيمَانُهُمْ بِتَحْرِيمِ الْحَرَامِ وَتَحْلِيلِ الْحَلَالِ ثَابِتًا لَكِنَّهُمْ أَطَاعُوهُمْ فِي مَعْصِيَةِ اللهِ كَمَا يَفْعَلُ الْمُسْلِمُ مَا يَفْعَلُهُ مِنْ الْمَعَاصِي الَّتِي يَعْتَقِدُ أَنَّهَا مَعَاصٍ؛ فَهَؤُلَاءِ لَهُمْ حُكْمُ أَمْثَالِهِمْ مِنْ أَهْلِ الذُّنُوبِ».

ترجمه: «کسانی که احبار و رهبانشان را به اربابی گرفته‌اند، به این شکل که در تحلیل آنچه الله حرام کرده است و تحریم آنچه الله حلال کرده است از آنان اطاعت کردند، دو صورت دارند:

یکی: اینکه می‌دانند آنها (احبار و رهبان) دین خداوند را تبدیل نموده‌اند، و بر این تبدیل از آنان پیروی می‌کنند، و از روی پیروی از رؤسایشان معتقد به تحلیل آنچه الله حرام کرده و تحریم آنچه الله حلال کرده است هستند، با اینکه می‌دانند آنها با دین رسولان مخالفت کرده‌اند، پس این کفر است و الله و رسولش این را شرک قرار داده است؛ اگرچه هم برای احبار و رهبانشان نماز نخوانند و سجده نکنند. پس اگر کسی در مخالفت با دین از کس دیگری پیروی کند و بداند در این پیروی کردنش مخالف با دین است و معتقد باشد که سخن کسی که از او پیروی می‌کند پایین‌تر از سخنی که الله و رسولش گفته‌اند است، پس چنین کسی همانند آنها مشرک است.

و دوم: اینکه اعتقاد و ایمانشان به حرام بودن حرام و حلال بودن حلال، ثابت باشد منتها از آنان (احبار و رهبان) در معصیت خداوند اطاعت کنند، چنانکه یک مسلمان

گناهانی انجام می‌دهد و معتقد به گناه بودن آنها است، پس این افراد حکم امثالشان از گناه کاران را دارند».[۱]

و به این شکل شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تکفیر را به داشتن اعتقاد قلبی به حلال و حرام بودن، مناط و آویزان کرده است، به همراه اینکه حلال کننده و حرام کننده بداند که اعتقادش با دین الله متعال مخالف است.

***

معیار تکفیر تارک نماز

همچنین از مآخذ و مبناهای تکفیر و عدم تکفیر این است که: کسی که نماز را از روی سهل‌انگاری و تنبلی ترک کند، تکفیر نمی‌شود، برای اینکه کسی که نماز را از روی سهل‌انگاری و تنبلی ترک می‌کند، (با اینکه جرمش بسیار بزرگ است) دلالت شهادیتن

۱- مجموع الفتاوی (۷۰/۷).

را نقض نکرده است.[۱] بر خلاف کسی که نماز را از روی جحود (عناد یا إعراض یا عدم یقین به شهادتین) ترک می‌کند[۱]؛ پس این چنین کسی بخاطر ترک نماز تکفیر می‌شود.

۱- امام القرافی رحمه الله در الذخیره می‌گوید: «ویروی أن الشافعي قال لأحمد إذا کفرته بترك الصلاة وهو یقول لا إله إلا الله بأي شيء یرجع إلى الإسلام فقال بفعل الصلاة فقال له إن کان إسلامه یترتب علیها فتکون واقعة في زمن الکفر فلا تصح وإن لم یترتب علیها لم یدخل بها فسکت أحمد، رضي الله عنهما».

ترجمه: «روایت شده که الشافعی به احمد گفت: اگر او را بخاطر ترک نماز تکفیر کردی در حالی که او لا إله إلا الله می‌گوید، پس با چه چیزی به اسلام بازمی‌گردد؟ احمد گفت: با خواندن نماز. الشافعی به او گفت: اگر اسلام او با آن (خواندن نماز) حاصل شود، پس در زمان کفر آن را خوانده است و نماز کافر درست نیست. و اگر با آن حاصل نشود، پس با آن وارد اسلام نمی‌شود. پس احمد ساکت شد. الله از هردویشان راضی باشد».

و تاج الدین السبکی رحمه الله در طبقات الشافعیة الکبری (۶۱/۲) این مناظره را حکایت کرده و می‌گوید: «حُكيَ أَن أَحْمَد نَاظر الشَّافِعِي فِي تَارِك الصَّلَاة فَقَالَ لَهُ الشَّافِعِي يَا أَحْمَد أَتَقول إِنَّه يكفر؟ قَالَ نعم. قَالَ إِذا كَانَ كَافِرًا فَبِمَ يسلم؟ قَالَ يَقُول لَا إِلَهَ إِلا اللهُ مُحَمَّد رَسُول الله صلى الله عَلَيْهِ وَسلم. قَالَ الشَّافِعِي فالرجل مستديم لهَذَا القَوْل لم يتْركهُ؟ قَالَ يسلم بِأَن يُصَلِّي. قَالَ صَلَاة الْكَافِر لَا تصح وَلَا يحكم بِالْإِسْلَامِ بهَا فَانْقَطع أَحْمَد وَسكت حكى هَذِهِ المناظرة أَبُو عَلِيّ الْحَسَن بْن عمار من أَصْحَابنَا وَهُوَ رجل موصلي من تلامذة فَخر الْإِسْلَام الشَّاشِي».

ترجمه: «حکایت شده که احمد با الشافعی دربارهٔ تارک نماز مناظره کرد، الشافعی به او گفت: ای احمد آیا می‌گویی که شخص (با ترک نماز) کافر می‌شود؟ گفت: آری. الشافعی گفت: اگر کافر شود پس با چه چیزی مسلمان می‌شود؟ احمد گفت: با گفتن لا إله إلا الله محمد رسول الله. الشافعی گفت: اما این شخص مدام این سخن را می‌گفته است و گفتن آن را ترک نکرده است! احمد گفت: با خواندن نماز مسلمان می‌شود. الشافعی گفت: نماز کافر که صحیح نیست! و نمی‌شود با خواندن آن حکم به اسلامش داد! پس احمد درمانده ماند و ساکت شد. این مناظره را ابو علی الحسن بن عمار از اصحاب ما حکایت کرده است که مردی موصلی از شاگردان فخر الإسلام الشاشی است».

توجه: به این نقل بخاطر تایید آن احتجاج نکرده‌ام (آن را تایید نکرده‌ام) بلکه به دلیل و حجتش احتجاج می‌کنم که حجتی قوی است.

و حجتش این است: اگر ترک نماز از روی سهل‌انگاری کفر باشد، پس کسی که بخاطر آن کافر شده است با ادای آن در زمان کفرش وارد اسلام نمی‌شود، برای اینکه نماز کافر قبول نیست.

و اما اگر بگویی: بعد از اینکه با ترک نماز کافر شد، جز با شهادتین وارد آن نمی‌شود، پس به تو گفته می‌شود: او شهادتین را نقض نکرده تا اینکه او را ملزم به اقرار به آن کنی، و او پیوسته و همچنان به آن اقرار و اعتقاد دارد.

و اگر گفته شود: با گفتن شهادتین و اعتقاد به وجوب نماز، وارد اسلام می‌شود، می‌گوییم: او از چنین اعتقادی بیرون نیامده است، که همان اعتقاد به وجوب طاعت است. و اگر اعتقاد به عدم وجوب طاعت داشته باشد پس در این صورت بر تکفیرش اتفاق خواهیم داشت.

و اگر گفته شود: با گفتن شهادتین و عزم کردن بر ادای نماز، وارد اسلام می‌شود، می‌گوییم: وقتی معتقد به وجوب طاعت باشد پس عزم بر ادای نماز هم، جزو آن است و از آن بیرون نیست. و اداء (و بجا آوردن) نماز یک فعل است و شماها بخاطر نبودن این فعل تکفیر کرده‌اید، و اداء آن یک عمل قلبی نیست تا اینکه برای نقض دلالت شهادتینش، عمل قلبی را برای وارد شدن در اسلام شرط بگذارید!

اما رد بر این حجّت که: امام احمد کسی را تکفیر کرده که نص او را تکفیر کرده است. پاسخ اینکه کسانی که پایین‌تر از امام احمد هستند هم چنین کاری نکرده‌اند، برای اینکه (بر فرض ثبوت مناظره الشافعی با احمد دربارۀ تارک نماز) امام احمد به چنین حجتی پناه نبرده است، یا (بر فرض عدم ثبوت مناظره از امام احمد) فقهایی مانند القرافی و السبکی که این قصه را حکایت کرده‌اند این حجّت را ذکر نکرده‌اند. برای اینکه چنین کاری، در واقع احتجاج کردن به محل نزاع است! پس منشاء نزاع در اصل مربوط به فهم نص است نه عدم آگاهی به نص. و باید نص را از خلال قاعدۀ تکفیر فهمید و آن این که دلالت ترک نماز بر نقض شهادتین چقدر است؟ پس اگر دلالت قاطعی بر نقض شهادتین داشته باشد با ترک نماز کار می‌شود و اگر دلالت قاطعی نداشته باشد پس به مجرد ترک نماز جایز نیست که تکفیر شود.

۱- بعد از آنکه ابن المنذر رحمه الله (متوفی ۳۱۸ هجری) عدم تکفیر بخاطر ترک نماز از روی سهل‌انگاری را از الزهری و أبي حنیفه و مالک و الشافعی و دیگر فقها نقل می‌کند، این فرمودۀ پیامبر ﷺ را ذکر می‌کند که می‌فرماید: «لَا يَحِلُّ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِإِحْدَى ثَلَاثٍ؛ بِكُفْرٍ بَعْدَ إِيمَانٍ , أَوْ زِنًا بَعْدَ إِحْصَانٍ , أَوْ قَتْلِ نَفْسٍ فَيُقْتَلُ بِهِ»؛ «ریختن خون مسلمان حلال نیست مگر با سه چیز: با کافر شدن بعد از ایمان آوردن، یا با زنا کردن بعد از ازدواج کردن، یا کسی را بکشد و بخاطرش کشته شود».

سپس سخن کسی که تارک نماز از روی سهل‌انگاری را تکفیر می‌کند انکار می‌کند و می‌گوید: «فليت شعري من أي هؤلاء الثلاثة عنده تارك الصلاة، وهو غير جاحد فيلزمه بذلك اسم الكفر، ولا ترك الصلاة استنكافاً، ولا معاندة».

ترجمه: «کاش می‌دانستم که تارک نماز در نزد او به نسبت به این سه نفر (ی که در حدیث آمده‌اند) کجا قرار دارد؟ در حالی که او (= تارک نماز از روی سهل‌انگاری، وجوب خواندن) نماز را جحد و انکار

و امام سنّت از تابعین، محمد بن شهاب الزهری (متوفی ۱۲۵ هجری) این تفصیل را بیان کرده است آنجا که از مردی که نماز[1] را ترک کرده است سوال شد و گفت: «إن كان إنما يتركها أنه يبتغي ديناً غير الإسلام [و في رواية: ابتدع ديناً غير دين الإسلام] قتل وإن كان إنما هو فاسق من الفساق، ضرب ضربا شديدا أو سُجن».

نکرده است و از آن ابا و خودداری نکرده و با آن عناد و دشمنی نکرده است تا بخاطر آن اسم کفر بر او لازم آید [بلکه فقط از روی سستی و سهل‌انگاری آن را نخوانده است]». الإشراف علی مذاهب الفقهاء از ابن المنذر (۲۴۹/۸-۲۵۰).

و محمد بن نصر المروزی رحمه الله (متوفی ۲۹۴ هجری) سخن امامان اهل سنّتی که با ترک نماز تکفیر نکرده‌اند را حکایت کرده و جماعتی از بزرگان فقها و امامان اهل اثر را نام می‌برد و سپس می‌گوید: «قالوا فهذه الأخبار تدل على أن تارك الصلاة حتى تجاوز وقتها غير كافر قالوا وفى اتفاق عامة أهل العلم على أن التارك للصلاة حتى خرج وقتها متعمدا يعيدها قضاء ما يدل على أنه ليس بكافر لأن الكافر لا يؤمر بقضاء ما ترك من الصلاة في قول عامة العلماء وكان ممن ذهب هذا المذهب من علماء أصحاب الحديث الشافعى رضى الله عنه وأصحابه أبو ثور وغيره وأبو عبيد فى موافقيهم».

ترجمه: «می‌گویند: این اخبار نشان می‌دهند که اگر کسی نماز را ترک کند تا اینکه وقتش بگذرد، کافر نمی‌شود. می‌گویند: اینکه عموم اهل علم اتفاق دارند بر اینکه: {اگر کسی عمداً نماز را ترک کرد تا اینکه وقتش گذشت باید آن را قضا کند}، این اتفاقشان نشان می‌دهد که چنین کسی کافر نیست؛ برای اینکه طبق قول عموم علما، کافر به قضای نمازی که ترک کرده است امر نمی‌شود. و علمای اصحاب حدیث چنین مذهبی دارند، مانند: الشافعی ﷺ و اصحابش: ابو ثور و غیره. و ابو عبید از موافقان آنان است». [تعظیم قدر الصلاة (۹۵۵/۲)].

پس چه پر جرأت و چقدر جاهل است کسی که جماهیر ائمه و فقهای اسلام را به ارجاء متّصف می‌کند یا آنان را به متأثر شدن از ارجاء متهم می‌کند آن هم تنها به این خاطر که آنها کسی که از روی تنبلی و سهل‌انگاری نماز را ترک کرده است تکفیر نکرده‌اند و تکفیر او را به داشتن جحود و نحو آن از مکفرات حقیقی، متعلق کرده‌اند!

۱- در نص سوال «الصلاة» با الف و لام آمده است.

ترجمه: «اگر نماز را به این خاطر ترک کند که دینی غیر از اسلام گرفته باشد [و در روایتی: دینی غیر از دین اسلام ایجاد کرده باشد] کشته می‌شود، وگرنه تنها فاسقی از فاسقان است که باید به سختی شلاق زده شود یا زندانی شود».[۱]

به این شکل امام الزهری معیار تکفیر بخاطر ترک نماز را مجرد ترک نماز قرار نداده است، بلکه داشتن اعتقادی کفری که او را به ترک نماز کشانده باشد، معیار تکفیر قرار داده است.[۲]

۱- محمد بن نصر المروزی در تعظیم قدر الصلاة (شماره ۱۰۳۵) و الخلال در أحکام أهل الملل والردة من الجامع لمسائل الإمام أحمد بن حنبل (شماره ۱۴۰۲) با اسناد صحیح آن را تخریج کرده‌اند.

۲- این کلام امام الزهری از واضح‌ترین سخنانی است که عدم حصول اجماع صحابه بر تکفیر مطلق تارک نماز -بعنوان تکفیری خارج کننده از ملت- را نشان می‌دهد، به این شکل که امام الزهری عالم‌ترین مردمان طبقهٔ خودش بود و بزرگی و وسعت علم روایت و فقه او و پیشی گرفتن او در اینباره بر اهل زمانش محل اتفاق می‌باشد. و اگر چنین اجماعی وجود می‌داشت، پس امکان نداشت که اجماع صحابه دربارهٔ چنین امر خطرناکی بر شخصی همانند او پنهان بماند.

منظورم اشاره به قول تابعی مورد اعتماد، عبد الله بن شقیق العقیلی است که گفته است: «کان أصحاب محمد ﷺ لا یرون شیئا من الأعمال ترکه کفر غیر الصلاة».

ترجمه: «اصحاب محمد ﷺ ترک هیچ یک از اعمال را کفر نمی‌دانستند بغیر از نماز».

و اگر علم امام الزهری و علم عبد الله بن شقیق العقیلی -که برای ادعای وجود این اجماع به سخن او اعتماد شده است- را با هم موازنه کنیم، اصلاً برای چنین ادعایی چیزی باقی نمی‌ماند و نمی‌توان چنین ادعایی کرد! چراکه بین علم و معرفت و فقه و روایت و ضبط و اتقان این دو نفر تفاوت زیادی وجود دارد.

و با این سوال مشروع مواجه می‌شویم که: چگونه عبد الله بن شقیق متوجه اجماع صحابه در اینباره شد با توجه به اینکه به زمان آنان نزدیک بوده است، اما چرا مردمان بعد از او این اجماع را نقل نکردند تا اینکه تبدیل به علمی شود که عموم مردم این نسل آن را از عموم مردم نسل پیشین دریافت کرده باشند تا بدین شکل تبدیل به اجماع شود؟ و امکان ندارد که عبد الله بن شقیق همهٔ صحابه رضوان الله علیهم یا اقوال همهٔشان را جمع و حصر کرده باشد!

همچنین چگونه امکان دارد که او اجماع صحابه را دانسته باشد، اما امام الزهری و ابو حنیفه و مالک و الشافعی و دیگر از ائمه و فقها از چنین اجماعی بی‌خبر باشند؟

و اگر به ظواهر نصوصی استناد کنی که کفر را بر تارک نماز اطلاق کرده است،[۱] اما از استناد کردن به ظواهر نصوص دیگری که با اطلاق چنین کفری تعارض دارند غافل بمانی،[۲] و به این معنا و مفهوم توجه نکنی که ترک نماز از روی سهل‌انگاری، موجب نقض شهادتین نمی‌شود، پس چنین کاری از قبیل خطای کسانی است که کفر مطلقی که در نصوص آمده است را حمل بر کفر خارج کننده از ملّت کرده‌اند، با اینکه کفری که در این نصوص آمده کفری باشد که از ملّت خارج نمی‌گرداند.[۳]

و اگر بخواهی که سخن عبد الله بن شقیق را درست بحساب آوری، پس باید کفری که در سخنش آمده است را به کفر اصغر حمل کنی، به این شکل که صحابه رضوان الله علیهم به آن شدتی که بر ترک نماز سخت می‌گرفتند بخاطر دیگر گناهان سخت نمی‌گرفتند.

۱- همانند این فرمودۀ پیامبر ﷺ: «الْعَهْدُ الَّذِي بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمُ الصَّلَاةُ , فَمَنْ تَرَكَهَا فَقَدْ كَفَرَ».
ترجمه: «نماز عهد و پیمانی است میان ما و آنان، پس هر کس آن را ترک کند کافر می‌گردد». [الترمذي (۲۶۲۱)].

۲- همانند این فرمودۀ پیامبر ﷺ: «خَمْسُ صَلَوَاتٍ كَتَبَهُنَّ اللَّهُ عَلَى الْعِبَادِ، فَمَنْ جَاءَ بِهِنَّ لَمْ يُضَيِّعْ مِنْهُنَّ شَيْئًا اسْتِخْفَافًا بِحَقِّهِنَّ، كَانَ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدٌ أَنْ يُدْخِلَهُ الْجَنَّةَ، وَمَنْ لَمْ يَأْتِ بِهِنَّ فَلَيْسَ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدٌ، إِنْ شَاءَ عَذَّبَهُ، وَإِنْ شَاءَ أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ».
ترجمه: «پنج نماز است که خداوند بر بندگان خود واجب کرده است، هرکس آنها را بجای بیاورد و با سبک شمردن، چیزی از آنها را ضایع نکند، خداوند عهد کرده که او را وارد بهشت کند و هرکس از ادای آنها سر باز زند، خداوند هیچ تعهدی نسبت به او ندارد؛ اگر خواست او را عذاب می‌دهد و اگر خواست او را می‌بخشد». [أبو داود (۱۴۲۰)، و النسائي (۴۶۱)].
به این قسمت توجه شود که خداوند کسی که نمازهای پنج گانه را انجام ندهد او را در مشیت و اراده خودش وارد ساخته است که اگر خواست او را وارد بهشت می‌گرداند و اگر نخواست او را عذاب می‌دهد.

۳- همانند این فرمودۀ پیامبر ﷺ: «أَيُّمَا عَبْدٍ أَبَقَ مِنْ مَوَالِيهِ فَقَدْ كَفَرَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْهِمْ».
ترجمه: «هر برده‌ای از صاحبانش فرار کند، به تحقیق کفر کرده است تا اینکه نزد آنان باز می‌گردد». [صحيح مسلم (۱۲۲)].

و همانند این فرمودۀ پیامبر ﷺ: «لاَ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ، فَهُوَ كُفْرٌ».
ترجمه: «از پدران خودتان (با انکار نسب) روی‌گردان نشوید که این کار، کفر است». [صحيح البخاري (۶۷۶۸) و صحيح مسلم (۶۲)].

و تمام تلاش‌هایی که می‌کنند تا نشان دهند ترک نماز از روی سهل‌انگاری، با نقض شدن شهادتین ارتباط دارد، در واقع تلاش‌هایی است که به فهم نصوص بر می‌گردد. به عبارتی دیگر: احتجاجشان به محل نزاع است، و احتجاج کردن به محل نزاع و استدلال کردن به موضع اختلاف صحیح نیست. طوری که اصحاب این رأی چنین گمان می‌کنند که نصی که در آن تکفیر تارک نماز آمده است خودش همان چیزی است که ما را بر این دلالت نموده که تارک نماز، شهادتین را به طریقه‌ای غیبی که ما آن را نمی‌دانیم نقض کرده است! و چنین احتجاجی، واضح است که مردود و ضعیف است، چون ادعایی کرده که نه در نص آمده و نه معنا و مفهوم نص بر آن دلالت دارد. و برداشت درستی از نصوص نکرده تا با توجه به آن، کیفیت و چگونگی نقض شدن شهادتین توسط کسی که نماز را از روی سهل‌انگاری ترک کرده است، تبیین شود. پس اصحاب این رأی تنها برداشت نامعقولی را گمان کرده‌اند و این فهم و برداشتشان را بنابر مذهبی که دارند (اینکه اول به چیزی معتقد می‌شوند، سپس برایش استدلال جمع می‌کنند) به نصوص نسبت می‌دهند!

و آن کفر و شرکی که در نصوص مربوط به ترک نماز آمده و تکفیر کنندگان به آنها احتجاج می‌کنند، اجماع امّت مقصود از این نوع کفر و شرک را بیان کرده‌اند و گفته‌اند

و همانند این فرمودۀ پیامبر ﷺ: «سِبَابُ الْمُسْلِمِ فُسُوقٌ وَقِتَالُهُ كُفْرٌ».
ترجمه: «ناسزاگفتن به مسلمان، فِسق و جنگیدن با او کفر است». [صحیح البخاری (۶۰۴۴) و صحیح مسلم (۶۴)].

و همانند این فرمودۀ پیامبر ﷺ: «لاَ تَرْجِعُوا بَعْدِي كُفَّارًا، يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ».
ترجمه: «بعد از من، کافر نشوید طوری که برخی از شما گردن بعضی دیگر را بزند (به قتل برساند)». [صحیح البخاری (۱۲۱)].

و همانند این فرمودۀ پیامبر ﷺ: «اثْنَتَانِ فِي النَّاسِ هُمَا بِهِمْ كُفْرٌ: الطَّعْنُ فِي النَّسَبِ، وَالنِّيَاحَةُ عَلَى الْمَيِّتِ».
ترجمه: «دو خصلت در میان مردم است که موجب کفر هستند: طعنه زدن بر نسب دیگران و نوحه خواندن بر میت». [صحیح مسلم (۱۲۱)].

از تارک نماز ارث برده می‌شود و بر او نماز خوانده می‌شود و در قبرستان مسلمانان دفن می‌شود.

و این امام عبد الله بن المبارک رحمه الله (متوفی ۱۸۱ هجری) است که از او نقل شده که تارک نماز را به مجرد ترک نماز تکفیر کرده است[۱]، با این حال هنگامی‌که به او گفته شد: آیا اگر مُرد، از او ارث برده می‌شود؟ و اگر زنش را طلاق داد طلاقش می‌افتد؟ در جواب گفت: «أما في القياس: فلا طلاق ولا ميراث، ولكن أَجبُن».

ترجمه: «اگر به قیاس عمل شود: نه طلاقی دارد و نه ارث می‌برد، منتها من می‌ترسم[۲] [که در این باره به قیاس عمل کنم و چنین فتوایی بدهم]».

۱- حتی او دربارۀ تارک نماز گفته است: «إذا قال لا أصلي العصر يومي هذا [وفي رواية: أصلي الفريضة غدًا] فهو عندي أكفر من الحمار».

ترجمه: «اگر بگوید امروز نماز عصر را نمی‌خوانم [و در روایت دیگری: نماز فرض را فردا می‌خوانم] پس چنین کسی نزد من از الاغ هم کافر تر است».

بعضی از اهل علم این عبارت او را بر این معنا تاویل کرده‌اند که نماز را از روی عناد و استکبار از طاعت خداوند ترک کند، به قرینۀ اینکه از آن شخص چنین نقل کرده که گفته است: {امروز نماز عصر را نمی‌خوانم} که این سخن بر داشتن جحود و عناد دلالت دارد. و تنها فعل ترک کردن را از آن شخص نقل نکرده، که همان مجرد ترک نماز است، و در اینجا، آنچه که بر آن اختلاف هست، تکفیر کردن به مجرد فعل است.

منتها این تاویل را امام اسحاق بن راهویه به این دلیل رد کرده که در ترک کردن از روی عناد همۀ فرائض اسلام برابر هستند، پس چرا نماز را از آن مختص نموده است؟

اما این رد، درست نیست، چون، اینکه فقط نماز را ذکر کرده، از آن چنین لازم نمی‌آید که فقط نماز این حکم را داشته باشد:

- چون ممکن است نماز را بعنوان مثال زدن برای دیگر فرائض آورده باشد.

- و یا ممکن است به این خاطر نماز را آورده باشد چون از بین دیگر فرائض از همه مشهورتر و مهم‌تر است و حکم در آن آشکارتر از حکم در دیگر فرائض است.

نگاه کن به: تعظیم قدر الصلاة از محمد بن نصر المروزی (۹۹۷/۲) و الجامع از الخلال - أهل الملل والردة - (۵۴۵/۲ شماره ۱۳۷۹).

۲- تعظیم قدر الصلاة از محمد بن نصر المروزی (۹۸۸/۲ شماره ۱۰۷۲)

اگر تارک نماز در نزد ابن المبارک، کافر و خارج از ملّت بود، پس چرا از اجرای احکام کفّار بر او دربارۀ طلاق و میراث، می‌ترسید؟[۱]، [۲].

۱- امام اسحاق بن راهویه بر این باور بوده که عبد الله بن المبارک از اینکه احکام کفّار را بر تارک نماز (به نسبت میراث و طلاق) اجرا کند می‌ترسید و در این باره احیاط می‌کرد، چنانکه احتیاط کرده و قضای نمازهایی که در زمان رده‌اش ترک کرده است را بر او واجب دانسته است، بر خلاف کافر که قاعده دربارۀ او چنین است که در زمان کفرش، ادای آن فرایضی که ترک کرده است بر او واجب نیست. و چنین تقریری درست و مستقیم نیست، چون:

اولا: قول به وجوب قضای نماز بر مرتد از روی احتیاط، و فرق گذاشتن بین او و بین کافر اصلی در این باره، امری است که از روی احتیاط، مفهوم و برداشت شده است. منتها وجه احتیاط در اینکه در زمان ردّه‌اش طلاقش نیفتد و ارث نبرد، کجاست؟ بلکه احتیاط چنین ایجاب می‌کند که طلاقش بیوفتد و از همدیگر ارث نبرند، درست برعکس آنچه که اسحاق به آن رفته است. آیا طلاق یک مسلمان می‌افتد و بین او و بین همسرش جدا کرده می‌شود، اما برای مرتد بگوییم که طلاقش نمی‌افتد؟ آیا شخص مسلمان از مال ارث دهنده‌اش که پدرش یا فرزندش باشد در صورتی که کافر اصلی باشند، محروم می‌شود، اما اگر مرتد باشند از آنان ارث می‌برد؟ در حالی که مرتد از کافر اصلی شدیدتر و غلیظ‌تر است؟

دوما: اگر امام عبد الله بن المبارک برای تارک نماز احتیاط کند و بعضی از احکام مسلمانان را بر او اجرا کند (از جهت واقع شدن طلاقش و ارث بردن از او) پس این چنین نشان می‌دهد که ابن المبارک در کفر تارک نماز تردید داشته است، و تردید دلالت بر عدم یقین دارد، و کسی که به یقین وارد اسلام شود با تردید از آن خارج نمی‌شود.

۲- [توضیح مترجم] طبق سیاق و سباق سخن ابن المبارک، چنین فهمیده می‌شود که این سخنش که گفته است: «أما في القياس: فلا طلاق ولا ميراث، ولكن أَجبُن»، این سخن را در سیاق پاسخ به تارک نماز نگفته است، بلکه برای کسی گفته است که زنی را بدون اذن ولی و سرپرستش نکاح کند، سپس ابن المبارک گفته که اگر این شخص که بدون اذن ولی زن، زن را نکاح کرده است، چون نکاحش فاسد است پس اگر به قیاس عمل شود، نه طلاقش می‌افتد (چراکه از همان ابتدا نکاحش فاسد بوده و نکاحی نداشته که بخواهد طلاق بدهد) و نه از او ارث می‌برد (چراکه نکاحش فاسد است و توارث برقرار نشده است). اما ترسیده که چنین حکمی بدهد چون دربارۀ اجرای حکم توارث و طلاق، بر چنین نکاح فاسدی، بین علما اختلاف وجود دارد. به همین خاطر ابن المبارک برای احتیاط و در نظر گرفتن اختلاف علما، از دادن چنین فتوا و حکمی ترسیده است.

سپس این قسمت از سخن امام ابن المبارک که گفته بود: «أما في القياس: فلا طلاق ولا ميراث، ولكن أَجبُن»، که در واقع این جواب را برای کسی که زنی را بدون ولی‌اش نکاح کرده بود، گفته بود، والله

و برای همین هنگامی‌که عبد الملک بن حبیب رحمه الله (متوفی ۲۳۸ هجری) که از علمای مالکیه بود معتقد شد که تارک فرائض (نماز یا زکات) در صورتی که سلطان او را به آن امر کند و خودداری کند، کافر است، اگرچه هم در آن هنگام که خودداری می‌کند به واجب بودن آن اقرار داشته باشد و آن را جحد نکند، إبن أبي زيد القيروانی رحمه الله (متوفی ۳۸۶ هجری) در تعقیب سخن او می‌گوید: «وهذا الذي قال ابن حبيب في تكفير من أقر بفرض الزكاة أو الصوم وتركه عمداً أو تهاوناً حتى زال الوقت إنه كافر، فقول انفرد به. وقد أجمع الأئمة أنهم يصلون عليه، ويورث بالإسلام ويرث، ويدفن مع المسلمين. وما ذكر من الحديث فلم يذكر في الحديث في تارك الصلاة هل هو جحد أو تفريط ولا فسر الكفر. وفي إجماعهم على توبته والصلاة عليه ما يدل أنه لا يراد به الخروج من الإيمان كخروج

اعلم شیخ حاتم العونی این قسمت از سخن ابن المبارک را برای تارک نماز آورده است و به همین خاطر چنین فهمیده که انگار سخن اسحاق بن راهویه بر خلاف رعایت احتیاط بوده است. والله اعلم.

متن کامل سخن چنین است: «قال اسحاق: وأكثر أهل العلم على إعادة الصلاة إذا تاب من تركها، والاحتياط في ذلك، فأما من مال إلى ما قال الحسن إذا ترك صلاة متعمدا لا يقضيها، فهو كما قال ابن المبارك : الإعادة لا تستقيم على الحديث، ثم ترك القياس في ذلك، فاحتاط في القضاء، وقال فيه كما قال في النكاح بغير ولي : إنه فاسد، يفرق بينهما. قال سفيان : فقيل لابن المبارك : أيتوارثان إن مات ؟! أو : إن طلقها يقع طلاقه عليها ؟ فقال : أما في القياس؛ فلا طلاق ولا ميراث، ولكن أجبن».

ترجمه: «اسحاق می‌گوید: بیشتر اهل علم بر این هستند که اگر از ترک نماز توبه کرد باید نمازهایی که نخوانده است را اعاده کند، احتیاط در این باره همین است. و اما کسی که به آنچه که الحسن گفته است مایل شود اینکه اگر نماز را عمداً ترک کند، قضاء ندارد، پس این، چنانکه ابن المبارک گفته است: اعاده، با آنچه در حدیث آمده است درست در نمی‌آید. سپس قیاس در این باره را ترک کرده و احتیاط را در قضای نماز دیده است. و دربارۀ نماز همانطور گفته که دربارۀ نکاح بدون اذن سرپست گفته است: اینکه نکاح فاسد است و بینشان جدایی انداخته می‌شود. سفیان گفت: به ابن المبارک گفته شد: آیا اگر بمیرد از هم ارث می‌برند؟ یا اگر طلاقش دهد طلاقش می‌افتد؟ گفت: اما در قیاس، پس نه طلاقی است و نه ارثی، اما می‌ترسم (که در این باره به قیاس عمل کنم و چنین فتوایی بدهم)».

المشرك بالله الجاحد له، والله أعلم. وهذا قول الخوارج إلا من قال: لا أصلي فهذا قد رد ما دعا الله إليه عناداً. وهذا كقول أهل الردة لا نؤدي الزكاة. ومن رد على الله‌امره أو على رسوله رداً مجرداً هكذا فلم يجب إلى دعوته، كما قال إبليس لا أسجد، فكان بذلك كافراً رجيماً وهو بخلاف من ترك ذلك تفريطاً وغرة ومعصية».

ترجمه: «اینکه ابن حبیب گفته است: {کسی که به فرض بودن زکات یا روزه اقرار کند و عمداً یا از روی سهل‌انگاری آن را ترک کند تا اینکه وقت آن بگذرد، پس کافر می‌شود}، پس این سخنی است که در آن منفرد می‌باشد. و به تحقیق امامان اجماع دارند بر اینکه بر چنین کسی نماز خوانده می‌شود و بخاطر اسلامش از او ارث برده می‌شود و ارث می‌برد و همراه مسلمانان دفن می‌شود. و در حدیثی که دربارۀ تارک نماز ذکر کرده است[1] نیامده که آیا او جحد کرده یا سهل‌انگاری کرده است، و کفر را تفسیر نکرده [که آیا کفر اکبر است یا اصغر]. و اینکه امامان بر توبۀ او و نماز خواندن بر او اجماع دارند، نشان می‌دهد که منظور از حدیث، خارج شدن او از ایمان (به همانند خارج شدن کسی که به خداوند مشرک شده و جاحد و منکر اوست) نیست، و خداوند داناتر است. و این قول خوارج است. مگر کسی که بگوید: {نماز نمی‌خوانم}، پس چنین کسی از روی عناد آنچه که خداوند به سوی آن فراخوانده است را رد کرده است، و این همانند سخن اهل ردّه است که گفتند: {زکات نمی‌دهیم}. و کسی که امر خداوند یا رسولش را رد کند به مجرد اینکه دعوتش را رد کرد، پس دعوت پیامبر را اجابت نکرده است، چنانکه ابلیس گفت: {سجده نمی‌کنم} و با همین کافر و رجیم شد. و این بر خلاف کسی است که آن را از روی تفریط و غفلت و معصیت ترک می‌کند».[2]

۱- حدیثی که ذکر کرده است این حدیث است: «لَيْسَ بَيْنَ الْعَبْدِ وَبَيْنَ الْكُفْرِ إِلاَّ تَرْكُ الصَّلاَةِ».
ترجمه: «بین بنده و بین کفر چیزی جز ترک نماز وجود ندارد».
۲- النوادر والزيادات از ابن أبي زيد (۵۳۸/۴).

چنانکه مشاهده می‌کنید، ابن أبي زید رحمه الله (متوفی ۳۸۶ هجری) اجماع را نقل می‌کند بر اینکه کسی که نماز را از روی سهل‌انگاری ترک کند بدون اینکه آن را جحد کرده باشد، (بر روی جنازۀ او) نماز خوانده می‌شود، و چنین استدلال کرده که بر مسلمان بودن او اجماع واقع شده است.

و این امام و رأس حنابله در بین متأخرین، یعنی الموفق ابن قدامه رحمه الله (متوفی ۶۲۰ هجری) است، که دو روایت از امام احمد ذکر می‌کند، دربارۀ کفر کسی که نماز را از روی سهل‌انگاری ترک کرده است و شمشیر هم بر او عرضه شده است اما بر نخواندن نماز اصرار دارد، و قول به کشتن چنین کسی از روی کفر را از امام احمد نقل می‌کند، و مخالفت الزهری و ابو حنیفه در کشتن چنین کسی را نقل می‌کند، به این شکل که الزهری و ابوحنیفه چنین نمی‌دیدند که او کشته شود، و به زندانی کردن او اکتفا کرده بودند.[1] سپس می‌گوید: «وَالرِّوَايَةُ الثَّانِيَةُ، يُقْتَلُ حَدًّا، مَعَ الْحُكْمِ بِإِسْلَامِهِ، كَالزَّانِي الْمُحْصَنِ، وَهَذَا اخْتِيَارُ أَبِي عَبْدِ اللهِ بْنِ بَطَّةَ، وَأَنْكَرَ قَوْلَ مَنْ قَالَ: إِنَّهُ يَكْفُر. وَذَكَرَ أَنَّ الْمَذْهَبَ عَلَى هَذَا، لَمْ يَجِدْ فِي الْمَذْهَبِ خِلَافًا فِيهِ. وَهَذَا قَوْلُ أَكْثَرِ الْفُقَهَاءِ، وَقَوْلُ أَبِي حَنِيفَةَ، وَمَالِكٍ، وَالشَّافِعِيِّ.».

ترجمه: «و روایت دوم: این است که کشتن او به عنوان اجرای حد است، همراه با حکم کردن به اسلام او؛ همانند زناکار محصن[2]، و این رأی را ابو عبد الله ابن بطه اختیار کرده، و سخن کسی که بگوید: {او کافر می‌شود} را انکار کرده است. و ذکر کرده که

۱- المغني (۳۵۱/۳).

۲- یعنی کسی که ازدواج کرده و زنا می‌کند حد او کشته شدن است و کشتن او به معنای تکفیر او نیست. در اینجا نیز تارک نماز با اینکه حکم به اسلامش شده است اما به عنوان اجرای حد و مجازات ترک نماز، کشته می‌شود. [اضافۀ مترجم].

مذهب بر همین می‌باشد و در مذهب خلاف این وجود ندارد.[۱] و این، قول اکثر فقهاست، و قول ابو حنیفه و مالک و الشافعی است».[۲]

(ابن قدامه به این قول استدلال کرده است)

(تا آنجا که می گوید) : وَلِأَنَّ ذَلِكَ إجْمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، فَإِنَّا لَا نَعْلَمُ فِي عَصْرٍ مِنْ الْأَعْصَارِ أَحَدًا مِنْ تَارِكِي الصَّلَاةِ تُرِكَ تَغْسِيلُهُ، وَالصَّلَاةُ عَلَيْهِ، وَدَفْنُهُ فِي مَقَابِرِ الْمُسْلِمِينَ، وَلَا مُنِعَ وَرَثَتُهُ مِيرَاثَهُ، وَلَا مُنِعَ هُوَ مِيرَاثَ مُوَرِّثِهِ، وَلَا فُرِّقَ بَيْنَ زَوْجَيْنِ لِتَرْكِ الصَّلَاةِ مِنْ أَحَدِهِمَا؛ مَعَ كَثْرَةِ تَارِكِي الصَّلَاةِ، وَلَوْ كَانَ كَافِرًا لَثَبَتَتْ هَذِهِ الْأَحْكَامُ كُلُّهَا، وَلَا نَعْلَمُ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ خِلَافًا فِي أَنَّ تَارِكَ الصَّلَاةِ يَجِبُ عَلَيْهِ قَضَاؤُهَا، وَلَوْ كَانَ مُرْتَدًّا لَمْ يَجِبْ عَلَيْهِ قَضَاءُ صَلَاةٍ وَلَا صِيَامٍ.

وَأَمَّا الْأَحَادِيثُ الْمُتَقَدِّمَةُ فَهِيَ عَلَى سَبِيلِ التَّغْلِيظِ، وَالتَّشْبِيهِ لَهُ بِالْكُفَّارِ، لَا عَلَى الْحَقِيقَةِ، كَقَوْلِهِ – عَلَيْهِ السَّلَامُ –: «سِبَابُ الْمُسْلِمِ فُسُوقٌ، وَقِتَالُهُ كُفْرٌ» . وَقَوْلِهِ: «كُفْرٌ بِاَللَّهِ تَبَرُّؤٌ مِنْ نَسَبٍ وَإِنْ دَقَّ» . وَقَوْلُهُ: «مَنْ قَالَ لِأَخِيهِ يَا كَافِرُ. فَقَدْ بَاءَ بِهَا أَحَدُهُمَا» . وَقَوْلُهُ: «مَنْ أَتَى حَائِضًا أَوْ امْرَأَةً فِي دُبُرِهَا، فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أُنْزِلَ عَلَى مُحَمَّدٍ» . قَالَ: «وَمَنْ قَالَ: مُطِرْنَا بِنَوْءِ الْكَوَاكِبِ. فَهُوَ كَافِرٌ بِاَللَّهِ، مُؤْمِنٌ بِالْكَوَاكِبِ» . وَقَوْلُهُ: «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ».

وَقَوْلِهِ: «شَارِبُ الْخَمْرِ كَعَابِدِ وَثَنٍ» . وَأَشْبَاهِ هَذَا مِمَّا أُرِيدَ بِهِ التَّشْدِيدُ فِي الْوَعِيدِ، وَهُوَ أَصْوَبُ الْقَوْلَيْنِ، وَاَللَّهُ أَعْلَمُ.

۱- این یک مورد از مثال‌هایی است که نشان می‌دهد اختلاف در تکفیر را سائغ و روا ندانسته‌اند؛ به این شکل که وجود داشتن اختلاف در این باره در مذهب را، علی رغم ادعای شهرت آن، انکار کرده است.

۲- المغني (۳۵۵/۳).

ترجمه: «برای اینکه این اجماع مسلمانان است[1]، چراکه ما در هیچ یک از اعصار هیچ کس از ترک کنندگان نماز را سراغ نداریم که غسل دادن جنازۀ او و نماز خواندن بر او و دفن شدنش در قبرستان مسلمانان ترک شده باشد، و نه وارثانش از میراثش منع شده‌اند و نه او از میراث مورِّثش منع شده است[2]، و نه بخاطر ترک نماز توسط یکی از

۱- آیا وجود داشتن اختلاف (دربارۀ کفر تارک نماز از روی سهل‌انگاری)، نزد ابن قدامه جایز و روا است؛ در حالی که چنین اجماعی را از همۀ مسلمانان نقل کرده است؟

۲- عجیب و جالب این است که ابن قدامه در اینجا با یکی از منصوصات امام مذهب، امام احمد، مخالفت می‌کند. به کتاب أهل الملل والردة من کتاب الجامع للخلال (۵۳۵/۲ شماره ۱۳۶۱) نگاه کن. اما در حقیقت ابن قدامه از امام احمد چیزی را آورده که بر وجود روایت دیگری در نزد او برای عدم تکفیر خارج کننده از ملت، دلالت دارد. و اینکه شاید امام احمد در این روایت، از روی تغلیظ و سخت گیری بوده که تکفیر را بر تارک نماز بر طریقۀ نصوص اطلاق کرده است؛ نه از روی خارج گرداندنش از ملت.

و در روایت ابی طالب از امام احمد، آمده که او به امام احمد گفت: «هؤلاء يقولون: لو قَالَ: هي علي إلى سنة لم يكفر، مثلما يقول: العام أحج، فلم يحج فِيهِ، فكذلك إذا قَالَ: علي صلاة وأصليها وإن كان بعد سنة. قَالَ: ليس هذا بشيء، إذا تركها حتى يصلي صلاة أخرى فقد تركها، فَقُلْتُ: فقد كفر؟ قَالَ: الكفر لا يقف عَلَيْهِ أحد، ولكن يستتاب؛ فإن تاب، وإلا ضربت عنقه».

ترجمه: «آنها می‌گویند: اگر (تارک نماز بگوید) من آن نماز را در طول یک سال خواهم خواند، مانند این است که بگوید: امسال حج می‌کنم، ولی در آن سال حج نکند، و به همان شکل است که اگر بگوید: بر من خواندن نمازی واجب می‌باشد، و آن را می‌خوانم اگرچه بعد از یک سال باشد. امام احمد می‌گوید: این حرف‌ها درست نیست، هرگاه نماز را ترک کرد، تا اینکه (وقت) نماز دیگری (رسید و نماز مربوط به وقت جدید را) خواند، پس به تحقیق آن نماز را ترک کرده است. ابو طالب می‌گوید: گفتم: آیا کافر شده است؟ امام احمد گفت: کسی بر کفر نمی‌ایستد، لیکن از او درخواست توبه می‌شود؛ پس اگر توبه کرد، وگرنه گردنش زده می‌شود». [الجامع از الخلال - أهل الملل والردة - (۵۴۴/۲ شماره ۱۳۹۵)].

و مخالفان نمی‌توانند وجود دو روایت از امام احمد دربارۀ تکفیر را انکار کنند، چراکه این امام مذهب، ابن قدامه است که اجماع را برخلاف روایت مکفِّره حکایت کرده است که به این معناست ابن قدامه روایت همۀ روایت کنندگانی که از امام احمد بر خلاف این اجماع را روایت کرده‌اند تاویل کرده است. بلکه این ابن بطه الحنبلی رحمه الله (متوفی ۳۸۴ هجری) است که اصلاً وجود روایتی از امام احمد که قائل به تکفیر باشد را کلاً انکار کرده است! و شکی نیست که منظور ابن بطه، این بوده که باید

زوجین، بینشان جدایی انداخته شده است[۱]؛ با اینکه تارکان نماز بسیار بوده‌اند[۲]. و اگر تارک نماز کافر بود پس همهٔ این احکام ثابت می‌شد، و در بین مسلمانان اختلافی سراغ ندارم دربارهٔ اینکه بر تارک نماز، قضای نمازهایش واجب است؛ و اگر مرتد می‌بود نه قضای نماز و نه قضای روزه بر او واجب نمی‌شد.

و اما احادیثی که پیشتر آمد، پس این احادیث بر سبیل تغلیظ و سخت‌گرفتن و تشبیه‌کردن تارک نماز به کفّار است، نه اینکه حقیقتاً کافر باشد؛ همانند این فرمودهٔ پیامبر ﷺ: {دشنام دادن به مسلمان، فسق، و جنگیدن با او کفر است} و مانند این فرموده‌اش: {برائت از نسب کفر ورزیدن به خداوند است، اگرچه دقیق باشد} و این فرموده‌اش: {هرکس به برادرش بگوید ای کافر، پس به یکی از آن دو بر می‌گردد} و این فرموده‌اش: {هرکس با همسرش که در حیض است نزدیکی کند یا از پشت با او نزدیکی کند پس به آنچه که بر محمد نازل شده است کافر شده است}. و این فرموده‌اش: {هرکس بگوید: با طلوع فلان ستاره بر ما باران بارید، پس به خداوند کافر شده و به ستارگان ایمان آورده است}. و این فرموده‌اش: {هرکس به غیر الله سوگند خورد، پس شرک ورزیده است}. و این فرموده‌اش: {کسی که خمر می‌نوشد همانند بت‌پرست

روایات را تاویل یا تخطئه کرد؛ برای اینکه این روایات بیشتر از آنی است که بر شخصی مانند احمد مخفی مانده باشد. و الخلال رحمه الله (متوفی ۳۱۱ هجری) در کتابش الجامع ـ أهل الملل والردة- (۵۴۵/۲-۵۳۵) این روایت‌ها را ذکر کرده که ماده و اساس مذهب أولیٰ و أشهر هستند.

۱- چه بسیار فتاوایی که شنیدیم که احکام کفّار را بر کسی که نماز را از روی سهل‌انگاری ترک کرده است اجرا کرده‌اند، و نکاحش را فسخ کردند و از نماز خواندن بر او منع کردند و از دفن کردنش همراه مسلمانان منع کردند و از ارث بردن از او منع کردند، بر خلاف این اجماعی که امام مذهب حکایت کرده است!

۲- تا گفته نشود که: چون تعداد تارکان نماز در زمان آنان کم بوده است، پس به این خاطر چنین چیزی (یعنی بین یکی از زوجین که تارک نماز بوده) جدایی انداخته نشده است.

است}. و مشابه این روایات که منظور از آن، سخت گرفتن در وعید است، و این قول، همان قول صواب از بین دو قول است، و الله اعلم».[۱]

و برای همین، نصی که به آن برای کفر تارک نماز از روی سهل‌انگاری احتجاج می‌کنند، می‌توان آن را بر یکی از این دو معنا حمل کرد، و بلکه واجب است که آن را به یکی از این دو معنا یا نحو آن برگرداند تا معنای آن با اصول این باب (که یقینی و برگرفته از ادلۀ قطعی شرعی است) هماهنگ گردد، اینکه:

- **اولاً**: کسی که نماز را از روی جحد آن انکار می‌کند، پس او با توجه به توضیحاتی که گذشت: همان کسی است که به اتفاق، کافر و از ملّت خارج است.
- **دوماً**: کسی که نماز را از روی سهل‌انگاری ترک می‌کند، پس در ترک شعاری از شعارهای اسلام به کفّار شباهت داشته است[۲]؛ پس در این هنگام اطلاق کفر بر

۱- المغني (۳۵۵/۳).

۲- و این همانند این فرمودۀ پیامبر ﷺ است: «مَنْ صَلَّى صَلَاتَنَا وَاسْتَقْبَلَ قِبْلَتَنَا وَأَكَلَ ذَبِيحَتَنَا فَذَلِكَ الْـمُسْلِمُ الَّذِي لَهُ ذِمَّةُ اللَّهِ وَذِمَّةُ رَسُولِهِ».

ترجمه: «هر کس، مانند ما نماز بخواند، و به قبلۀ ما رو نماید و ذبیحۀ ما را بخورد، مسلمان است. و چنین شخصی را خدا و رسولش امان داده‌اند». البخاری (شماره ۳۹۱) آن را تخریج کرده است.

اینکه پیامبر ﷺ خوردن ذبیحۀ مسلمانان را ذکر کرده است، به این خاطر نیست که خوردن ذبیحۀ مسلمانان از شروط شهادتین باشد، و یا اینکه خوردن ذبیحۀ مسلمان از مبانی اسلام باشد، بلکه به این خاطر است که خوردن ذبیحۀ مسلمانان شِعار و عملی ظاهری است که از همان ابتدا مسلمان را از غیر مسلمانان تمییز می‌دهد.

و در این باره یکی از علمای سلف و ائمۀ شان یعنی ابو عبید القاسم بن سلام رحمه الله (متوفی ۲۲۴ هجری) در کتاب «الإیمان»، طریقه و روش سلف دربارۀ تفسیر نصوصی که در آنها کفر و شرک بر بعضی معاصی اطلاق شده است را توضیح می‌دهد و می‌گوید: «وَأَمَّا الْآثَارُ الْمَرْوِيَّاتُ بِذِكْرِ الْكُفْرِ وَالشِّرْكِ وَوُجُوبِهَا بِالْمَعَاصِي؛ فَإِنَّ مَعْنَاهَا عِنْدَنَا لَيْسَتْ تُثْبِتُ عَلَى أَهْلِهَا كُفْرًا وَلَا شِرْكًا يُزِيلَانِ الْإِيمَانَ عَنْ صَاحِبِهِ؛ إِنَّمَا وُجُوهُهَا: أَنَّهَا مِنَ الْأَخْلَاقِ وَالسُّنَنِ الَّتِي عَلَيْهَا الْكُفَّارُ وَالْمُشْرِكُونَ».

او همانند اطلاق کفر بر کسی است که مومنان را می‌کشد و در انساب طعن وارد می‌کند و نوحه سر می‌دهد.

و این تأویل، بدعت و نوآوری‌ای بر منهج سلف در فهم نصوص وعید (که خوارج به امثال آن احادیث احتجاج می‌کنند)، نیست، بلکه این تاویل، همان منهج سلف در فهم نصوص وعید است، به این شکل که نصوص وعید را از خلال این مطلب درک کرده‌اند که این نصوص علاقه‌ای به نقض شهادتین ندارند، و از اینجاست که بنا بر این اصل قطعی، این نصوص را تأویل کرده‌اند و این نصوص را از ظاهرشان برگردانده‌اند؛ ظاهری که خوارج با استناد به آن، مسلمانان را تکفیر می‌کنند.

***

معیار تکفیر کسی که صحابه رضوان الله علیهم را تکفیر می‌کند

اما تکفیر کسی که صحابه رضوان الله علیهم را تکفیر می‌کند، پس چنانکه مقرر کردیم باید تکفیر او به یکی از معانی نقض شهادتین برگردد؛ وگرنه اطلاق قول به تکفیر کسی که آحاد صحابه یا عموم صحابه را تکفیر می‌کند صحیح نیست.

آیا خوارج را ندیده‌ای که عثمان و علی رضی الله عنهما و دیگر صحابه‌ای که در فتنۀ بین آنان حضور داشتند را تکفیر می‌کنند، که در بین آنها، کسانی که بسیار روایت کرده‌اند وجود دارد مانند ابو هریره و انس و ابن عباس و ابن عمر و ابن عمرو رضوان الله علیهم[1]، و در بینشان تعدادی از مادران مومنان مانند عایشه[2] و حفصه و ام سلمه و غیرشان رضی الله

ترجمه: «و اما آثاری که روایت شده و در آنها کفر و شرک بر بعضی از گناهان اطلاق شده است، پس معنای این روایات در نزد ما، اینطور نیست که برای انجام دهندگان آن گناهان، کفر و شرکی را ثابت کند که ایمان را از صاحبش زایل می‌گرداند، بلکه معنای این روایات این است که: این گناهان از اخلاق و روش‌هایی است که کفّار و مشرکان بر آن هستند». [الإیمان (۴۳)].

۱- که از آن چنین لازم می‌آید که غالب سنّت انکار شود.

۲- و شکی نیست که تکفیر، تهمتی غلیظ تر از اتهام به زناست.

عنهن وجود داشت، و همهٔ مسلمانانی که در گروه آنان (خوارج) وارد نشدند، از تابعین گرفته تا تبع تابعین را تکفیر کردند. و با این حال صحابه بر عدم کفر خوارج اجماع داشتند،[1] با اینکه تکفیر صحابه توسط خوارج به معنای عدم احتجاج به غالب احادیث و سنتی که توسط صحابه روایت شده است می‌باشد[2]. و عموم ائمهٔ اسلام آنان را تکفیر نکردند و خوارج را در دینشان عادل قرار دادند و گواهی دادن آنان و روایت آنان را قبول کردند (از کسانی که بجز خروج، قدح دیگری بر آنان نبود).

حتی امام الشافعی رحمه الله در «الأم» نفی کرده که از زمان صحابه تا عصر او، اختلافی وجود داشته باشد در اینکه خوارج در دینشان محکوم به عدالت هستند[3]، با اینکه عموم صحابه و تابعین و مسلمانان تا روز قیامت را تکفیر می‌کنند.

۱- اجماع بر عدم کفر خوارج را تعدادی از اهل علم حکایت کرده‌اند:

۱) الخطابی آن را حکایت کرده آنجا که می‌گوید: «أَجْمَعَ عُلَمَاءُ الْمُسْلِمِينَ عَلَى أَنَّ الْخَوَارِجَ مَعَ ضَلَالَتِهِمْ فِرْقَةٌ مِنْ فِرَقِ الْمُسْلِمِينَ وَأَجَازُوا مُنَاكَحَتَهُمْ وَأَكْلَ ذَبَائِحِهِمْ وَأَنَّهُمْ لَا يُكَفَّرُونَ مَا دَامُوا مُتَمَسِّكِينَ بِأَصْلِ الْإِسْلَامِ».

ترجمه: «علمای مسلمین اجماع دارند بر اینکه خوارج، همراه با گمراهی شان، فرقه‌ای از فرقه‌های مسلمانان هستند و ازدواج کردن با آنان و خوردن ذبیحهٔ شان جایز است و آنها کافر نمی‌شوند مادامی‌که به اصل اسلام چنگ زده باشند». [فتح الباری از ابن حجر (۳۰۰/۱۲ شرح حدیث شماره ۶۹۳۳-۶۹۳۴)].

۲) و شیخ الاسلام ابن تیمیه نیز در «منهاج السنة النبوية» و در دیگر کتاب‌هایش این اجماع را حکایت کرده و آن را حمایت و تقویت کرده است. منهاج السنة النبوية (۵ /۱۱-۱۲، ۲۴۱-۲۴۴، ۲۴۷-۲۴۸) (۷/ ۴۰۶-۴۰۵)، و مجموع الفتاوی (۷/ ۲۱۷-۲۱۸).

۳) و ابن المنذر در الإشراف علی مذاهب الفقهاء (۲۵۵/۸) اجماع فقها را بر آن حکایت می‌کند.

۲- برای همین خوارج در عدم سنگسار کردن زناکار محصن، شاذ و منفرد هستند، با اینکه حدیثش متواتر است و ده‌ها صحابه روایتش کرده‌اند.

۳- الأم از الشافعی (۲۲۲/۶-۲۲۳) و بر این کلام امام الشافعی تعلیقی زده‌ام و آن را واضح ساخته‌ام در این بحثم: «عقلانية منهج المحدثين في التحقق من عدالة الرواة (۱۱۴-۱۱۸)» که در سایتم منتشر شده است:

http://dr-alawni.com/books.php?show=9

و موقف صحابه و علمای امّت بعد از آنان به نسبت خوارج، علی رغم اینکه آنها عموم صحابه را تکفیر می‌کردند، موقفی است که این باب را محکم می‌کند، و واجب است که بر مخالفت با آنان در این باره کسی جرأت نیابد.

پس کسی که آحاد صحابه یا غالب آنان را تکفیر کند، کافر نمی‌شود[1] مگر اینکه علّت تکفیر کردن صحابه توسط او به نقض شدن شهادتین بازگردد؛ آن هم از وجوه متعددی می‌باشد، مانند:

۱- از جمله آن شیعیانی که عموم صحابه را تکفیر می‌کردند، و با این حال به اسلام آنان حکم شده است، مانند:

عمرو بن ثابت ابن أبي المقدام الکوفی (متوفی ۱۷۲ هجری): او رافضی بود و صحابه ﷺ را دشنام می‌داد؛ بلکه همهٔ صحابه بغیر از پنج نفر را تکفیر می‌کرد. و با این حال نگاه کنید که امام ابو داود السجستانی، صاحب یکی از کتب اصلی سنّت (که امامی از ائمهٔ فقه و حدیث است و از مخالفان نسبت به عقیده عالم‌تر، و بر سلف نسبت به معاصرانی که خودشان را به سلف منتسب می‌کنند غیور تر است) دربارهٔ او چه می‌گوید:

امام ابو داود در «السنن» می‌گوید: «کان عمرو بن ثابت رافضیا وذکره عن یحیی بن معین ولکنه کان صدوقاً في الحدیث».

ترجمه: «عمرو بن ثابت رافضی است و این را از یحیی بن معین ذکر کرده است، منتها او در حدیث صدوق (بسیار راستگو) است». سنن أبي داود (۲۱۱/۱ در عقب حدیث شماره ۲۸۷).

این سخنش: «این را از یحیی بن معین ذکر کرده است»، سخن روایت کنندهٔ این تعلیق از ابو داود است، و او ابن الأعرابی است (چنانکه در حاشیهٔ تحقیق السنن آمده است). منظور ابن الأعرابی این بوده که: ابو داود توصیف این راوی به رافضی بودن را از یحیی بن معین نقل کرده است. پس ابن معین همان کسی است که این راوی را اینگونه وصف کرده است.

و ابو عبید الأجرّی از ابو داود دربارهٔ عمرو بن ثابت سوال کرد، و ابو داود نیز دربارهٔ او گفت: «کان رجل سوء، قال هناد: لم أصلِّ علیه، قال [أي عمرو بن ثابت] : لما مات النبي ﷺ کفر الناس إلا خمسة. (قال أبو عبید) : وجعل أبو داود یذمّه. قال ابو داود: قد روی إسماعیل بن أبي خالد وسفیان عن عمرو بن ثابت، وهو المشئوم، لیس یشبه حدیثه أحادیث الشیعة، وجعل یقول: یعني: أنّ أحادیثه مستقیمة».

۱- از روی تکذیب کردن الله متعال و رسولش ﷺ در اینکه حکم به عدالت و فضل و شرف صحابه داده‌اند، آنان را تکفیر کند. پس کسی که صدّیق اکبر ابوبکر ﷺ را تکفیر کند، اعتقادش در ظاهر اعتقادی کفری می‌باشد، برای اینکه ظاهر او با آنچه که به ضرورت معلوم است که جزو دین است تعارض دارد، یعنی به نسبت بزرگواری قدر و منزلت صدّیق ﷺ و عظیم بودن تقدّم او بر همهٔ امّت بعد از رسول خدا ﷺ که به ضرورت معلوم است چنین چیزی جزو دین است، در تعارض است؛ و برای اینکه ظاهر حال او نصوص قطعی در اینباره را تکذیب می‌کند.

اما با این حال به مجرد ظاهرش او را تکفیر نمی‌کنیم، برای اینکه ما طایفه‌ای از اهل شهادتین را می‌شناسیم که آنچه که ما آن را ضروری می‌دانیم آنها آن را ضروری نمی‌دانند؛ بلکه ادعای علم ضروری بر ضد آن را می‌کنند، و آنها اعتقاد به دروغ بودن نصوص ندارند، بلکه تنها آن نصوص را با تاویل‌هایی باطل و فاسد تاویل می‌کنند، و بر ما واجب است که این تاویلاتشان را انکار کنیم و با تمام قوّت آنها را رد کنیم و اشتباه بودنشان را نشان دهیم؛ منتها بخاطر وجود داشتن چنین تاویلاتی در نفس تاویل کننده و بخاطر داشتن این اعتقادش که چنین تاویلاتی صحیح هستند، بدون اینکه بطور قطع

ترجمه: «او مرد بدی است، هناد می‌گفت: بر او نماز نخواندم. او [یعنی عمرو بن ثابت] می‌گفت: هنگامی‌که پیامبر ﷺ وفات یافت مردم بغیر از پنج نفر کافر شدند. ابو عبید می‌گوید: و ابو داود او را مذمت و سرزنش می‌کرد و می‌گفت: اسماعیل بن ابی خالد و سفیان از عمرو بن ثابت روایت کرده‌اند و او انسان شوم و نامبارکیست و حدیث او همانند احادیث شیعه نیست، و می‌گفت: یعنی احادیث عمرو بن ثابت، درست و مستقیم است». سوالات أبي عبيد الآجری (شماره ۵۹۱).

در این دو عبارتِ امام ابو داود، حکم به پذیرفتن روایت این راوی کرده است، و نه تنها حکم به اسلام او کرده است بلکه حکم به عدالتش هم کرده است، یعنی به ایمان و استواری دیانتش که او را ثقه و مورد اعتماد در نقلش قرار داده است، بدین شکل که یک بار دربارهٔ او گفته است «صدوق» و باری دیگر درباره‌اش گفته است: «احادیثش مستقیم است». علی رغم اینکه او همهٔ صحابه بغیر از پنج نفر از آنان را تکفیر می‌کرد؛ برای اینکه او تاویل داشت.

بدانیم که عناد دارد و یا یقیناً بدانیم که استکبار دارد، پس چنین چیزی موجب تکفیر او نمی‌شود.

پس این شخصِ مخالف را بخاطر تکذیب این فرمودۀ خداوند متعال: ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ [التوبة: ٤٠]

«اگر او (= پیامبر) را یاری نکنید، به راستی که الله او را یاری کرد، آنگاه که کافران او را (از مکه) بیرون کردند، نفر دوم از دو نفری که آن دو در غار بودند، به یار خود (ابوبکر) می‌گفت: اندوهگین مباش، یقیناً الله با ماست».

تکفیر نمی‌کنیم، برای اینکه شخص مخالف این آیه را تاویل باطلی می‌کند و معتقد به صحت تاویلش است؛ در اینکه این آیه دربارۀ شخصی غیر از ابوبکر ﷺ نازل شده است، یا دربارۀ معنای آیه نزاع باطلی می‌کند و معتقد است که معنا و فهم او از آیه درست است و گمان می‌کند که این آیه شرف و فضلی را برای ابوبکر ﷺ ثابت نمی‌کند.[1]

۲- بر اعتقاد کسی که صحابه رضوان الله علیهم را تکفیر می‌کند، از بین رفتن دین مترتب گشته باشد. برای اینکه اگر همۀ صحابه را تکفیر کند و معتقد باشد که آنها سهل‌انگاری کرده‌اند یا (بخاطر کفرشان) عمداً دین را نقل نکرده‌اند، و عمداً دین را چنان تحریف کرده‌اند که اسلام دیگر صحیح نمانده است، پس چنین کسی خودش بر نفس خودش به مسلمان نبودنش حکم کرده است، برای اینکه او خودش معتقد است که دین اسلام وجود ندارد!

۱- چنانکه در تفسیر شُبّر از سید عبد الله شُبّر (متوفی ۱۲۴۲ هجری) آمده است که از تفاسیر امامیه است: چاپ اول ۱۴۲۷ هجری، مکتبة الأفین: کویت - (۲۶۵). و نیز در تفسیر العیاشی محمد بن مسعود بن عیاش آمده است: المکتبة العلمیة الإسلامیة: در تهران - (۸۸/۲-۸۹).

همچنین برای دیدن مناقشۀ آنان در تاویل باطلشان، به کتاب: الشیعة الاثنا عشریة ومنهجهم في تفسیر القرآن الکریم، از دکتر محمد العسال (۶۰۱-۶۰۹) مراجعه کن.

۳- به منظور تکفیر اسلام، و با اعتقاد به باطل بودن ملّت اسلام، صحابه را تکفیر کند. پس چنین کسی شکی در کفرش نیست. و این یکی از معناهای صحیح این فرمودۀ پیامبر ﷺ است که می‌فرماید: «إِذَا قَالَ الرَّجُلُ لِأَخِيهِ يَا كَافِرُ، فَقَدْ بَاءَ بِهِ أَحَدُهُمَا»؛ «هرکاه یکی به برادرش بگوید: ای کافر، پس کفر به یکی از آنان برمی‌گردد».

۴- صحابه رضوان الله علیهم را به این خاطر تکفیر کند که بدش آمده باشد که آنها اسلام را نصرت داده‌اند و از جهاد آنان در راه اعلای کلمة الله بدش آمده باشد. و چنین چیزی رخ نمی‌دهد مگر از طرف کسی که شریعت خداوند را بغض می‌ورزد یا اعتقاد به باطل بودن آن دارد. و شکی نیست که چنین چیزی کفر خارج کننده از ملّت است.

و دیگر از معیارهایی که دلالت بر کفر خارج کننده از ملّت بوسیلۀ نقض شدن دلالت شهادتین دارد.[1]

۱- با اینکه من در چاپ اول، همۀ این معیارهای چهارگانه برای تکفیر کسی که صحابه را تکفیر کند ذکر کرده بودم، حتی با اینکه بعد از آن، این جمله را هم گفتم: «و دیگر از معناهایی که دلالت بر کفر خارج کننده از ملّت بوسیلۀ نقض شدن دلالت شهادتین دارد»، اما بعضی از مخالفان جز معیار سوم را ندیده‌اند و انگار که من جز معیار سوم را ذکر نکرده‌ام! سپس از من خواسته‌اند که بگویم چه کسی قبل از من چنین معیاری را ذکر کرده است! انگار اینکه آنها مخالف این هستند که چنین چیزی معیاری کفری باشد!!

پس من از آنان می‌پرسم: اگر معیار و علّت تکفیر کردن صحابه توسط یک نفر این باشد که او اعتقاد به باطل بودن ملّت اسلام دارد، آیا انکار می‌کنند که چنین کسی کافر است؟ اگر به کفر چنین کسی اقرار کردند پس مساله تمام شده است، و اگر کفر او را انکار کردند با اینکه چنین کسی اعتقاد به باطل بودن دین اسلام دارد، پس خودشان کافر شده‌اند!

پس آیا باز می‌خواهند بدانند که چه کسی قبل از من چنین چیز بدیهی‌ای را گفته است؟

و اما این توهّمشان که من جز این معیار را ذکر نکرده‌ام، پس این دروغ آشکاری است، برای اینکه من این معیار را در ضمن چهار معیار ذکر کرده‌ام و این یکی از آن معیارها است و آن را یکی از نمونه‌ها قرار داده‌ام.

و اما چنگ زدن به ظواهر: که توضیح دادیم چنین کاری آن منهج محکم و استواری که سلف بر آن بودند نیست؛ اگرچه هم در اینباره کسانی اختلاف کرده باشند، برای اینکه اگر اینگونه به ظواهر چنگ بزنیم و تمسک کنیم با اینکه چنین منهج فقهی‌ای اشتباه است، پس چنین تمسکی، مذهب خوارج را تصحیح کرده که به ظواهر نصوص وعید چنگ می‌زنند و طبق مذهبشان وصف کفر را بر چیزی که کفر نیست اطلاق می‌کنند.

و از جمله این ظواهر (که ظاهر ضعیفی هم دارد) ظاهر استنباط شده از این فرمودۀ خداوند متعال دربارۀ صحابه ﷺ است که می‌فرماید: ﴿يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ﴾ [الفتح: ۲۹]

«کشاورزان را به شگفتی وا می‌دارد، تا از (دیدن) آن‌ها کافران را به خشم آورد».

که از امام مالک حکایت شده که او به این آیه برای کفر کسی که از صحابه ﷺ به خشم آید استدلال کرده است، و این آیه که جمله‌ای در کتاب خداوند متعال است نمی‌تواند بر همین اطلاقی که در ظاهرش است باشد، برای اینکه ممکن است بعضی از صحابه ﷺ از بعضی دیگر به خشم آمده باشند، حتی با شمشیر با یکدیگر مجادله کرده باشند، پس اگر چنین اطلاقی صحیح و مراد می‌بود پس از آن تکفیر عموم صحابه‌ای که در بینشان نزاع و اختلاف واقع شده بود و کارشان به جنگ بین هم کشید لازم می‌آید. و برای همین بیش از یک تن از علما این آیه را چنین تفسیر کرده‌اند که:

- یا بر وجه خبر دادن است، اینکه کفّار از زیادی تعداد صحابه و قوّت دولتشان به خشم می‌آیند (چنانکه الطبری و ابن عطیه و غیر اینها چنین تفسیر کرده‌اند) و چنین تفسیری این را نشان نمی‌دهد که به طور مطلق خشم گرفتن بر صحابه، کفر باشد، بلکه بر این دلالت دارد که شخص کافر بخاطر قوّت و اقتدار صحابه و دولت اسلام به خشم می‌آید. و تفاوت زیادی وجود دارد بین اینکه خداوند حقیقت حال کفّار را بازگو می‌کند که آنها از اصحاب پیامبر ﷺ به خشم می‌آیند، و بین اینکه خداوند متعال گفته باشد که هرکس از آنان به خشم آید یا بر آنان

خشم گیرد پس کافر است! و منظور از این آیه، مورد اولی است، که بر دومی دلالت ندارد.

- و یا اینکه: آن خشم گرفتنی که باعث کافر شدن می‌شود، بر آن نوع خشم گرفتنی حمل شود که به یکی از معانی سابق الذکری که مقتضای نقض شدن دلالت شهادتین است برگردد؛ نه اینکه مطلقاً خشم گرفتن بر صحابه کفر باشد.

و آنچه که به نسبت این آیه گفته می‌شود همانند دیگر نصوصی است که مثل این آیه هستند. و علما به این شکل این آیه را شرح داده‌اند. و این آیه همانند این فرمودۀ پیامبر ﷺ به علی ﷺ است که فرمود: «لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ، وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ».

ترجمه: «جز مومن دوستت ندارد، و جز منافق بغضت نمی‌ورزد».[1]

و این فرموده‌اش دربارۀ انصار: «لَا يُحِبُّهُمْ إِلَّا مُؤْمِنٌ، وَلَا يُبْغِضُهُمْ إِلَّا مُنَافِقٌ، مَنْ أَحَبَّهُمْ أَحَبَّهُ اللهُ وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ أَبْغَضَهُ اللهُ».

ترجمه: «جز مومن آنان را دوست نمی‌دارد، و جز منافق از آنان بدش نمی‌آید، هر کس آنان را دوست بدارد خداوند او را دوست می‌دارد و هرکس از آنان بدش بیاید خداوند از او بدش می‌آید».

۱- صحیح مسلم ۱۳۱-(۷۸) مسند احمد (۷۳۱).

و برای همین ابن حزم در «الفصل» از اینکه از این آیه تکفیر مطلق کسی که از صحابه به خشم آید فهمیده شود را به واضحی رد کرده است[۱]، و غیر او نیز چنین کرده‌اند.[۲]

۱- ابن حزم می‌گوید: «وَاحْتج بعض من يكفر من سبّ الصَّحَابَة رَضِي الله عَنْهُم بقول الله عز وَجل {مُحَمَّد رَسُول الله وَالَّذين مَعَه أشداء على الْكفَّار رحماء بَينهم} إِلَى قَوْله {ليغيظ بهم الْكفَّار} قَالَ فَكل من أغاظه أحد من أَصْحَاب رَسُول الله صلى الله عَلَيْهِ وَسلم فَهُوَ كَافِر

قَالَ أَبُو مُحَمَّد وَقد أَخطَأ من حمل الْآيَة على هَذَا لِأَن الله عز وَجل لم يقل قطّ أَن كل من غاظه وَاحِد مِنْهُم فَهُوَ كَافِر وَإِنَّمَا أخبر تَعَالَى أَنه يغِيظ بهم الْكفَّار فَقَط وَنعم هَذَا حق لَا يُنكره مُسلم وكل مُسلم فَهُوَ يغِيظ الْكفَّار وَأَيْضًا فَإِنَّهُ لَا يشك أحد ذُو حس سليم فِي أَن عليا قد غاظ مُعَاوِيَة وَأَن مُعَاوِيَة وَعَمْرو بن الْعَاصِ غاظا عليا وَأَن عمار أغاظ أَبَا العادية وَكلهمْ أَصْحَاب رَسُول الله صلى الله عَلَيْهِ وَسلم فقد غاظ بَعضهم بَعْضًا فَيلْزم على هَذَا تَكْفِير من ذكرنَا وحاشى لله من هَذَا».

ترجمه: «بعضی از کسانی که دشنام دهندهٔ صحابه ﷺ را تکفیر می‌کنند به این سخن خداوند متعال احتجاج کرده‌اند که فرموده است: {محمد فرستادهٔ خداست و کسانی که با او هستند در برابر کفّار سرسخت و شدید و در میان خود مهربانند} تا آنجا که می‌فرماید: {این برای آن است که کافران را به خشم آورد}، می‌گویند: پس هرکس بر احدی از صحابه خشم بگیرد کافر است.

ابو محمد ابن حزم می‌گوید: به تحقیق کسی که این آیه را بر این معنا حمل کرده است خطا کرده است، زیرا خداوند نفرموده که هرکس از یکی از صحابه به خشم آید کافر است، بلکه خداوند متعال خبر داده که کفّار از صحابه به خشم می‌آیند. بله، این حقی است که هیچ مسلمانی آن را انکار نمی‌کند و هر مسلمانی باعث به خشم آمدن کفّار است. هم چنین احدی از افراد دارای حس سالم شک ندارد در اینکه علی از دست معاویه به خشم آمده است و نیز معاویه و عمرو بن عاص از علی به خشم آمده‌اند و نیز عمار بر ابو الغادیه خشم گرفته است؛ در حالی که همگی اصحاب رسول خدا بودند و نسبت به یکدیگر به خشم آمده‌اند. پس از این مطلبی که بیان شد تکفیر همهٔ آنهایی که ذکر کردیم لازم می‌آید؛ که پناه بر خدا از چنین چیزی». [الفصل في الملل والأهواء والنحل (۲۹۴/۳-۲۹۵)].

۲- جمال الدین القاسمی‌در «محاسن التاویل» کلام امام مالک را به نقل از ابن کثیر، نقل می‌کند سپس می‌گوید: «ولا يخفاك أن هذا خلاف ما اتفق عليه المحققون من أهل السنة والجماعة من أنه لا يكفر أحد من أهل القبلة، كما بسط في كتب العقائد، وأوضحه النوويّ في شرح (مقدمة مسلم)، وقبله الإمام الغزاليّ في

كتابه (فيصل التفرقة) . وقد كان من جملة البلاء في القرون الوسطى التسرع من الفقهاء بالتكفير والزندقة. وكم أريقت دماء في سبيل التعصب لذلك، كما يمر كثير منه بقارئ التاريخ. على أن كلمة الأصوليين اتفقت على أن المجتهد كيفما كان، مأجور غير مأزور، ناهيك بمسألة عدالتهم المتعددة أقوالها، حتى في أصغر كتاب في الأصول كمثل (جمع الجوامع) . نعم، إن التطرف والغلوّ في المباحث ليس من شأن الحكماء المنصفين. وإذا اشتد البياض صار برصا».

ترجمه: «بر تو پوشیده نیست که چنین چیزی بر خلاف آنچه که محققان اهل سنّت و جماعت بر آن هستند می‌باشد، اینکه کسی از اهل قبله تکفیر نمی‌شود، چنانکه در کتب عقاید تفصیل آن آمده است و النووی در شرح «مقدمة مسلم» آن را توضیح داده است و قبل او امام الغزالی در کتابش «فصیل التفرقة» آن را توضیح داده است. و از جمله بلاهای قرون وسطی، عجله کردن فقها با تکفیر کردن و زندیق دانستن است. و چه بسیار خون‌هایی که در راه تعصب برای چنین چیزی ریخته شده است، چنانکه کسی که تاریخ را بخواند بسیاری از آنها را خواهد دید. پس همین که سخن اصولیون بر این متفق است که شخص مجتهد در هر حال، ماجور و غیر گناهکار است، پس برای مسالهٔ عدالت صحابه که اقوال مربوط به آن متعدد می‌باشد تو را بس است، و این موضوع حتی در کوچک‌ترین کتاب اصول فقه مانند «جمع الجوامع» هم آمده است. بله، زیاده روی و غلو در مباحث، در شأن حکیمان منصف نیست، و [چنانکه گفته‌اند] اگر پوست زیاد از حد سفید شود [در سفیدی‌اش افراط شود]، پس [دیگر زیبا نیست چون انگار] تبدیل به مریضی برص شده است!». [محاسن التأویل (۵۱۳/۸)].

نکته: اینکه بطور قاطعانه و با جزم گفته شود که مجتهد (ی که اهلیت اجتهاد کردن را دارد) بطور کلی در اجتهاد خطا و صوابش مأجور است، حتی اگر اجتهادش در مسائلی باشد که اختلاف کردن در آن معتبر نیستند، پس این سخن، سخنی غیر سدید و نااستوار است، چون آن اختلافی که غیر معتبر است، غیر معتبر نمی‌شود مگر اینکه با آنچه که قطعی است مخالفت شده باشد. و شخصی که اهلیت اجتهاد کردن را دارد، اگر تمام تلاشش را در اجتهاد به کار گیرد، معمولاً با آن مسائلی که قطعی هستند مخالفت نمی‌کند، و اصل دربارهٔ او این است که اگر در اجتهادش با آنچه که قطعی است مخالفت کند، پس با آن مخالفت نکرده مگر به این خاطر که در اجتهادش تقصیر و کوتاهی ورزیده است، و یا بخاطر هوای نفسش بوده که بر آن بازخواست می‌شود.

و اینکه بطور قاطعانه و با جزم گفته شود که مجتهد (ی که اهلیت اجتهاد کردن را دارد) بطور کلی در اجتهاد خطا و صوابش مأجور است، حتی اگر اجتهادش در مسائلی باشد که اختلاف کردن در آن معتبر نیستند، پس چنین سخنی موجب این می‌شود که مبتدعان هم بخاطر تاویلی که برای بدعت‌هایشان دارند مأجور باشند؛ حال هرچقدر هم بدعت‌شان بزرگ باشد! برای اینکه در آنچه که اشتباه کرده‌اند اهلیت اجتهاد را داشته‌اند!

معیار تکفیر کسی که اعتقاد به تحریف شدن مصحف قرآن دارد.

و اما مسالۀ تکفیر کسی که اعتقاد دارد در مصحف زیادت یا نقصان رخ داده است، یعنی اعتقاد به وقوع تحریف در قرآن دارد، منتها همراه با این تحریف، اعتقاد ندارد که دین از بین رفته باشد، و به وسیلۀ اسلام و به وسیلۀ این قرآن، برای خداوند متعال دیانت می‌کند، پس شکی در باطل بودن سخن او وجود ندارد، و او با امری که به ضرورت معلوم است که جزو دین است مخالفت کرده است. و با این حال کافر نمی‌شود تا اینکه بطور یقینی بدانیم که او فهمیده که قرآن از زیادت و نقصان مصون است. پس هرگاه این را دانست و بر زیادت و نقصان در قرآن اصرار ورزید پس در این حالت یا تکذیب کننده، یا معاند یا اعراض کننده یا شک کننده در دلالت شهادتین شده است؛ که در این صورت کفر می‌باشد. برای اینکه بدون این قیدها دلالت شهادتین نقض نمی‌شود؛ چنانکه پیشتر توضیح دادیم، آنجا که دربارۀ اختلاف فقها دربارۀ بسمله در اول سوره‌ها صحبت کردیم که آیا بسمله جزو قرآن است یا نه؟ و آنجا که آن صحابه‌ای را ذکر کردیم که معوذتین را از مصحف پاک می‌کرد با این اعتقاد که معوذتین جزو مصحف نیست، و آن صحابه‌ای که دو سورۀ الحفد و الخلع (که دعای قنوت هستند) را وارد مصحف می‌کرد به این خاطر که نمی‌دانست تلاوت این دو سوره نسخ شده است، و نیز کسی که قرائت متواتری را انکار کند.

و بهتر است که دربارۀ خطای غیر معتبر بطور جزم و قاطعانه نگفت که خطاکننده اجر می‌برد و یا نمی‌برد، و امر آن را به خداوند متعال بازگرداند. پس اوست که خیانت چشم‌ها و آنچه در سینه‌ها پنهان است را می‌داند. بر خلاف خطای معتبر که دربارۀ آن صحیح است که این نص را بر آن حمل نمود: «إِذَا حَكَمَ الحَاكِمُ فَاجْتَهَدَ ثُمَّ أَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ، وَإِذَا حَكَمَ فَاجْتَهَدَ ثُمَّ أَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ».
ترجمه: «اگر حاکم برای حکم کردن اجتهاد کرد سپس در حکمی‌که کرد به حق اصابت نمود پس دو اجر دارد و اگر برای حکم کردن اجتهاد کرد سپس به خطا اصابت نمود، پس یک اجر دارد». [صحیح مسلم (۱۷۱۶)].

همهٔ این افراد کافر نشدند، با اینکه اعتقاد به نقص یا زیادت در قرآن داشتند؛ برای اینکه آنها همراه با این اعتقادشان، به چنان اعتقادی ملتزم نشدند که دلالت شهادتین را نقض گرداند؛ چنانکه پیشتر گفته شد.

و پیشتر سخن ابو محمد بن حزم رحمه الله (متوفی ۴۵۶ هجری) نقل شد که در آن معیار تکفیر با مخالفت کردن با معلوم از دین به ضرورت را توضیح داده بود و تحریف آیه‌ای از قرآن را برایش مثال زده بود که تکرار سخنش در این جا مفید است، ابن حزم گفته بود: «ومما يُبطل قول من كفّر أهل التأويل وأهل الجهل : أن الأمة مجمعة على أنه من بدل آية من كتاب الله تعالى متعمدا، وهو عالم بأنها من القرآن، فهو كافر بلا خلاف، وإجماعهم على أن قارئا لو قرأها مبدلة وهو لا يعلم، لكنه ظن أن ذلك اللفظ من القرآن، فإنه ليس بكافر ولا فاسق . فإذن فرقٌ بين من أتى الشيء قاصدا إليه، وبين من أتاه جاهلا به . ولهذا ولغيره قلنا : إنه لا يُكفَّر أحد بتأويل، ولا يُكفَّر أحد؛ إلا بجحد ما اجتمعت الأمة على أنه من عند الله عز وجل، وبعد أن يبلغه ذلك الإجماع، أو يصح عنده . أما قبل أن يبلغه ذلك الإجماع، أو يصح عنده، فلا يُكفَّر بجحده».

ترجمه: «و آنچه که باطل می‌کند سخن کسی که اهل تاویل و اهل جهل را تکفیر می‌کند، این است که امّت اجماع دارند[1] بر اینکه هرکس آیه‌ای از کتاب خداوند متعال را عمداً تغییر دهد، و او بداند که آنچه تغییر داده است قرآن بوده است، پس چنین کسی بدون هیچ‌گونه اختلافی کافر است. و اجماع دارند بر اینکه اگر قرائت‌کننده‌ای، آیه‌ای را

۱- این اجماعی که گفته است، اجماع یقینی است یعنی اجماعی که خبر عامه از عامه است. پس ابن حزم اینجا دربارهٔ اجماع امّت صحبت می‌کند (چنانکه به آن تصریح کرده است) نه فقط اجماع مجتهدان. و اجماع امّت نزد ابن حزم حجّت است و تاکید دارد که حفظ قرآن امری است که در نزد امّت به ضرورت معلوم است که جزو دین است، و چیزی نیست که فقط علمای امّت بدون عوامش، بر آن اتفاق داشته باشند.

بصورتی که تغییر یافته باشد، قرائت کند و نداند که تغییر یافته است، بلکه گمان کند که این لفظی که تغییر یافته است همان لفظ قرآن است، پس چنین کسی نه کافر می‌شود و نه فاسق. پس فرق وجود دارد بین کسی که چیزی را از روی قصد انجام می‌دهد و بین کسی که همان کار را از روی جهل انجام می‌دهد. و برای همین می‌گوییم: هیچ کس با تاویل کافر نمی‌شود، و هیچ کس کافر نمی‌شود مگر با جحد (و انکار کردن عالمانۀ) چیزی که امّت اجماع دارند بر اینکه آن چیز از طرف خداوند عزوجل می‌باشد، و بعد از اینکه این اجماع به او ابلاغ شد یا این اجماع در نزدش به صحت رسید. اما قبل از اینکه این اجماع به او ابلاغ شود یا در نزد او به صحت برسد پس بخاطر جحد (و انکارش) کافر نمی‌شود».[1]

و شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله بعضی از مسائلی را ذکر کرده که بعضی از صحابه رضوان الله علیهم و بعضی از امامان سلف در آن خطا کرده‌اند و با این حال کافر نشده‌اند، بلکه همچنان امامانی که به آنان اقتدا می‌شوند باقی مانده‌اند؛ با اینکه به یقین می‌دانیم که خطا کرده‌اند. و آنچه که دربارۀ مسالۀ معیار تکفیر بخاطر اعتقاد به نقص یا زیادت در قرآن کریم ذکر کرده است این سخنش است: «وَأَيْضًا فَإِنَّ السَّلَفَ أَخْطَأَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فِي كَثِيرٍ مِنْ هَذِهِ الْمَسَائِلِ وَاتَّفَقُوا عَلَى عَدَمِ التَّكْفِيرِ بِذَلِكَ مِثْلُ مَا أَنْكَرَ بَعْضُ الصَّحَابَةِ أَنْ يَكُونَ الْمَيِّتُ يَسْمَعُ نِدَاءَ الْحَيِّ وَأَنْكَرَ بَعْضُهُمْ أَنْ يَكُونَ الْمِعْرَاجُ يَقَظَةً وَأَنْكَرَ بَعْضُهُمْ رُؤْيَةَ مُحَمَّدٍ رَبَّهُ وَلِبَعْضِهِمْ فِي الْخِلَافَةِ وَالتَّفْضِيلِ كَلَامٌ مَعْرُوفٌ وَكَذَلِكَ لِبَعْضِهِمْ فِي قِتَالِ بَعْضٍ وَلَعْنِ بَعْضٍ وَإِطْلَاقِ تَكْفِيرِ بَعْضِ أَقْوَالٍ مَعْرُوفَةٍ. وَكَانَ الْقَاضِي شريح يُنْكِرُ قِرَاءَةَ مَنْ قَرَأَ: {بَلْ عَجِبْتُ} وَيَقُولُ: إنَّ اللَّهَ لَا يَعْجَبُ؛ فَبَلَغَ ذَلِكَ إبْرَاهِيمَ النَّخَعِي فَقَالَ: إنَّمَا شريح شَاعِر يُعْجِبُهُ عِلْمُهُ. كَانَ عَبْد اللَّهِ أَفْقه مِنْهُ فَكَانَ يَقُولُ: {بَلْ عَجِبْتُ} فَهَذَا قَدْ أَنْكَرَ قِرَاءَةً ثَابِتَةً وَأَنْكَرَ صِفَةً دَلَّ عَلَيْهَا الْكِتَابُ وَالسُّنَّةُ

۱- الأصول والفروع از ابن حزم (۲۶۰).

وَاتَّفَقَتْ الْأُمَّةُ عَلَى أَنَّهاامامٌ مِنْ الْأَئِمَّةِ وَكَذَلِكَ بَعْضُ السَّلَفِ أَنْكَرَ بَعْضُهُمْ حُرُوفَ الْقُرْآنِ مِثْلَ إنْكَارِ بَعْضِهِمْ قَوْلَهُ: {أَفَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا} وَقَالَ: إنَّمَا هِيَ: أو لَمْ يَتَبَيَّنْ الَّذِينَ آمَنُوا وَإِنْكَارِ الْآخَرِ قِرَاءَةَ قَوْلِهِ: {وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إلَّا إيَّاهُ} وَقَالَ: إنَّمَا هِيَ: وَوَصَّى رَبُّك. وَبَعْضُهُمْ كَانَ حَذَفَ الْمُعَوِّذَتَيْنِ وَآخَرُ يَكْتُبُ سُورَةَ الْقُنُوتِ. وَهَذَا خَطَأٌ مَعْلُومٌ بِالْإِجْمَاعِ وَالنَّقْلِ الْمُتَوَاتِرِ وَمَعَ هَذَا فَلَمَّا لَمْ يَكُنْ قَدْ تَوَاتَرَ النَّقْلُ عِنْدَهُمْ بِذَلِكَ لَمْ يُكَفَّرُوا وَإِنْ كَانَ يَكْفُرُ بِذَلِكَ مَنْ قَامَتْ عَلَيْهِ الْحُجَّةُ بِالنَّقْلِ الْمُتَوَاتِرِ. وَأَيْضًا فَإِنَّ الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ قَدْ دَلَّ عَلَى أَنَّ اللهَّ لَا يُعَذِّبُ أَحَدًا إلَّا بَعْدَ إبْلَاغِ الرِّسَالَةِ فَمَنْ لَمْ تَبْلُغْهُ جُمْلَةً لَمْ يُعَذِّبْهُ رَأْسًا وَمَنْ بَلَغَتْهُ جُمْلَةً دُونَ بَعْضِ التَّفْصِيلِ لَمْ يُعَذِّبْهُ إلَّا عَلَى إنْكَارِ مَا قَامَتْ عَلَيْهِ الْحُجَّةُ الرسالية».

ترجمه: «همچنین بسیاری از سلف در بسیاری از این مسائل خطا کرده‌اند و علما بر عدم تکفیر بخاطر خطا در این مسائل اتفاق نظر دارند، مانند اینکه بعضی از صحابه انکار کرده‌اند که میت صدای زنده را بشنود، و بعضی از آنان انکار کرده که معراج در بیداری بوده باشد، و بعضی از آنان انکار کرده که محمد پروردگارش را دیده باشد، و بعضی از سلف دربارۀ خلافت و افضلیت صحابه صحبت‌های معروفی دارند. همچنین دربارۀ جنگیدن با یکدیگر و لعن یکدیگر و تکفیر کردن، اقوال معروفی دارند. و قاضی شریح قرائت این آیه به این شکل: ﴿بَلْ عَجِبْتُ﴾ [الصافات: ۱۲] را انکار می‌کرد و می‌گفت: خداوند تعجب نمی‌کند. این موضوع به ابراهیم النخعی رسید و گفت: شریح شاعر بوده و علمش او را به عجب کشانده است، برای اینکه عبد الله از او فقیه‌تر بود و به این صورت قرائت می‌کرد ﴿بَلْ عَجِبْتُ﴾. چنانکه می‌بینیم شریح قرائت ثابت شده‌ای را انکار کرده و صفتی که کتاب و سنّت بر آن دلالت دارد را انکار کرده و در عین حال امّت اتفاق نظر دارند که او امامی از امامان است. و همچنین بعضی از سلف حروف قرآن را انکار کرده‌اند، مانند اینکه بعضی از آنان کلمۀ ﴿يَأْيَئَسِ﴾ را در این فرمودۀ خداوند: ﴿أَفَلَمْ يَأْيَئَسِ

ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ انکار کرده‌اند و گفته‌اند: در واقع آیه اینگونه است: {أو لَمْ يَتَبَيَّنْ الَّذِينَ آمَنُوا}. و بعضی دیگر کلمهٔ ﴿وَقَضَىٰ﴾ را در این فرمودهٔ خداوند انکار کرده‌اند: ﴿۞وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ﴾ [الإسراء: ۲۳] و گفته‌اند: در واقع اینگونه بوده است: {وَوَصَّى رَبُّك}. و بعضی از آنان معوذتین را از مصحف حذف کرده و بعضی دیگر سوره‌های قنوت [الحفد و الخلع] را در مصحف نوشته‌اند. و این کارها به اجماع و نقل متواتر معلوم است که خطا می‌باشد و با این حال چون نقل این مسائل در نزد آنان به تواتر نرسیده بود کافر نشدند؛ هرچند که کسی که با نقل متواتر بر او اقامهٔ حجّت شود کافر می‌شود. و همچنین کتاب و سنّت بر این دلالت دارند که خداوند جز کسی که به او رسالت ابلاغ شده است را عذاب نمی‌دهد، پس کسی که رسالت در کل به او ابلاغ نشده باشد در کل عذاب نمی‌شود و کسی که رسالت بصورت کلی به او ابلاغ شده باشد بدون بعضی از تفاصیل آن، پس جز بخاطر انکار آنچه که حجّت رسالیهٔ آن بر او اقامه شده است عذاب نمی‌شود».[1]

و اگر یکی ادعا کند که: {اگر شخصی قبل از جمع‌آوری مصحف توسط عثمان ﷺ اعتقاد به تحریف داشته باشد، پس موضوع تکفیر او فرق می‌کند با کسی که بعد از جمع‌آوری آن اعتقاد به تحریف داشته باشد}[2]، **پس از او می‌پرسیم:** آیا در زمان پیامبر

۱- مجموع الفتاوی (۱۲/۴۹۲-۴۹۳).

۲- چنانکه چنین ادعایی کردند و در دو مقاله بر آنان رد زدم: مقالهٔ اول با عنوان: عرض ونقد للذة تمخض عنه موقع الدرر السنية حول كتابي (تكفير أهل الشهادتين) در سایت شخصی‌ام:

http://dr-alawni.com/articles.php?show=206

و دومی با عنوان: تعقيب على تعقيب موقع الدرر السنية حول تشكيكهم في القرآن الكريم.

http://dr-alawni.com/articles.php?show=۲۰۶

ﷺ و زمان ابوبکر و عمر و ابتدای خلافت عثمان ﷺ آیا قرآن کریم قطعی بوده است؟ یا جز بعد از آنکه عثمان ﷺ آن را جمع کرد، قطعی نشد؟

پس اگر گفتند: قطعی و متواتر نبود مگر بعد از آنکه عثمان ﷺ آن را جمع کرد[1]، پس اینها در قرآن کریم شک و طعن وارد کرده‌اند! برای اینکه با توجه به این ادعای اینها، ثبوت آیات قرآن کریم به کسی که قرآن بر او وحی شده است که همان پیامبر ﷺ است، قطعی نبوده است! و تنها بعد از آنکه صحابه و آن هم در زمان خلافت عثمان، و بعد از سه سال از خلافتش یا کمی بیشتر، قرآن را جمع کردند قطعی شده است! و معنای این سخن خطرناک آنان این است که: قرآن کریم ظنی الثبوت است! برای اینکه شرط قطعی و متواتر بودن این است که تا رسیدن به مصدر اول آن که همان رسول خدا ﷺ است، این قطعی بودن ادامه داشته باشد.

و اگر بگویند (و مجبور هم هستند این را بگویند): قرآن کریم به همان شکل که بعد از جمع‌آوری‌اش توسط عثمان ﷺ قطعی بوده است، قبل از آن هم قطعی بوده است، **پس به آنان می‌گوییم:** مادامی که قرآن قبل و بعد از جمع‌آوری‌اش توسط عثمان، متواتر بوده است، و مادامی که قبل و بعد از آن قطعی بوده است، و مادامی که قبل و بعد از آن معلوم از دین به ضرورت بوده است، پس چه تفاوتی وجود دارد بین کسی که قبل از جمع‌آوری قرآن توسط عثمان، بیاید و از روی نا آگاهی‌اش به این تواتر و از روی غفلتش به قطعی بودن قرآن و از روی عدم علمش به علم ضروری، در قرآن زیادت یا کاستی وارد کند، و بین کسی که بعد از جمع‌آوری قرآن، زیادت یا کاستی وارد کند؟ این تفاوت که مربوط به «**زمان انجام انکار**»ش است، چه نوع تفاوتی است که ادعایش را می‌کنید؟

پس با این روشن می‌گردد که چنین تفاوتی صحیح نیست.

۱- و متاسفانه همین را هم گفته‌اند! چنانکه در مقالهٔ دومی که در پاورقی قبلی به آن اشاره شده است این سخنشان را می‌بینی.

و همچنین آنچه باطل بودن چنین تفاوتی را نشان می‌دهد (که مخالفان ادعای وجود داشتنش را می‌کنند)، این است که: من در چاپ اول این کتاب ذکر کردم و همچنین از شیخ الاسلام ابن تیمیه نقل کردم که بعضی از صورت‌هایی از اعتقاد به زیادت یا نقصان در قرآن کریم، بعد از جمع‌آوری قرآن توسط عثمان ﷺ از جانب بعضی از مسلمانان رخ داده است، همانند اختلاف فقها دربارۀ بسمله، و مانند انکار بعضی از قرائت‌های متواتره از طرف بعضی از ائمه. و اینجا صورت‌های دیگری نیز هست: مانند مداومت بعضی از سلف بر قرائت‌هایی که با مصحف عثمانی مخالف بود (قرائت‌هایی که بعضی‌ها اصطلاحاً به آن شاذ می‌گویند) و همچنین بعضی از سلف تا زمان امام مالک (متوفی ۱۷۹ هجری) بر قرائت ابن مسعود که با مصحف عثمانی مخالف بود مداومت داشتند[1]؛ و با این حال

۱- اسماعیل بن عبد الملک بن أبي الصغیر الأسدی رحمه الله می‌گوید: «كَانَ سَعِيدُ بْنُ جُبَيْرٍ يَؤُمُّنَا فِي شَهْرِ رَمَضَانَ، فَكَانَ يَقْرَأُ بِالْقَرَاءَتَيْنِ جَمِيعًا، يَقْرَأُ لَيْلَةً بِقِرَاءَةِ ابْنِ مَسْعُودٍ فَكَانَ يُصَلِّي خَمْسَ تَرْوِيحَاتٍ، فَإِذَا كَانَ الْعَشْرُ الْأَوَاخِرُ صَلَّى سِتَّ تَرْوِيحَاتٍ».

ترجمه: «سعید بن جبیر در ماه رمضان برای ما امامت [پیش‌نمازی] می‌کرد، و با هر دو قرائت، قرآن را می‌خواند، یک شب با قرائت ابن مسعود قرائت کرد و پنج تا تراویح [دو رکعتی] خواند، و هنگامی‌که ده شب آخر رمضان می‌رسید شش تراویح می‌خواند». [مصنف عبد الرزاق (۷۷۴۹)].

و اسناد این خبر، اسنادی است که با آن خبر اثبات می‌گردد، برای اینکه اسماعیل بن عبد الملک از مشاهدۀ مکرر خودش خبر داده است، که یا در آخرین مراتب قبول قرار دارد یا در بالاترین مراتب ضعف.

و الذهبی رحمه الله این خبر را با لفظ واضح‌تری در «تاریخ الإسلام» از طریق اسماعیل بن عبد الملک آورده است، یعنی با این لفظ: «كَانَ سَعِيدُ بْنُ جُبَيْرٍ يَؤُمُّنَا فِي رَمَضَانَ، فَيَقْرَأُ لَيْلَةً بِقِرَاءَةِ ابْنِ مَسْعُودٍ، وَلَيْلَةً بِقِرَاءَةِ زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ».

ترجمه: «سعید بن جبیر در رمضان برای ما امامت می‌کرد، و یک شب با قرائت ابن مسعود می‌خواند و شب دیگر با قرائت زید بن ثابت». [تاریخ الإسلام (۱۰۰/۲)].

و سعید بن جبیر در انجام این کار منفرد نبوده است، بلکه عموم مردم کوفه (مانند شاگردان ابن مسعود و شاگردان الأعمش) با قرائت ابن مسعود قرآن را می‌خواندند و اولین نفر از اهل کوفه که به مصحف عثمانی ملتزم شد (مصحف عثمانی همان قرائت زید بن ثابت است، برای اینکه زید بن ثابت

آن را نوشته و بر نوشتن آن اشراف داشت) ابو عبد الرحمن السلمي بود، چنانکه در السبعة از ابن مجاهد (۶۶۰۶۷) آمده است.

و این تا زمان امام ابو حنیفه رحمه الله (متوفی ۱۵۰ هجری) ادامه داشت.

و السرخسی رحمه الله آنجا که اختلاف دربارۀ نحوۀ گرفتن روزۀ کفارۀ سوگند را ذکر می‌کند که آیا باید سه روز پشت سر هم روزه بگیرد یا جداگانه هم صحیح است؟ می‌گوید: «وَنَحْنُ أَثْبَتْنَا التَّتَابُعَ بِقِرَاءَةِ ابْنِ مَسْعُودٍ فَإِنَّهَا كَانَتْ مَشْهُورَةً إِلَى زَمَنِ أَبِي حَنِيفَةَ – رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى – حَتَّى كَانَ سُلَيْمَانُ الْأَعْمَشُ يَقْرَأُ خَتْمًا عَلَى حَرْفِ ابْنِ مَسْعُودٍ وَخَتْمًا مِنْ مُصْحَفِ عُثْمَانَ – رَضِيَ اللهُ عَنْهُ – وَالزِّيَادَةُ عِنْدَنَا تَثْبُتُ بِالْخَبَرِ الْمَشْهُورِ».

ترجمه: «ما با توجه به قرائت ابن مسعود، می‌گوییم که پشت سر هم روزه گرفته شود، برای اینکه قرائت ابن مسعود تا زمان ابو حنیفه رحمه الله مشهور بود، حتی سلیمان الأعمش یک بار طبق حروف ابن مسعود قرآن را ختم می‌کرد، و یک بار از روی مصحف عثمان ﷺ قرآن را ختم می‌کرد، و (زیادتی که در آن آمده روزۀ کفّارۀ سوگند پشت سر هم گرفته شود و این زیادت در قرائت ابن مسعود آمده است) این زیادت با خبر مشهور در نزد ما ثابت می‌شود». [المبسوط (۷۵/۳)، و همانند آن در (۲۰۲/۵) (۴/۷) (۱۴۴/۸)].

و احتجاج امام ابو حنیفه به قرائت ابن مسعود برای پشت سر هم روزه گرفتن، صراحتاً در کتاب الأصل از محمد بن الحسن الشیبانی (۱۵۹/۲، ۲۹۴) آمده است.

و ابن مازه الحنفی رحمه الله (متوفی ۶۱۶ هجری) فصلی را با این عنوان آورده است: «الفصل في القراءة بغير ما في المصحف الذي جمعه‌امير المؤمنين عثمان ﷺ، بأنه قرأ بها في المصحف عبد الله بن مسعود وأبي بن كعب»؛ «فصل دربارۀ قرائت قرآن با غیر از آنچه که در مصحف امیر المومنین عثمان ﷺ وجود دارد، اینکه با آنچه که در مصحف عبد الله بن مسعود و مصحف أبي بن کعب آمده است قرائت کند». و در این فصل اقوالی از ابو حنیفه و ابو یوسف و دیگران ذکر کرده است که نشانگر این است که تا زمان آنها قرآن بر طبق قرائت ابن مسعود که مخالف با مصحف عثمانی است، قرائت شده است، حتی در اثنای آن می‌گوید: «ولم يثبت كون ما في مصحف ابن مسعود قرآناً عندنا قطعاً؛ لانعدام شرط وهو الفعل المتواتر، فلم تجز الصلاة بها في مصحفه لنا. أما كون ما في مصحفه قرآناً عنده، قد ثبت قطعاً؛ لأنه سمعه من رسول الله، فجازت صلاته من مصحفه».

ترجمه: «و در نزد ما بطور قطعی ثابت نگشته که آنچه در مصحف ابن مسعود است قرآن است، چون شرط آن منعدم شده است و آن متواتر بودن نقل آن است، پس برای ما نماز خواندن با آنچه که در مصحف ابن مسعود آمده است جایز نیست، اما برای او بطور قطع ثابت شده که آنچه در مصحف او آمده

هیچ یک از کسانی که سخنش ارزش داشته باشد، با چنین چیزهایی تکفیر نکرده است، با اینکه همهٔ این صورت‌ها، از صورت‌های اعتقاد به تحریفی است که بعد از جمع‌آوری قرآن توسط عثمان رخ داده‌اند.

معیار تکفیر در متهم کردن أم المومنین صدّیقه بنت صدّیق عائشه رضی الله عنها به آنچه که خداوند متعال او را از آن مبرّا کرده است

و امّا متهم‌کردن أم المؤمنین صدّیقه بنت صدّیق عائشه رضی الله عنها به فاحشه، که خدا می‌داند آدم از چنین تهمتی بدنش به لرزه می‌افتد، و اگر به دست ما بود بدون شک کسی که دربارهٔ آبروی آن والامقام بزرگوار صلی الله علیه وآله وسلم گستاخی می‌کند را رها نمی‌کردیم و به شدید ترین و رسواکننده‌ترین شکل مجازات می‌کردیم.

منتها زمام و اختیار ما به دست شرع است و بر حکمی که خداوند متعال داده است توقف می‌کنیم و به آن راضی هستیم و بطور کامل تسلیم آن هستیم. پس وقتی که در کنار حکم خداوند بایستیم، در این صورت دوست‌داشتن ما برای پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم با دوست‌داشتن پیامبر توسط خداوند عزوجل هماهنگ می‌شود و با ایستادن در چنین

است قرآن است، چون او آن را از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شنیده است، پس برای او نماز خواندن از روی مصحفش جایز است». [المحیط البرهانی (۱/۳۲۴-۳۲۶)].

و آنچه تاکید می‌کند که تا آن زمان قرآن بر طبق قرائت ابن مسعود که مخالف با مصحف عثمانی بود قرائت می‌شد: آنچه است که در «المدونة» از سحنون آمده است، اینکه شاگرد امام مالک، عبد الرحمن بن القاسم العُتقی می‌گوید: «مَنْ صَلَّى خَلْفَ رَجُلٍ يَقْرَأُ بِقِرَاءَةِ ابْنِ مَسْعُودٍ فَلْيَخْرُجْ وَلْيَتْرُكْهُ. قُلْتُ: فَهَلْ عَلَيْهِ أَنْ يُعِيدَ إِذَا صَلَّى خَلْفَهُ فِي قَوْلِ مَالِكٍ؟ قَالَ ابْنُ الْقَاسِمِ: إِنْ قَالَ لَنَا يَخْرُجُ فَأَرَى أَنَّهُ يُعِيدُ فِي الْوَقْتِ وَبَعْدَهُ». ترجمه: «هرکس پشت سر کسی نماز بخواند که قرآن را طبق قرائت ابن مسعود می‌خواند، پس بیرون بیاید و او را ترک کند. (سحنون می‌گوید) گفتم: بر طبق قول مالک، اگر پشت سر او نماز خواند، آیا نمازش را دوباره اعاده کند؟ ابن القاسم گفت: اینکه به ما گفته است بیرون برود، چنین می‌بینم که نمازش را در وقت خودش و بعد از آن اعاده کند».

جایگاهی، هوای نفسمان را خورد و دور ساخته و آنچه که مولایمان عزوجل به آن راضی شده است ما نیز به آن راضی گشته‌ایم.

و قبل از اینکه دربارۀ حکم تکفیر بخاطر این تهمت بسیار زشت و این سفاهت قبیح توضیح بدهیم، لازم است که دربارۀ این نکته تذکر بدهیم که بین متهم‌کردن أم المؤمنین رضی الله عنها به چنین افترای بزرگی قبل از نازل شدن برائت او، و بین متهم کردن او بعد از نازل شدن برائت او، تفاوت وجود دارد.

پس کسی که عایشه رضی الله عنها را قبل از آنکه خداوند متعال او را در سورۀ نور تبرئه کند، متهم به فاحشگی کرد، چنین کسی را نه خداوند متعال و نه رسولش صلی الله علیه وآله وسلم تکفیر نکردند، و مجازات چنین کسی در کتاب خداوند متعال و در ماجرای إفک که در سنّت و سیره ثابت شده است، چیزی جز مجازات حد قذف عامه، که هشتاد ضربه شلاق است و دیگر مجازاتی که به دنبال آن می‌آید (همانند پذیرفته نشدن گواهی دادنشان) نبود، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ثُمَّ لَمۡ يَأۡتُواْ بِأَرۡبَعَةِ شُهَدَآءَ فَٱجۡلِدُوهُمۡ ثَمَٰنِينَ جَلۡدَةٗ وَلَا تَقۡبَلُواْ لَهُمۡ شَهَٰدَةً أَبَدٗاۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ؛﴾ [النور: ٤]

«و کسانی‌که زنان پاکدامن را (به زنا) متهم می‌کنند، سپس چهار شاهد نمی‌آورند، پس آن‌ها را هشتاد تازیانه بزنید، و هرگز شهادت‌شان را نپذیرید، و اینانند که فاسق اند».

و کسی بر سر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با غیرت‌تر از خداوند متعال نیست و کسی از مردمان، بر سر ناموس رسول خدا، از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم باغیرت‌تر نیست و کسی از مسلمانان، بر سر ناموس رسول خدا، از صحابۀ کرام باغیرت‌تر نیست، و پدر و مادر أم المؤمنین عایشه رضی الله عنها، که ابوبکر و أم رومان رضی الله عنهما بودند، با غیرت‌ترین صحابه نسبت به دختر پاکشان بودند، و بی‌گمان خداوند متعال به چنین حکمی راضی شده است و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به این حکم راضی شده است و ابوبکر و أم رومان رضی الله عنهما و همۀ صحابه رضوان الله علیهم نیز به این حکم راضی شده‌اند. پس کیست که ادعای غیرتی بالاتر از غیرت آنها کند؟ و گمان کند که مجرد بدگفتن از ناموس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، قدحی در مقام نبوّت است و

موجب تکفیر می‌شود؟ و این الله متعال و رسولش ﷺ و مومنان هستند که چنین چیزی را اینگونه قرار نداده‌اند، بلکه خداوند متعال برای امّت، مجازات و حکم بدگفتن از شریف‌ترین ناموس‌ها (که ناموس پیامبر ﷺ است) را: حد و مجازات قذف [که هشتاد ضربه شلاق و نپذیرفتن شهادتش است] قرار داده است نه چیز دیگر، نه بیشتر و نه کمتر، و ناموس شریف پیامبر ﷺ را با یک حد و مجازات مخصوص، مختص نگردانده است، و تهمت زنندگان را کافر قرار نداده است.

و اما اگر کسی این ناموس و عِرض پاک را بعد از آنکه برائت آن در قرآن نازل شده است، متهم کند، پس شکی نیست که او سخنی کفری گفته است، یعنی گوینده‌اش مستحق تکفیر است در صورتی که شرط تکفیر در او بوجود آمده باشد و آن این است که این اتهام از او بر وجه تکذیب قرآن کریم، یا نحو آن، که دلالت صریح شهادتین را نقض می‌کند صادر شده باشد. منتها اگر چنین اتهامی را از روی جهلش به نازل شدن برائت عایشه رضی الله عنها و یا از روی تاویل کردن فاسد آیات سوره نور بزند، به این شکل که بگوید این آیات دربارۀ کسی غیر از عایشه نازل شده است (یعنی بگوید دربارۀ کنیز پیامبر ﷺ: ماریه القبطیه رضی الله عنها نازل شده است) چنانکه بعضی از غلاة امامیه[1] (نه همۀشان[2]) چنین ادعا می‌کنند، پس چنین کسی با اینکه سخنی زشت و رأی نابخردانه و تحریف زشتی از تفسیر قرآن کرده است، اما سخنش در ظاهر ناشی از تکذیب قرآن نیست، چون ظاهر سخن گویندۀ این تفسیر باطل به این شکل است که گوینده‌اش این سخن را با این

۱- چنانکه در تفسیر «الصافی» از الفیض الکاشانی - که از تفاسیر امامیه است - (۳/ ۴۲۳-۴۲۴) و در تفسیر «بيان السعادة في مقامات العبادة» از سلطان محمد الجنابذي - چاپ موسسه الأعلمی، بیروت - (۱۱۱/۳) آمده است. و مناقشۀ این تحریف تفسیری را در این کتاب نگاه کن: الشيعة الاثنا عشرية ومنهجهم في تفسير القرآن الكريم از دکتر محمد العسال (۵۸۶-۵۸۷).

۲- از امامان امامیه که عایشه رضی الله عنها را متهم نمی‌کنند، و معتقد است که آیات برائت دربارۀ عایشه نازل شده است: الطبرسی -الفضل بن الحسن - (متوفی ۵۴۸ هجری) است، چنانکه در تفسیرش «مجمع البیان» - چاپ اول ۱۴۲۷ هجری، دار المرتضی بیروت - (۷/ ۱۶۶-۱۶۷) آمده است.

گمان نمی‌گوید که گمان کند قرآن افترای او را نقض می‌کند. و ما راهی جز حکم کردن به ظاهر او نداریم، و حق نداریم که بطور قاطعانه بگوییم که باطن او چیز دیگری است در حالی که بطور یقینی نمی‌توانیم علم به باطن او پیدا کنیم.

و بخدا قسم اگر به دست ما بود دربارۀ چنین نادانی جز به عذابی که خشم را آرام سازد، راضی نمی‌شدیم، که کمتر از کشتن بخاطر کفرش نباشد، منتها امر آن به دست ما نیست و حق نداریم کسی را تکفیر کنیم که دلیلی بر کفر او اقامه نشده است. و چنین کسی با اینکه رأیی زشت و سخن قبیحی گفته است، اما تاویل کرده است و بخاطر تاویل باطل و دروغینش و بخاطر گمان گناهش که گمان کرده تاویلش حق و راست است، ما را از تکفیر او باز می‌دارد.

منتها بعد از اینکه حکم خداوند را، که عدم تکفیر است، بر او در دنیا نازل کردیم، این را هم می‌دانیم که اگر او مستحق مجازاتی بیشتر از آن چیزی باشد که ما برحسب ظاهرش حکم به آن مجازات را برایش کرده بودیم، پس به زودی در نزد خداوند متعال جزایی که حق جرم او باشد و قلوب اهل ایمان با آن تسکین یابد را خواهد چشید.

برای اینکه ما اینجا تنها دربارۀ تکفیر و صحت وقوع و عدم وقوع آن بر شخص معیّن صحبت می‌کنیم، و دربارۀ مجازاتِ (غیر از تکفیر) کسی که چنین سخنی می‌گوید صحبت نمی‌کنیم، و این موضوع دیگری است، برای اینکه حاکم مسلمان حق دارد که برای حفظ دین اسلام و حفظ وحدت دولتش هرطور که مصلحت اقتضا می‌کند، مجازات‌ها را اجرا کند.

و با توجه به این سه موردی[1] که ذکر شدند، و بخاطرشان شیعۀ امامیه را تکفیر می‌کنند، دوست دارم موقف بعضی از علمای مسلمین دربارۀ تکفیر آنان را بیان کنم، تا

۱- یعنی این سه مورد:
- تکفیر صحابه رضوان الله علیهم

تأکیدی بر آنچه که در فقه این باب بیان کرده‌ام و بازگشتی به معیارهایی که در این موارد ذکر کرده‌ام باشد.

به تحقیق شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله حکم به اسلام امامیه (رافضه)[1] کرده است، چنانکه در این سخنش در منهاج السنة النبوية آمده است: «فَهَذِهِ خَاصَّةُ الرَّافِضَةِ الْإِمَامِيَّةِ الَّتِي لَمْ يَشْرَكْهُمْ فِيهَا أَحَدٌ – لَا الزَّيْدِيَّةُ الشِّيعَةُ وَلَا سَائِرُ طَوَائِفِ الْمُسْلِمِينَ – إِلَّا مَنْ هُوَ شَرٌّ مِنْهُمْ كَالْإِسْمَاعِيلِيَّةِ الَّذِينَ يَقُولُونَ بِعِصْمَةِ بَنِي عُبَيْدٍ: الْمُنْتَسِبِينَ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ جَعْفَرٍ، الْقَائِلِينَ بِأَنَّ الْإِمَامَةَ بَعْدَ جَعْفَرٍ فِي مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ دُونَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، وَأُولَئِكَ مَلَاحِدَةٌ مُنَافِقُونَ. وَالْإِمَامِيَّةُ الِاثْنَا عَشْرِيَّةَ خَيْرٌ مِنْهُمْ بِكَثِيرٍ، فَإِنَّ الْإِمَامِيَّةَ مَعَ فَرْطِ جَهْلِهِمْ وَضَلَالِهِمْ فِيهِمْ خَلْقٌ مُسْلِمُونَ بَاطِنًا وَظَاهِرًا لَيْسُوا زَنَادِقَةً مُنَافِقِينَ، لَكِنَّهُمْ جَهِلُوا وَضَلُّوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ، وَأَمَّا أُولَئِكَ فَأَئِمَّتُهُمُ الْكِبَارُ الْعَارِفُونَ بِحَقِيقَةِ دَعْوَتِهِمْ الْبَاطِنِيَّةِ زَنَادِقَةٌ مُنَافِقُونَ، وَأَمَّا عَوَامُّهُمُ الَّذِينَ لَمْ يَعْرِفُوا بَاطِنَ أَمْرِهِمْ فَقَدْ يَكُونُونَ مُسْلِمِينَ».

– اعتقاد به تحریف مصحف قرآن، تحریفی که به حد عدم صحیح بودن دیانت با آن نرسد، و به حد درجهٔ اعتقاد به از بین رفتن دین اسلام نرسد.

– متهم کردن ام المومنین عایشه (الله از او راضی باشد و بر شرف و بزرگواری‌اش اضافه نماید) به آن چه که خداوند متعال او را از آن مبراء نموده است. و همچنین مسالهٔ بدعت‌های بارگاه‌ها و قبرها و به دعا خواندن آنان و استغاثه به آنان را هم ذکر خواهم کرد.

۱– به این مقالهٔ سلطان العمیری نگاه کن: تحرير موقف أبن تيمية في حكم الرافضة:

http://majles.alukah.net/t112408/

نویسنده در این مقاله، کلام شیخ الاسلام ابن تیمیه در «الصارم المسلول» که مقتضای تکفیر اعیان رافضه می‌شود را مناقشه می‌کند، و آن کلامش را با اقوال متعدد دیگرش که دلالت بر حکم کردن او به اسلام آنان دارد موازنه می‌کند.

چنانکه توجیه دیگری برای این تعارض در این مقاله‌ام وجود دارد: شيخ الإسلام ابن تيمية وتراجعه عن بعض التكفير:

http://dr-alawni.com/articles.php?show=179

ترجمه: «این مورد (یعنی اعتقاد به عصمت امامان) اعتقاد بخصوص روافض امامیه است و کسی در این مورد با آنان اشتراک ندارد، نه شیعیان زیدیه و نه سایر طوایف مسلمین، مگر کسانی که از آنان بدتر هستند؛ همانند اسماعیلیه که اعتقاد به عصمت بنی عبید دارند و منتسب به محمد بن اسماعیل بن جعفر هستند و می‌گویند که امامت بعد از جعفر، در محمد بن اسماعیل ادامه یافته است نه در موسی بن جعفر. و آنها ملحد و منافق هستند. و امامیه اثنی عشری (شیعیان دوازه امامی) از آنان بسیار بهتر هستند. برای اینکه امامیه همراه با جهل و گمراهی زیادشان، در بینشان مردمانی که در باطن و ظاهر مسلمان هستند وجود دارد، و زندیق و منافق نیستند، بلکه جهل ورزیدند و گمراه شدند و از اهوائشان تبعیت کردند. و اما آنان (اسماعیلیه باطنیه)، پس امامان بزرگشان که آگاه به حقیقت دعوت باطنیشان هستند، زندیق و منافق هستند، و اما عوامشان که از حقیقت امر آنان آگاه نیستند، مسلمان هستند».[1]

و از شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله دربارۀ کسی که یهود و نصاری را از روافض بهتر می‌داند سوال شد: و چنین قولی را انکار کرده و می‌گوید: «الْجَوَابُ: الْحَمْدُ للهِ. كُلُّ مَنْ كَانَ مُؤْمِنًا بِمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَهُوَ خَيْرٌ مِنْ كُلِّ مَنْ كَفَرَ بِهِ؛ وَإِنْ كَانَ فِي الْمُؤْمِنِ بِذَلِكَ نَوْعٌ مِنْ الْبِدْعَةِ، سَوَاءٌ كَانَتْ بِدْعَةُ الْخَوَارِجِ وَالشِّيعَةِ وَالْمُرْجِئَةِ وَالْقَدَرِيَّةِ أَوْ غَيْرِهِمْ؛ فَإِنَّ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى كُفَّارٌ، كُفْرًا مَعْلُومًا بِالِاضْطِرَارِ مِنْ دِينِ الْإِسْلَامِ. وَالْمُبْتَدِعُ إذَا كَانَ يَحْسِبُ أَنَّهُ مُوَافِقٌ لِلرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا مُخَالِفٌ لَهُ لَمْ يَكُنْ كَافِرًا بِهِ، وَلَوْ قُدِّرَ أَنَّهُ يَكْفُرُ فَلَيْسَ كُفْرُهُ مِثْلَ كُفْرِ مَنْ كَذَّبَ الرَّسُولَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ».

ترجمه: «جواب: الحمد لله، هرکس به آنچه که محمد ﷺ آورده است مومن باشد، بهتر است از هرکس که به آن کافر باشد؛ اگرچه هم که در آن مومن نوعی از بدعت وجود

۱- منهاج السنة النبوية از شیخ الاسلام ابن تیمیه (۲۵۴/۲).

داشته باشد. فرقی نمی‌کند بدعتش از نوع خوارج باشد یا شیعه یا مرجئه یا قدریه یا غیر آنان. برای اینکه یهود و نصاری کفّار هستند و کفرشان به ضرورت دین اسلام معلوم می‌باشد. و اما شخص مبتدع اگر چنین گمان کند که او موافق با پیامبر ﷺ است، نه مخالف با او، پس بخاطر بدعتش کافر نمی‌شود، و اگر هم گفته شود که کافر می‌شود، پس کفر او مانند کفر کسی نیست که پیامبر ﷺ را تکذیب می‌کند».[1]

حتی شیخ الاسلام ابن تیمیه به این باور رسیده که اجماع جز با موافقت امامیه، منعقد نمی‌گردد؛ مادامی که مخالفت آنان به اصل فاسدی مستند نباشد. حتی ابن تیمیه در آخر تقریر و توضیحش در این باره می‌گوید: «وذلك أنهم وإِنْ كانوا ضالين فيما خالفوا فيه أهل السنة والجماعة فلا يلزم ضلالهم في كل شيء، لا سيما إذا كان قد وافقهم بعض أهل السنة والجماعة في تلك المسائل، ولا يجوز أن يكون الله أقام عليهم الحجة بقول منازعيهم الذين لم يَقُمْ دليل شرعي على عصمتهم، فإنَّ أدلةَ الإجماع إنما دلت على عصمة المؤمنين بلفظ المؤمنين ولفظ الأمة؛ كقوله تعالى: {وَيَتَّبِعْ غَيرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ} [النساء: ١١٥]، وقوله – صلى الله عليه وسلم –: "لا تجتمع أمتي على ضلالة". فإذا كان اسم المؤمنين وأمة محمد – صلى الله عليه وسلم – يتناولهم، ولهم نظرٌ واستدلالٌ، ولهم دين يُوجب قصدهم الحق= لم يبقَ وَجْهٌ لمنع الاعتداد بهم».

ترجمه: «آنها (امامیه) اگرچه در آن چیزهایی که با اهل سنّت و جماعت مخالفت کرده‌اند گمراه هستند، اما از آن چنین لازم نمی‌آید که در همه چیز گمراه باشند؛ مخصوصاً با توجه به اینکه بعضی از اهل سنّت و جماعت در این مسائل با آنها (امامیه) اتفاق نظر دارند. و نمی‌شود که خداوند بر آنها (امامیه) بوسیلهٔ سخن مخالفانشان -که دلیلی شرعی بر معصوم بودن مخالفانشان از خطا وجود ندارد- حجّت را اقامه کرده

۱- مجموع الفتاوی از ابن تیمیه (۵۱۶/۳).

باشد. برای اینکه همانا دلایل اجماع دلالت بر عصمت مؤمنان با لفظ «مؤمنان» و لفظ «أمت» دارد، مانند این فرمودۀ خداوند متعال که می‌فرماید: {و از راهی غیر از راه مؤمنان پیروی کند} و این فرمودۀ پیامبر ﷺ: {امّت من بر گمراهی جمع نمی‌گردد}. پس مادامی که اسم «مؤمنان»[1] و اسم «أمّت محمد» برای آنها (امامیه) هم بکار برده می‌شود و با توجه به اینکه آنها دارای نظر و استدلال خودشان هستند، و دارای دینی هستند که نشان می‌دهد آنها به دنبال حق هستند[2]، پس دلیلی باقی نمی‌ماند که رأی و دیدگاه آنها را به حساب نیاورد».[3]

و اینکه شیخ الاسلام ابن تیمیه و ابن القیم (که قبلا از او نقل شد) حکم به اسلام امامیه (رافضه) کرده‌اند، از روی جهل آنها رحمهما الله به اینکه بعضی از امامیه اعتقاد به تحریف قرآن داشتند، نبوده است، و از روی جهل آنها به اینکه عموم امامیه صحابه رضوان الله علیهم را تکفیر می‌کنند، نبوده است، و از روی جهل آنها به اینکه در بینشان کسانی وجود دارد که أم المومنین رضی الله عنها را متهم به آنچه که خداوند او را از آن بریء کرده است نبوده است. و اینکه ابن تیمیه و ابن القیم حکم به اسلام امامیه (رافضه) کرده‌اند بخاطر عدم ظهور این سخنان نزد شیعۀ جعفری در آن زمان نبوده است، بلکه قرن‌ها پیش از زمان ابن تیمیه و ابن قیم نیز این سخنان در بین آنها آشکار بوده است، و ابن تیمیه و ابن القیم به خوبی می‌دانستند که شیعیان این سخنان را می‌گویند و در بسیاری از جاهای کتاب هایشان بر آن نص گذاشته‌اند.

۱- نه فقط اسم مسلمان، بلکه اسم مومن را برای آنها بکار برده است.

۲- این سخنش: «دارای دینی هستند که نشان می‌دهد آنها به دنبال حق هستند»، این را نشان می‌دهد که تا چه حد باید سوء نیت دربارۀ مخالفان را ترک کرد.

۳- الرد علی السبکي في مسألة تعلیق الطلاق از شیخ الاسلام ابن تیمیه (۶۶۱/۲-۶۶۲)، و صحبت در این باره از (۶۵۹/۲) شروع شده است.

پس اعتقاد به تحریف قرآن در نزد امامیه[۱] اعتقادی خیلی قدیمی است، حتی امام اشعری ابوبکر الباقلانی (متوفی ۴۰۳ هجری) کتاب بزرگش «الانتصار للقرآن» را کلاً در رد بر شیعیانی که قائل به تحریف قرآن هستند نوشته است و از زبان شیعیان ادعای آنان را نقل می‌کند که: «بأن الشيعة تنقلُ خلفا عن سلفِ عن علي والأئمة من عترته، عن سلف لهم تقومُ بهم الحجةُ وينقطعُ العُذر: أن القرآن قد نُقص منه وغُير وبُدلَ وأحيل عن نظمه».

ترجمه: «شیعیان خلف از سلف، از علی و امامان عترت، از سلفشان، که با آن حجّت اقامه می‌شود و عذری باقی نمی‌گذارد[۲] نقل کرده‌اند که قرآن دچار نقص و تغییر و تبدیل شده و نظم و ترتیبش به هم خورده است».[۳]

و الخلال در کتاب «السنة» سخنی منسوب به تابعی مشهور، عامر بن شراحیل الشعبی (متوفی ۱۰۳ هجری) را نقل می‌کند که گفته است: «واليهود حرفوا التوراة وكذلك الرافضة حرفوا القرآن».

ترجمه: «یهودیان تورات را تحریف کردند، و به همان شکل روافض هم قرآن را تحریف کردند».[٤]

و شیخ الاسلام ابن تیمیه در اول منهاج السنة النبوية این قول را نقل کرده است.[٥]

۱- نگاه کن به: اصول الکافی از الکلینی (متوفی ۳۲۹ هجری) چاپ اول ۱۴۲۶ هجری، دار المرتضی بیروت، باب أنه لم يجتمع القرآن كله إلا الأئمة (۱۶۵)، و باب فيه ذكر الصحيفة والجفر والجامعة ومصحف فاطمة (۱۷۱-۱۷۴).

۲- یعنی: بر طبق گمان کسانی از شیعیان امامیه که اینگونه گمان می‌کنند. و الباقلانی دارد ادعای آنها را نقل می‌کند.

۳- الانتصار للقرآن از الباقلانی (۴۷/۲).

۴- السنة از الخلال (شماره ۷۹۱).

۵- منهاج السنة النبوية (۲۵/۱).

و ابن القیم الجوزیه، تحریف لفظی تورات توسط یهود را ذکر کرده و گفته که روافض اگرچه از تحریف لفظ آن ناتوان شدند اما معنای آن را تحریف کردند سپس می‌گوید: «ودرج علی آثارهم الرافضة، فهم أشبه بهم من القذة بالقذة».

ترجمه: «و روافض هم به دنبال آنان رفتند پس آنان از شباهت یک گوش به گوش دیگر شباهت بیشتری به یهود دارند».[1]

و همچنین می‌گوید: «وقد سلك فيها الجهمية والرافضة، فإنهم حرفوا نصوص الحديث، ولم يتمكنوا من ذلك في الفاظ القرآن. وإن كان الرافضة حرفوا كثيرا من لفظه وادعوا أن أهل السنة غيروه من وجهه».

ترجمه: «و جهمیه و رافضه اینگونه کردند و نصوص حدیث را تحریف کردند اما نتوانستند الفاظ قرآن را تحریف کنند؛ هرچند که رافضه بسیاری از الفاظ آیات را تحریف کردند و ادعا کردند که اهل سنّت آن آیات را از وجه اصلی خودشان تغییر داده‌اند».[2]

پس شیخ الاسلام ابن تیمیه و ابن القیم به سخن روافض که قرآن را تحریف شده می‌دانند آگاه بوده‌اند و از روی آگاهی‌شان حکم به اسلام آنان کرده‌اند.

و متهم کردن عایشه رضی الله عنها به آنچه که خداوند او را از آن بریء دانسته است: شیخ الاسلام ابن تیمیه خودش این را در بین دلایلی که بخاطرش رافضه تکفیر می‌شوند ذکر کرده است، چنانکه در کتابش «الصارم المسلول» آمده است، و درباره‌اش سخن ابو موسی الحنبلی رحمه الله (متوفی ۴۲۸ هجری) و قاضی ابو یعلی الفراء رحمه الله (متوفی ۴۵۸ هجری) را نقل کرده که آنها کسی که عایشه رضی الله عنها را به چیزی که خداوند او را از آن بریء دانسته است متهم کند تکفیر کرده‌اند.

۱- الصواعق از ابن القیم (۲۱۶/۱).

۲- مختصر الصواعق (۳۸۷/۱).

و در «منهاج السنة النبوية» شيخ الاسلام ابن تيميه رحمه الله می‌گوید: «كَالْحِكَايَةِ الْمَعْرُوفَةِ عَنِ الْقَاضِي أَبِي بَكْرِ بْنِ الطَّيِّبِ لَمَّا أَرْسَلَهُ الْمُسْلِمُونَ إِلَى مَلِكِ النَّصَارَى بِالْقُسْطَنْطِينِيَّةِ، فَإِنَّهُمْ عَظَّمُوهُ وَعَرَفَ النَّصَارَى قَدْرَهُ، فَخَافُوا أَنْ لَا يَسْجُدَ لِلْمَلِكِ إِذَا دَخَلَ، فَأَدْخَلُوهُ مِنْ بَابٍ صَغِيرٍ لِيَدْخُلَ مُنْحَنِيًا، فَفَطِنَ لِمَكْرِهِمْ، فَدَخَلَ مُسْتَدْبِرًا مُتَلَقِّيًا لَهُمْ بِعَجُزِهِ، فَفَعَلَ نَقِيضَ مَا قَصَدُوهُ، وَلَمَّا جَلَسَ وَكَلَّمُوهُ أَرَادَ بَعْضُهُمُ الْقَدْحَ فِي الْمُسْلِمِينَ، فَقَالَ لَهُ: مَا قِيلَ فِي عَائِشَةَ امْرَأَةِ نَبِيِّكُمْ؟ يُرِيدُ إِظْهَارَ قَوْلِ الْإِفْكِ الَّذِي يَقُولُهُ [مَنْ يَقُولُهُ مِنْ] الرَّافِضَةِ أَيْضًا، فَقَالَ الْقَاضِي: ثِنْتَانِ قُدِحَ فِيهِمَا وَرُمِيَتَا بِالزِّنَا إِفْكًا وَكَذِبًا: مَرْيَمُ وَعَائِشَةُ، فَأَمَّا مَرْيَمُ فَجَاءَتْ بِالْوَلَدِ تَحْمِلُهُ مِنْ غَيْرِ زَوْجٍ، وَأَمَّا عَائِشَةُ فَلَمْ تَأْتِ بِوَلَدٍ مَعَ أَنَّهُ كَانَ لَهَا زَوْجٌ، فَأُبْهِتَ النَّصَارَى».

ترجمه: «مانند حکایت مشهور قاضی ابوبکر بن الطیب، هنگامی‌که مسلمانان او را به سوی پادشاه نصاری در قسطنطینیه فرستادند، نصرانی‌ها متوجه قدر و منزلت و بزرگی او شدند، برای همین ترسیدند هنگامی‌که وارد شود برای پادشاه سجده نکند. از این رو او را از دروازۀ کوچک وارد ساختند تا با حالت انحنا داخل شود. قاضی ابوبکر بن الطیب هم متوجه مکر آنان شد و بجای اینکه مستقیم وارد شود برعکس شد و پشتش را به آنان کرد و با پشت وارد شد. و به این شکل برعکس آنچه که خواسته بودند را انجام داد. هنگامی‌که نشست و با او صحبت کردند، بعضی از نصرانی‌ها خواستند که قدحی در مسلمانان وارد کنند و به او گفتند: دربارۀ عایشه همسر پیامبرتان چه می‌گویی؟ منظورشان اشاره کردن به تهمت روافض دربارۀ عایشه رضی الله عنها بود. قاضی گفت: دو زن هستند که به دروغ و افترا، متهم به زنا شدند، مریم و عایشه. و اما مریم که بدون همسر فرزندی آورد، و اما عایشه که فرزندی به دنیا نیاورد با اینکه همسر داشت. اینجا بود که نصرانی‌ها از این پاسخ بهت زده شدند».[1]

۱- منهاج السنة (۴۷/۲).

منظور این است که ابن تیمیه از روی بی‌خبری و نا آگاهی به سخن روافض -که أم المومنین عایشه رضی الله عنها را متهم به چیزی می‌کنند که خداوند او را از آن بریء دانسته‌اند- نبود که حکم به اسلام آنان کرده بود، بلکه حکم به اسلام کردن آنان از روی علمش به این سخن شرمگین‌شان بوده است.

و اما اینکه امامیه، صحابه رضوان الله علیهم را تکفیر می‌کنند، پس این از مشهورترین سخنان آنان است که بر کسی مخفی نمی‌باشد.[1] و ابن تیمیه برای تکفیر شیعۀ امامیه به این سخن آنان که صحابه را تکفیر می‌کنند، استناد کرده است، حتی می‌گوید: «وأما من جاوز ذلك إلى أن زعم أنهم ارتدوا بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم إلا نفرا قليلا لا يبلغون بضعة عشر نفسا أو أنهم فسقوا عامتهم فهذا لا ريب أيضا في كفره فإنه مكذب لما نصه القرآن في غير موضع: من الرضى عنهم والثناء عليهم بل من يشك في كفر مثل هذا فإن كفره متعين فإن مضمون هذه المقالة أن نقلة الكتاب والسنة كفار أو فساق وأن هذه الأمة التي هي: {كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ} وخيرها هو القرن الأول كان عامتهم كفارا أو فساقا ومضمونها أن هذه الأمة شر الأمم وأن سابقي هذه الأمة هم شرارها وكفر هذا مما يعلم بالاضطرار من دين الإسلام».

ترجمه: «و اما کسی که زیاده روی کند تا جایی که گمان کند صحابه بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم همگی مرتد شدند مگر تعداد کمی که از ده دوازده نفر بیشتر نیستند، یا عموم آنان فاسق شدند، پس شکی در کفر چنین کسی هم نیست، چراکه چنین کسی نص قرآن را در جاهای متعددی تکذیب کرده است که در آن آمده که خداوند از صحابه راضی شده و آنان را ستایش کرده است. بلکه کسی که در کفر چنین کسی شک کند او نیز

۱- و پیشتر قول به تکفیر صحابه غیر از چهار نفر را از یکی از اتباع تابعین یعنی عمرو بن ثابت الکوفی (متوفی ۱۷۲ هجری) نقل کردیم.

کافر است. برای اینکه مضمون چنین سخنانی این است که کتاب و سنّت را کافران و فاسقان نقل کرده‌اند! و اینکه این امتی که طبق قرآن {بهترین امتی هستید که برای مردم بیرون آمده‌اید} و بهترین آنها که قرن اولشان است، عموم آنها کفّار و فسّاق باشند! و مضمون چنین سخنی این است که این امّت بد ترین امّت‌ها است و پیشگامان این امّت بدترینشان هستند. و کفر چنین کسی به ضرورت دین اسلام معلوم می‌باشد».[1]

و با این حال چنانکه پیشتر آمد، شیخ الاسلام ابن تیمیه از تکفیر أعیان شیعۀ امامیه (رافضه) برگشته است، و حکم به اسلام آنان کرده است با اینکه بسیاری از آنان یا اکثریت آنان عموم صحابه ﷺ را تکفیر یا تفسیق می‌کنند.

و اما بدعت قبور و بارگاه‌ها و به دعا خواندن مردگان و کمک گرفتن از آنان بر وجه ولایت و صلاح، و به‌کار بردن [و صرف نمودن] آنچه که ظاهرش عبادت است برای آنان اما بر وجه تعظیم مخلوق، نه بر وجه تعظیم پروردگارِ آفریدگار، که شیخ الاسلام ابن تیمیه همۀ اینها را ذکر کرده و به شیعۀ امامیه (رافضه) نسبت داده است؛ بلکه ذکر کرده که آنها اولین کسانی هستند که چنین چیزی را ابداع کرده‌اند، و از طرف آنان این منکرات به دیگر منتسبان به سنّت انتقال یافته است، و جاهلان اهل تصوفی که خود را عبادت‌گر نشان می‌دهند و غیر آنان، این کارها را از امامیه یاد گرفته‌اند.[2]

پس حکم به اسلام امامیه (رافضه) از روی اینکه آنها توحید را محقق گردانده باشند نبود، چنانکه کسانی که آنها تکفیر می‌کنند اینگونه تعبیر می‌کنند، بلکه منکرات مربوط به قبرها و استغاثه به آنها و بدعت‌های بارگاه‌ها که در نزد آنها وجود داشت بیشتر از آنچه که امروز مشاهده می‌کنیم نبوده است، شیخ الاسلام ابن تیمیه خودش گفته که همۀ اینها از طرف امامیه رخ داده و بر آن نص گذاشته است.

۱- الصارم المسلول (۵۸۶/۱-۵۸۷).

۲- نگاه کن به: مجموع الفتاوی (۵۱۷/۴) (۴۹۷/۱۷-۴۹۸) (۱۹۱/۲۷، ۲۲۴) و منهاج السنة (۴۸۳/۱-۴۷۴) و جامع المسائل - قسمت اول، به تحقیق عزیر شمس - (۱۵۴/۴، ۱۶۹).

و این نشان می‌دهد که حکم به اسلام شیعیان امامیه (رافضه) توسط شیخ الاسلام ابن تیمیه و شیخ الاسلام ابن القیم، حکمی ناشی از جهل و ناآگاهی آنان به سخنان امامیه نبوده است، و اینطور نبوده که این سخنان بعد از زمان آنها (ابن تیمیه و ابن القیم) بوجود آمده باشد، چنانکه بعضی از معاصرانی که در تکفیر غرق شده‌اند اینگونه گمان می‌کنند.

***

معیار تکفیر در حکم بغیر ما انزل الله

حکم کردن بغیر ما انزل الله، ظلم و گناه است، و زمانی کفر محسوب می‌شود که نشأت گرفته از اعتقادی کفری باشد که دلالت شهادتین را نقض کند، و چنین اعتقادی را نمی‌توانیم بشناسیم مگر از خلال دو امر:

- یا از روی سخنی، که نشان دهندهٔ نقض شدن دلالت شهادتین باشد.
- یا از روی عمل کفری دیگری که نشان دهد انجام دهنده‌اش مسلمان نیست، یعنی عملی که به ما نشان دهد چیزی که او را به حکم کردن بغیر ما انزل الله کشانده است در اصل عدم ایمان او به آن بوده است.

و از نمونه اعتقادات کفری که ممکن است حکم بغیر ما انزل الله از آن نشأت بگیرد عبارت‌اند از:

۱- اعتقاد به عدم وجوب اطاعت از خداوند متعال و اطاعت از رسول خدا ﷺ.

۲- جحود [= انکار آگاهانه] و رد کردن حکم، با اینکه می‌داند آن حکم را رسول خدا ﷺ ابلاغ کرده است؛ و رسول خدا ﷺ را تکذیب کند.

۳- جحود حکم با این اعتقاد که آن حکم، باطل و ظالمانه است، با اینکه می‌داند آن حکم، حکم خداوند متعال است. و این همان استحلال کفری نیز می‌باشد.

۴- رد کردن حکم خداوند متعال در همه چیز حتی در توحید. که در این صورت سبب حکم بغیر ما انزل الله همان شرک ورزیدن به خداوند متعال و عدم اعتقاد به یکتایی اوتعالی در فرمانروایی و امر و حکمش است.

۵- اعتقاد داشتن به اینکه حکمِ مغایر با حکم خداوند متعال، بهتر از حکم خداوند متعال است و یا در خوب بودنش همانند حکم خداوند متعال است. برای اینکه چنین اعتقادی، در واقع تنقیص کفری و کم شمردن خصائص ربوبیت است، به این شکل که صاحب چنین اعتقادی، خداوند آفریدگار را با یکی از آفریده‌هایش در علم و حکمت و عدالتش، برابر قرار داده است.

منتها ممکن است حکم بغیر ما انزل الله بخاطر اسباب دیگری که منشأ کفری ندارند صورت گرفته باشد، و در ادامه بعضی از این اسباب را ذکر خواهم کرد. و چون چنین احتمالی که برای حکم بغیر ما انزل الله وجود دارد، یعنی اینکه ممکن است انجام دهنده‌اش دارای معیاری کفری که شهادتین را نقض کند نباشد، برای همین جایز نیست که مجرد حکم کردن بغیر ما انزل الله را کفری قرار داد و با آن اهل شهادتین را تکفیر کرد؛ چون چنین چیزی یقینی نیست تا بخاطر آن انجام دهنده‌اش را از یقین داخل شدن او به اسلام بیرون گرداند.

و اگر فقط به ظواهر بعضی از نصوص احتجاج شود، بدون اینکه آن نصوص را با نصوص دیگری موازنه کرد که افادۀ این حکم قطعی را به ما می‌کنند که: {خروج از اسلام صورت نمی‌گیرد مگر با نقض نمودن آنچه که بوسیلۀ آن وارد اسلام شده بود} و بدون اینکه درک و فهمیده شود که چگونه نقض شهادتین رخ می‌دهد، پس این همان منهج خوارجی می‌شود که خطورت و گمراهی آن پنهان نمی‌باشد، و این بحث مختصر را برای برحذر کردن از آن آورده‌ایم.

برای همین احتجاج کردن به ظاهر این فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ [المائدة: ٤٤]

«و هر کس به احکامی‌که الله نازل کرده است حکم نکند؛ کافر است»، برای تکفیر مطلق کسی که بغیر ما انزل الله حکم می‌کند، جهالتی است که هیچ یک از علما چنین چیزی نگفته‌اند! اصلاً حتی مخالفان نیز چنین چیزی نمی‌گویند! مخالفان هم نمی‌گویند که تمام حکم بغیر ما انزل الله‌ها کفر است، بلکه برای تکفیر بخاطر حکم بغیر ما انزل الله، قیدهای سطحی و غیر منضبطی قرار داده‌اند، که بوسیلۀ آن قیدها معنای آیه را از ظاهر آن که مدّ نظر نبوده است بیرون آورده‌اند، و آیه را وارد معنای دیگری کرده‌اند که آن معنا نیز مدّ نظر نبوده است! چراکه با ظاهر آیه مخالف است، تا حدی که همان ظاهر آیه درست‌تر و بهتر از معنای تاویلی آنان بود!

و چیزی که مخالفان را مجبور کرده که این آیه را اینگونه تاویل کنند و از ظاهرش برگردانند، این بوده که آنها می‌دانند که چنین ظاهری، یقیناً اشتباه است، چون آنها می‌دانند که به اجماع مسلمانان، {ستم کردن در قضاوت} کفر نمی‌باشد، و ستم کردن در قضاوت در واقع حکم کردن بغیر ما انزل الله است، برای همین حتی نزد مخالفان نیز نمی‌توان این آیه را بطور مطلق بر ظاهر آن حمل کرد.

برای همین این موضوع باعث شده که آنها قیدی برای تکفیر اختراع کنند که در آیه ذکر نشده است، و هیچ یک از علمای امّت نیز چنین قیدی را ذکر نکرده‌اند! به این شکل که آنها (مخالفان)، آنچه که از آن به {کفر حاکمیت} یاد می‌کنند را منوط و وابسته به {قانون گذاری احکامِ مخالف با حکم خداوند، و الزامی کردن آنها در نظام دولت‌ها} کرده‌اند!

و مخالفان به نسبت تمسّک به ظاهر آیه، از علمای گذشته -که این آیه را از ظاهر غیر مرادش صرف کرده و بازگردانده‌اند- موفق‌تر نبوده‌اند و مخالفان این حق را ندارند که ادعا کنند فهم آنان چنگ زدن به ظاهر و پایبندی به عدم تاویل است، چنانکه چنین ادعایی را در بسیاری از جاهای دیگر می‌کنند. علاوه بر آن، مخالفان برای شناخت فقه

صحیحی که آیه را از ظاهر آن برگرداند نیز موفق نبوده‌اند[1]؛ چون نمی‌دانم چگونه از {قانون گذاری و الزامی کردن آن}، تکفیر را استنباط کرده‌اند؟! چون وقتی‌که قانون گذاری می‌کند آیا از قانون گذاری‌اش چنین لازم می‌آید که، اعتقاد به عدم وجوب طاعت خداوند داشته باشد؟ یا آیا از آن چنین لازم می‌آید که جحود داشته باشد؟ یا آیا از آن چنین لازم می‌آید که اعتقاد به برابر بودن حکم مخلوق با حکم خالق عزوجل داشته باشد؟ یا دیگر مواردی که از معیارهای حقیقی تکفیر هستند؟ آیا ممکن نیست که حکم کننده بغیر ما انزل الله، بخاطر غیر از همهٔ اینها حکم کرده باشد؟ مثلاً او احکام قوانین وضعی را بخاطر همسو شدن با واقع اجتماعی و سیاسی اجرا کرده باشد، یا بخاطر اینکه پشتیبانی کشورهای دیگر و همپیمانی با آنان را به دست آورده باشد، یا بخاطر دفع عداوتی که توان مقابله با آن را نداشته است باشد؟! و دیگر از اسبابی که باعث می‌شود حاکم از روی گناه یا فسق یا اضطرار یا اکراه، به آن احکام وضعی عمل کند، که اینها دلالتی بر نواقض شهادتین و معیارهای کفری حکم بغیر ما انزل الله ندارد.

و با اینکه توضیح دادیم مخالفان در استدلال به ظواهر نصوصی که دربارهٔ حکم بغیر ما انزل الله هستند، سهم و بهره‌ای نبرده‌اند، اما اکنون بگذارید وقفهٔ سریعی با فهم ائمه دربارهٔ این نصوص داشته باشیم.

برای مثال این امام ابو عبید القاسم بن سلام رحمه الله (متوفی ۲۲۴ هجری) است که در کتاب «الإیمان» که در آن بر مرجئه و خوارج رد زده است، ذکر می‌کند که در نصوص قرآن و سنت، بسیاری از گناهان هستند که به کفر و شرک توصیف شده‌اند، اما مقصود از این کفر و شرک، خارج شدن از ملّت و بیرون آمدن از اسلام نیست، بلکه همانا مقصود از اطلاق کفر و شرک بر این گناهان این است که: «أَنَّهَا مِنَ الْأَخْلَاقِ وَالسُّنَنِ الَّتِي

۱- پس نه موفق شدند که به درستی به ظاهر آیه چنگ زنند و نه توانستند که به درستی آیه را تاویل کنند!

عَلَيْهَا الْكُفَّارُ وَالْمُشْرِكُونَ»؛ «این گناهان از اخلاق و روش‌هایی است که کفّار و مشرکان بر آن هستند».

سپس می‌خواهد مثالی از قرآن کریم برای اطلاق کفر بر گناهانی که شخص را از ملّت اسلام خارج نمی‌گرداند بزند، و قبل از هرچیزی با مسالۀ حکم بغیر ما انزل الله شروع می‌کند! که نشان می‌دهد این موضوع در نزد همه معلوم و مشخص بوده است، و این مورد را برای دیگر موارد به عنوان مثال ذکر کرده است، آنجا که می‌گوید: «وَأَمَّا الْفُرْقَانُ الشَّاهِدُ عَلَيْهِ فِي التَّنْزِيلِ فَقَوْلُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ: {وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ} [المائدة: ٤٤] وَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: لَيْسَ بِكُفْرٍ يَنْقُلُ عَنِ الْمِلَّةِ وَقَالَ عَطَاءُ بْنُ أَبِي رَبَاحٍ: كُفْرٌ دُونَ كُفْرٍ فَقَدْ تَبَيَّنَ لَنَا أَنَّهُ كَانَ لَيْسَ بِنَاقِلٍ عَنْ مِلَّةِ الْإِسْلَامِ أَنَّ الدِّينَ بَاقٍ عَلَى حَالِهِ وَإِنْ خَالَطَهُ ذُنُوبٌ فَلَا مَعْنَى لَهُ إِلَّا خِلَافُ الْكُفَّارِ وَسُنَّتِهِمْ[1] عَلَى مَا أَعْلَمْتُكَ مِنَ الشِّرْكِ سَوَاءً لِأَنَّ مِنْ سُنَنِ الْكُفَّارِ الْحُكْمَ بِغَيْرِ مَا أَنْزَلَ اللهُ أَلَا تَسْمَعُ قَوْلَهُ {أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ} [المائدة: ٥٠] تَأْوِيلُهُ عِنْدَ أَهْلِ التَّفْسِيرِ أَنَّ مَنْ حَكَمَ بِغَيْرِ مَا أَنْزَلَ اللهُ وَهُوَ عَلَى مِلَّةِ الْإِسْلَامِ كَانَ بِذَلِكَ الْحُكْمِ كَأَهْلِ الْجَاهِلِيَّةِ إِنَّمَا هُوَ أَنَّ أَهْلَ الْجَاهِلِيَّةِ كَذَلِكَ كَانُوا يَحْكُمُونَ وَهَكَذَا قَوْلُهُ: " ثَلَاثَةٌ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ: الطَّعْنُ فِي الْأَنْسَابِ وَالنِّيَاحَةُ وَالْأَنْوَاءُ " وَمِثْلُهُ الْحَدِيثُ الَّذِي يُرْوَى عَنْ جَرِيرٍ وَأَبِي الْبَخْتَرِيِّ الطَّائِيِّ: " ثَلَاثَةٌ مِنْ سُنَّةِ الْجَاهِلِيَّةِ: النِّيَاحَةُ وَصَنْعَةُ الطَّعَامِ وَأَنْ تَبِيتَ الْمَرْأَةُ فِي أَهْلِ الْمَيِّتِ مِنْ غَيْرِهِمْ " وَكَذَلِكَ الْحَدِيثُ: " آيَةُ الْمُنَافِقِ ثَلَاثٌ: إِذَا حَدَّثَ كَذَبَ وَإِذَا وَعَدَ

۱- مقصودش این است که علّت توصیف شدن حکم بغیر ما انزل الله به کفر، این است که این کار از شعارهای کفّار و از منهج مشخص آنان است. پس این سخنش: «إِلَّا خِلَافُ الْكُفَّارِ وَسُنَّتِهِمْ» یعنی کافران را بخاطر مخالفتشان با مسلمانان که بغیر ما انزل الله حکم می‌کنند، بوسیلۀ حکم کردنشان بغیر ما انزل الله می‌شناسیم. و بخاطر این است که حکم بغیر ما انزل الله از سنّت‌های کفّار است و از آنها شناخته شده است.

أَخْلَفَ، وَإِذَا ائْتُمِنَ خَانَ " وَقَوْلُ عَبْدِ اللهِ: الْغِنَاءُ يُنْبِتُ النِّفَاقَ فِي الْقَلْبِ " لَيْسَ وُجُوهُ هَذِهِ الْآثَارِ كُلِّهَا مِنَ الذُّنُوبِ: أَنَّ رَاكِبَهَا يَكُونُ جَاهِلًا وَلَا كَافِرًا وَلَا مُنَافِقًا وَهُوَ مُؤْمِنٌ بِاللهِ وَمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِهِ، وَمُؤَدٍ لِفَرَائِضِهِ، وَلَكِنْ مَعْنَاهَا أَنَّهَا تَتَبَيَّنُ مِنْ أَفْعَالِ الْكُفَّارِ مُحَرَّمَةٌ مَنْهِيٌّ عَنْهَا فِي الْكِتَابِ وَفِي السُّنَّةِ، لِيَتَحَامَاهَا الْمُسْلِمُونَ وَيَتَجَنَّبُوهَا، فَلَا يَتَشَبَّهُوا بِشَيْءٍ مِنْ أَخْلَاقِهِمْ وَلَا شَرَائِعِهِمْ وَلَقَدْ رُوِيَ فِي بَعْضِ الْحَدِيثِ: «إِنَّ السَّوَادَ خِضَابُ الْكُفَّارِ» فَهَلْ يَكُونُ لِأَحَدٍ أَنْ يَقُولَ: إِنَّهُ يَكْفُرُ مِنْ أَجْلِ الْخِضَابِ؟ وَكَذَلِكَ حَدِيثُهُ فِي الْمَرْأَةِ إِذَا اسْتَعْطَرَتْ، ثُمَّ مَرَّتْ بِقَوْمٍ يُوجَدُ رِيحُهَا: «أَنَّهَا زَانِيَةٌ»، فَهَلْ يَكُونُ هَذَا عَلَى الزِّنَا الَّذِي تَجِبُ فِيهِ الْحُدُودُ؟ وَمِثْلُهُ قَوْلُهُ: «الْمُسْتَبَّانِ شَيْطَانَانِ يَتَهَاتَرَانِ، وَيَتَكَاذَبَانِ»، أَفَيُتَّهَمُ عَلَيْهِ أَنَّهُ أَرَادَ الشَّيْطَانَيْنِ اللَّذِينَ هُمْ أَوْلَادُ إِبْلِيسَ؟ إِنَّمَا هَذَا كُلُّهُ عَلَى مَا أَعْلَمْتُكَ مِنَ الْأَفْعَالِ وَالْأَخْلَاقِ وَالسُّنَنِ وَكَذَلِكَ كُلُّ مَا كَانَ فِيهِ ذِكْرُ كُفْرٍ أَوْ شِرْكٍ لِأَهْلِ الْقِبْلَةِ فَهُوَ عِنْدَنَا عَلَى هَذَا، وَلَا يَجِبُ اسْمُ الْكُفْرِ وَالشِّرْكِ الَّذِي تَزُولُ بِهِ أَحْكَامُ الْإِسْلَامِ وَيُلْحَقُ صَاحِبُهُ بِرِدَّةٍ إِلَّا كَلِمَةُ الْكُفْرِ خَاصَّةً دُونَ غَيْرِهَا».

ترجمه: «و اما شاهد و دلیل آن در قرآن، این فرمودهٔ خداوند عزوجل است که می‌فرماید: ﴿وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْكَٰفِرُونَ﴾ [المائدة: ٤٤] «و هر کس به احکامی‌که الله نازل کرده است حکم نکند؛ کافر است»، و ابن عباس رضی الله عنهما می‌گوید: {آن کفری نیست که از ملّت منتقل گرداند} و عطاء بن أبي رباح می‌گوید: {کفر دون کفر است}. پس برای ما روشن می‌گردد که حکم بغیر ما انزل الله، شخص را از ملّت اسلام بیرون نمی‌گرداند، و دین بر حالت خودش باقی مانده است، اگرچه هم با گناهان اختلاط پیدا کرده باشد. پس این آیه به معنای مخالفت کفّار (با مسلمان در حکم کردنشان بغیر ما انزل الله) و از سنّت و روش‌های آنان است. و جدای از شرک می‌باشد، برای اینکه از سنن و روش‌های کفار، حکم کردنشان بغیر ما انزل الله است.

آیا این فرمودۀ خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿أَفَحُكۡمَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ يَبۡغُونَۚ﴾ [المائدة: ۵۰] «آیا آن‌ها حکم جاهلیت را می‌خواهند؟!» را نشنیده‌ای؟ تاویل آن نزد اهل تفسیر این است که: هرکس بغیر ما انزل الله حکم کند و بر ملّت اسلام باشد، پس بخاطر این حکم کردنش، همانند اهل جاهلیت است، چون تنها اهل جاهلیت هستند که اینگونه حکم می‌کنند.

و این فرمودۀ پیامبر ﷺ نیز همینگونه است که می‌فرماید: «سه چیز هستند که از امور جاهلیت هستند: طعنه زدن در نسب‌ها و نوحه‌خوانی (بر میت) و اعتقاد به تاثیر طلوع و غروب ستارگان در باریدن باران». و مشابه آن، حدیثی است که از جریر و أبي البختری الطائي روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: {سه چیز از سنّت‌های جاهلیت است: نوحه‌خوانی و غذا درست کردن (اهل میت برای تعزیه کنندگان)، و اینکه زنی شب را در میان خانوادۀ میت به صبح برساند درحالی که جزو خانوادۀ آنها نیست}. و این حدیث هم اینگونه است: {نشانۀ منافق سه چیز است: وقتی حرف می‌زند دروغ می‌گوید، و وقتی که وعده می‌دهد خلاف وعده می‌کند، و وقتی که به او امانتی سپرده می‌شود خیانت می‌کند}. و یا این سخن عبد الله بن مسعود که می‌گوید: {آوازخوانی، نفاق را در قلب می‌رویاند}.

این آثار که دربارۀ گناهان هستند، به این معنا نیستند که اگر کسی که به خدا و آنچه نازل کرده است ایمان آورده باشد و فرایضش را انجام دهد، اگر آن کارها را انجام بدهد، پس از مردمان جاهلیت شده باشد، یا کافر شده باشد، یا منافق شده باشد! بلکه معنایش این است که: نشان می‌دهد این کارها جزو افعال کفّار است و حرام هستند و در کتاب و سنّت از آنها نهی شده است، تا اینکه مسلمانان از آنها اجتناب و خودداری کنند و در هیچ یک از اخلاق و شرایعشان همانند کفّار نباشند.

و به تحقیق در بعضی از احادیث روایت شده که: {رنگ سیاه برای رنگ کردن مو؛ از رنگ‌های کفّار است} پس آیا کسی می‌تواند بگوید: شخص بخاطر رنگ کردن مویش با رنگ سیاه کافر شده است؟

و همچنین حدیث پیامبر ﷺ دربارۀ زنی که عطر می‌زند سپس از کنار گروهی رد می‌شود و بوی عطرش به آنان می‌رسد، فرموده که: {او زناکار است} پس آیا این کار، همان زنایی است که حد بر آن واجب شده است؟

و همانند آن، این فرمودۀ پیامبر ﷺ است که می‌فرماید: {دو دشنام دهنده به همدیگر، دو شیطان هستند که به یکدیگر تهمت‌های زشت می‌زنند و چیزهای باطل به یکدیگر می‌بندند}. آیا منظور پیامبر ﷺ این بوده که شخص دشنام دهنده، همان شیطانی است که از فرزندان ابلیس است؟

بلکه همۀ اینها چنانکه می‌دانی از افعال و اخلاق و سنن می‌باشد. و نیز هر آنچه که در آن کفر یا شرک برای اهل قبله بکار برده شده باشد اینگونه است و نزد ما به همین شکل است. و آن نوع کفر و شرکی که باعث برداشته شدن احکام اسلام از شخص می‌شود و صاحبش را مرتد می‌گرداند، پس تنها در صورتی که کلمۀ کفر را بگوید باعث می‌شود این نوع اسم کفر و شرک بر شخص گذاشته شود، نه چیزی دیگر».[1]

و این ابن جریر الطبری رحمه الله است که این فرمودۀ خداوند متعال را ذکر می‌کند: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ [المائدة: ٤٤] «و هر کس به احکامی‌که الله نازل کرده است حکم نکند؛ کافر است»، و در تفسیر آن خیلی زیاد توضیح می‌دهد و اختلاف دربارۀ آن را نقل می‌کند، اما در همۀ اقوالی که از سلف دربارۀ این آیه نقل کرده است، هیچ کدامشان نگفته‌اند که تکفیر حکم کننده بغیر ما انزل الله {بخاطر قانون گذاری و الزام به آن} است، و چنین قولی نزد هیچ یک از سلف وجود ندارد. سپس الطبری تفسیر این آیه را با بیان قول راجح خودش در تفسیر آیه و بیان معنای آن به پایان می‌رساند و می‌گوید: «وأولى هذه الأقوال عندي بالصواب، قولُ من قال: نزلت هذه

۱- الإيمان از أبي عبيد (۴۳-۴۶).

الآيات في كفّار أهل الكتاب، لأن ما قبلها وما بعدها من الآيات ففيهم نزلت، وهم المعنيُّون بها. وهذه الآيات سياقُ الخبر عنهم، فكونُها خبرًا عنهم أولى.

فإن قال قائل: فإن الله تعالى ذكره قد عمَّ بالخبر بذلك عن جميع منْ لم يحكم بما أنزل الله، فكيف جعلته خاصًّا؟

قيل: إن الله تعالى عَمَّ بالخبر بذلك عن قومٍ كانوا بحكم الله الذي حكم به في كتابه جاحدين، فأخبر عنهم أنهم بتركهم الحكمَ، على سبيل ما تركوه، كافرون. وكذلك القولُ في كل من لم يحكم بما أنزل الله جاحدًا به، هو بالله كافر، كما قال ابن عباس، لأنه بجحوده حكم الله بعدَ علمه أنه أنزله في كتابه، نظير جحوده نبوّة نبيّه بعد علمه أنه نبيٌّ».

ترجمه: «نزدیک‌ترین این اقوال به صواب، سخن کسی است که می‌گوید: این آیات دربارۀ کفّار اهل کتاب نازل شده است، برای اینکه ماقبل و مابعد این آیات دربارۀ اهل کتاب نازل شده است و منظور از این آیات آنها هستند، و این آیات در سیاق خبر دادن از آنها است. پس اگر این آیات، دربارۀ خبر دادن از آنان باشد به صواب اولی‌تر است. (ابن جریر می‌گوید) **اگر کسی بگوید:** خداوند متعال در این آیه به طور عموم خبر از همۀ کسانی داده که به آنچه خداوند نازل کرده است حکم نمی‌کنند، پس چگونه این آیه را مختص به اهل کتاب قرار می‌دهید؟ **گفته شده که:** خداوند متعال بطور عموم از کسانی خبر داده که نسبت به حکم خداوند (که در کتابش به آن حکم کرده است)، جاحد و منکر هستند. پس چنین خبر داده که آنها بخاطر ترک‌کردن حکم خداوند کافر هستند. و همچنین هرکس که **از روی جحد و انکار حکم خداوند**، به حکم خداوند حکم نکند، او نیز به خداوند کافر شده است، چنانکه ابن عباس گفته است. چون این شخص بخاطر جحد کردن حکم خداوند (بعد از آنکه دانسته است خداوند این حکم را در کتابش نازل

کرده است)، همانند این است که نبوّت پیامبرش را (بعد از آنکه دانسته است پیامبر خداست) جحد و انکار کرده باشد».[۱]

چنانکه می‌بینید اینجا امام الطبری رحمه الله معیار تکفیر را جحود قرار داده است، نه مطلقاً حکم کردن بغیر ما انزل الله.

و بی‌گمان بسیاری از مفسّران با امام الطبری موافقت نموده‌اند بر اینکه کفر در این آیه، تنها زمانی تبدیل به کفر خارج کننده از ملّت می‌شود که از روی جحود و انکار حکم خداوند باشد.[۲]

۱- تفسیر الطبری (۴۶۷/۸).

۲- ابن الجوزی رحمه الله در «زاد المسیر» می‌گوید: «وفصل الخطاب: أن من لم يحكم بما أنزل الله جاحداً له، وهو يعلم أن الله أنزله، كما فعلت اليهود، فهو كافر، ومن لم يحكم به ميلاً إلى الهوى من غير جحود، فهو ظالم وفاسِق. وقد روى علي بن أبي طلحة عن ابن عباس أنه قال: من جحد ما أنزل الله فقد كفر، ومَن أقرَّ به ولم يحكم به فهو فاسق وظالم».

ترجمه: «سخن نهایی این است که: هرکس به آنچه خداوند نازل کرده است از روی جحد و انکار آن حکم نکند، و بداند که این حکم را خداوند نازل کرده است، چنانکه یهودیان اینگونه کردند، پس او کافر است، و هرکس از روی مایل شدن به هوای نفسش و بدون اینکه حکم خداوند را جحد و انکار کرده باشد به حکم خداوند حکم نکند، پس او ظالم و فاسق است. و به تحقیق علی بن أبي طلحه از ابن عباس روایت کرده که گفته است: هرکس آنچه را که خداوند نازل کرده است جحد کند پس کافر شده است، و هرکس به آن اقرار کند ولی به آن حکم نکند پس او فاسق و ظالم است». [تفسیر زاد المسیر (۳۶۷/۲-۳۶۶)].

و العز بن عبد السلام رحمه الله می‌گوید: «ومَن لم يحكم بما أنزل الله جاحدا فهو كافر، وإن لم يكن جاحدا فهو ظالم فاسق».

ترجمه: «هرکس به آنچه خداوند نازل کرده است از روی جحد و انکار کردن آن، حکم نکند پس او کافر است، و اگر آن را جحد نکند پس ظالم و فاسق است». تفسیر العز بن عبد السلام (۳۷۳/۱).

حتی ابن بطۀ حنبلی رحمه الله (متوفی ۳۸۷ هجری) در بابی که {برای گناهانی که صاحبش را به کفر غیر خارج کننده از ملّت می‌کشاند}[۱]، باز کرده است، حکم بغیر ما انزل الله را ذکر می‌کند، و آن را به عنوان مثالی از مثال‌های این باب ذکر می‌کند به این شکل که اگر کسی مرتکب آن گناه شود بخاطرش از اسلام خارج نمی‌شود، و به دنبال آن آثار بسیاری را از سلف می‌آورد تا این موضوع را روشن سازد.[۲]

و این ابو أحمد الکرجی القصاب (متوفی حدود سال ۳۶۰ هجری) است[۳] که آیۀ: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ [المائدة: ٤٤] را اینگونه تفسیر می‌کند که این آیه دربارۀ یهودیان نازل شده است، سپس می‌گوید: «فيقال لمن يحتج بها من الشراة وغيرهم في تكفير أهل القبلة بالذنوب: ما حجتكم في التسوية بين الجميع، وأهل الفرقان عالمون بأن أحكام الله المنزلة في كتابه حق والحكم بها عليهم فرض، وأنهم بتركها عاصون، وعلى إضاعتها معاقبون، وهم مع ذلك مسلمون، ومن أنزلت فيهم الآيات يهود ونصارى لا يرتاب بكفرهم جميع أهل النحل. أيجوز لمتوهم يتوهم أنهم قبل أن يحكموا رسوله الله – صلى الله عليه وسلم –،ويدعوا حكم التوراة يكونوا كافرين، ولا ضرهم رد نبوته وجحود رسالته، فاستوجبوا الكفر بترك حكم التوراة في الزمنين، كما تزعمون أن الموحد من المسلمين يكفر بترك حكم الله إلى ضده.

۱- «الذنوب التي تصير بصاحبها إلى كفر غير خارج عن الملة» [اضافه مترجم]

۲- نگاه کن به: الإبانة از ابن بطة - تحقيق رضا نعسان - (۷۲۳/۲، ۷۳۳-۷۳۷ شماره ۱۰۰۲-۱۰۱۳).

۳- شیخ الاسلام ابن تیمیه بر عقیدۀ ابو أحمد الکرجی القصاب ثنا گفته و آن را ستایش کرده است و درباره‌اش گفته است: «وقال الشيخ الإمام أبو أحمد الكرجي القصاب إمام تلك النواحي علمًا ودينًا». و در جایی دیگر می‌گوید: «وهو من أجل المشايخ وأعلمهم وله لسان صدق عظيم». [بيان تلبيس الجهمية (۱۷۹-۱۸۰/۱) (۲۷۱-۲۷۲/۴)].

فإن قالوا: إن هذا يجوز توهمه وتحققه بان كفرهم وكفيت مؤنتهم.

فإن قالوا: بل كانوا قبل الحكم برد النبوة كفارا فصار تغييرهم الحكم زيادة في كفرهم، قيل لهم: فما وجه تكفيركم من قبل نبوة محمد - صلى الله عليه وسلم - وصار بها مسلما - بتركه استعمال حكم الله. أيكون زيادة في كفر ليس فيه، أم يكون مضموما إلى إسلام ليس من جنسه، أم يحبط إحسان عمر طويل بإساءة لحظة، ويهدم به ما أصلتموه في باب العدل. أم تكون نفس واحدة كافرة بإساءتها مؤمنة بإحسانها، تستوجب بنصيب إيمانها الخلود في الجنة، وبنصيب كفرها الخلود في النار، هذا - والله - أفحش مقال وأقبح انتحال.

فإن قال الشراة: ليس من النصفة أن تحتج علينا بأن الآية نزلت في الرجم الذي أدته إليك الأخبار، ونحن لا نؤمن بها. قيل لهم: اجعلوه في أي حكم شئتم، أليس يكون منزلا في غير أهل الفرقان، فإن قالوا: أفلا يجوز أن يكون نزوله فيهم، فيدخل من عمل بعملهم معهم،.

قيل: بلى إذا ساووهم في الكمال كانوا مثلهم في الأفعال، وسموا به كفارا وإن عملوا ببعض أفعالهم، ولم يساووهم في جميع صفاتهم كانوا عصاة بذلك الفعل.

فنقول من حكم بضد حكم الله مدعيا به على الله أو جاحدا بما أنزله من أحكامه فهو كافر، لأن من جحد القرآن، وقد شهد الله بإنزاله، أو نسب إليه ما لم ينزله، فقد كذب عليه، ومن كذب عليه لم يرتب بكفره، لقوله تبارك وتعالى: ﴿۞فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى ٱللَّهِ وَكَذَّبَ بِٱلصِّدْقِ إِذْ جَآءَهُۥٓ ۚ أَلَيْسَ فِى جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَٰفِرِينَ٣٢﴾ [الزمر: ٣٢]

فسماهم كفارا، فمن كان تاركا لما أنزل الله في أحكامه على هذه الصفة، فقد ساوى من أنزلت فيهم الآيات من اليهود والنصارى واستحق اسم الكفر والظلم والفسق.

ومن حمله حرص الدرهم والدينار، أو بلوغ ثأر، أو شهوة نفس على ترك حكم الله، وهو عالم بعدوانه عارف بإساءته، حذرٌ من سوء صنيعه، مصدق لربه فيما أنزل من الأحكام، شاهد عليها بالحق المفترض عليه العمل به، ولم يساوهم فيها، وهو باق على إسلامه عاص لربه، فأفعاله تستوجب عقوبته إن لم يجد بالصفح عنه.

فإن تاب لحق بالتائبين، ومن يستوجب المغفرة من المذنبين، ومن لحقه الموت قبل التوبة كان له طريقان:

أحدهما: الرجحان في الوزن... (تا آنجا که می‌گوید) والآخر: التفضل بالعفو وترك الماقشة في الوزن...

(تا آنجا که می‌گوید) وكذلك الكفر قد يكون بالله، ويكون بنعمه. والكفر في اللغة: ستر الحق فيجوز أن يكون الحاكم بغير ما أنزل الله ساترا لأحكامه وهو مسلم، ويكون ساترا لها وهو كافر وتختلف درجات الكفر في صفاقة، الستر ورقته، فيكون الجاحد بالغا أقصى عرضة والعاصي مجامعه في الفعل الظاهر مخالفه في الضمير الباطن فلا يستويان في العقوبة ولا يلتقيان في الدرجة، هذا مالا يذهب على من قصد الحق بنصح واستقامة، وأضرب عن اللجاج والغلبة بباطل الاحتجاج».

ترجمه: «و به آن شُرّاة[1] و غیر آنان که برای تکفیر اهل قبله بخاطر گناهان، به این آیه احتجاج می‌کنند، گفته می‌شود: دلیل شما چیست که همه را یکی می‌دانید؟ و اهل فرقان (اهل قرآن) می‌دانند احکامی که خداوند در کتابش نازل کرده است حق است و حکم کردن به آن احکام بر آنها فرض است و بخاطر حکم نکردن به آن احکام گناهکار می‌شوند، و بخاطر ضایع ساختن آن احکام مجازات می‌شوند، اما باز مسلمان هستند، و کسانی که این آیات دربارۀشان نازل شده است یهود و نصاری هستند که هیچ یک از اهل مذاهب شکی در کفر آنان ندارند. آیا جایز است کسی چنین توهم کند که آنها[2] قبل از اینکه رسول خدا ﷺ را در بین خودشان حاکم گردانند و قبل از اینکه حکم تورات را ترک کنند، کافر نبودند، و اینکه نبوتش را رد می‌کردند و رسالتش را جحد می‌کردند ضرری به [ایمان] آنان نمی‌رسانید، اما تا اینکه حکم‌کردن به تورات را دربارۀ زناکاران

۱- شُراة یکی از لقب‌های خوارج است.

۲- یعنی یهودیان که مجازات زنا را تحریف کردند.

ترک کردند پس مستوجب کفر شدند؟! همانطور که گمان می‌کنند اگر شخص موحدی از مسلمانان حکم خداوند را ترک کند و برعکس آن حکم کند کافر می‌شود؟!...

پس اگر شُرّاة گفتند: منصفانه نیست که علیه ما اینطور احتجاج کنید و بگویید که این آیه دربارۀ رجم نازل شده است، در حالی که ما به رجم ایمان نداریم.[1]

به آنان گفته می‌شود: این آیه را دربارۀ هر حکمی که می‌خواهید قرار بدهید، خُب آیا غیر از این است که دربارۀ غیر اهل فرقان (غیر مسلمانان) نازل شده است؟

پس اگر گفتند: اگر هم دربارۀ غیر مسلمانان نازل شده باشد پس چرا جایز نباشد که اگر مسلمانان هم آن عمل را انجام بدهند در حکم آنان وارد شوند؟

گفته شده: بله، اگر شخص مسلمان، با غیر مسلمانان، در کمال برابر شود و به حد آنان برسد، پس در افعال نیز همانند آنان می‌شود و با انجام آن افعال، کافر نامیده می‌شود. اما اگر بعضی از اعمال کفّار را انجام دهد اما در همۀ صفاتی که کفّار دارند با آنها برابر نباشد، پس با انجام آن کار فقط گناه کار می‌شود.

پس می‌گوییم: هرکس برضد حکم خداوند حکم کند و به دروغ ادعا کند که این حکم، حکم خداوند است[2]، یا احکام نازل شدۀ خداوند را جحد کند، پس او کافر است؛ چون هرکس قرآن را جحد کند درحالی که خداوند به نازل شدن آن گواهی داده است، یا چیزی را به خدا نسبت دهد که خدا آن را نازل نکرده است، پس به تحقیق که بر خداوند دروغ بسته است، و هرکس به خداوند دروغ ببندد شکی در کفر او نیست. چنانکه خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿۞فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى ٱللَّهِ وَكَذَّبَ بِٱلصِّدۡقِ إِذۡ جَآءَهُۥٓۚ أَلَيۡسَ فِي جَهَنَّمَ مَثۡوٗى لِّلۡكَٰفِرِينَ٣٢﴾ [الزمر: ۳۲]

۱- خوارج به حد رجم اقرار نمی‌کنند.

۲- یعنی حکمش را به خداوند متعال نسبت دهد و بداند و یقین داشته باشد که این حکم خداوند نیست، و هدفش تغییر و تحریف شرع خداوند باشد.

«پس چه کسی ستمکارتر است از کسی‌که بر الله دروغ ببندد، و سخن راست را چون به سراغ او آمد تکذیب کند؟ آیا در جهنم جایگاهی برای کافران نیست؟!».

اینجا خداوند آنها را کافر نامیده است. پس هرکس بنابر چنین صفتی، حکم نازل شدۀ خداوند را ترک کند، پس با یهود و نصارایی که این آیات دربارۀشان نازل شده است برابر شده است، و مستحقّ اسم کفر و ظلم و فسق می‌شود.

و اما کسی که بخاطر طمع پول و پاره یا بخاطر غلبه بر دیگران یا بخاطر شهوت نفسش، حکم خداوند را ترک کند، و به تجاوزکاری‌اش عالم و به کار بدش آگاه باشد، و از عملکرد بدش بیم و هراس داشته باشد، و پروردگارش را در احکامی‌که نازل کرده است تصدیق کند و شهادت بدهد که عمل‌کردن به آن احکام بر او فرض هستند و چیزی را با آن احکام برابر نداند، پس چنین کسی بر اسلامش باقی مانده است و فقط نافرمانی پروردگارش را کرده است، و اگر از کارش دست بر ندارد مستوجب مجازات است. پس اگر توبه کرد، به توبه کنندگانی که گناهانشان بخشیده می‌شود ملحق می‌شود و اگر قبل از توبه وفات کرد، پس دو حالت دارد. حالت اول: ترازوی اعمال خوب و بدش وزن می‌شود... (سپس در ادامه می‌گوید) و حالت دوم: با عفو کردن و سخت نگرفتن در وزن اعمال...

(تا آنجا که می‌گوید) کفر هم اینگونه است، ممکن است کفر نسبت به خداوند باشد، و ممکن است نسبت به نعمت‌های خداوند باشد. و کفر در لغت: یعنی ستر (پنهان کردن و پوشاندن) حق. پس می‌شود که حکم کننده بغیر ما انزل الله، احکام خداوند را ستر کرده باشد و در عین حال مسلمان هم باشد و نیز ممکن است احکام خداوند را ستر کرده باشد و کافر باشد. و درجات کفر به نسبت زخامت و نازکی ستر، تفاوت پیدا می‌کند. پس ممکن است یکی با تمام قوّتش حکم خدا را جحد کرده باشد، و یک شخص گناهکار

نیز تنها ظاهر فعلش با آن شخص جاحد شبیه باشد، و در ضمیر و اندرونش با او مخالف باشد، پس این دو شخص در مجازات یکسان نیستند و در یک درجه قرار ندارند».[۱]

و این شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله است که این فرمودۀ خداوند متعال را ذکر می‌کند: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ سپس می‌گوید: «وَلَا رَيْبَ أَنَّ مَنْ لَمْ يَعْتَقِدْ وُجُوبَ الْحُكْمِ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ عَلَى رَسُولِهِ فَهُوَ كَافِرٌ، فَمَنِ اسْتَحَلَّ أَنْ يَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا يَرَاهُ هُوَ عَدْلًا مِنْ غَيْرِ اتِّبَاعٍ لِمَا أَنْزَلَ اللهُ فَهُوَ كَافِرٌ ; فَإِنَّهُ مَا مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا وَهِيَ تَأْمُرُ بِالْحُكْمِ بِالْعَدْلِ، وَقَدْ يَكُونُ الْعَدْلُ فِي دِينِهَا مَا رَآهُ أَكَابِرُهُمْ، بَلْ كَثِيرٌ مِنَ الْمُنْتَسِبِينَ إِلَى الْإِسْلَامِ يَحْكُمُونَ بِعَادَاتِهِمُ الَّتِي لَمْ يُنْزِلْهَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، كَسَوَالِفِ الْبَادِيَةِ، وَكَأَوَامِرِ الْمُطَاعِينَ فِيهِمْ، وَيَرَوْنَ أَنَّ هَذَا هُوَ الَّذِي يَنْبَغِي الْحُكْمُ بِهِ دُونَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ.

وَهَذَا هُوَ الْكُفْرُ، فَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ أَسْلَمُوا، وَلَكِنْ مَعَ هَذَا لَا يَحْكُمُونَ إِلَّا بِالْعَادَاتِ الْجَارِيَةِ لَهُمُ الَّتِي يَأْمُرُ بِهَا الْمُطَاعُونَ، فَهَؤُلَاءِ إِذَا عَرَفُوا أَنَّهُ لَا يَجُوزُ الْحُكْمُ إِلَّا بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فَلَمْ يَلْتَزِمُوا ذَلِكَ، بَلِ اسْتَحَلُّوا أَنْ يَحْكُمُوا بِخِلَافِ مَا أَنْزَلَ اللهُ فَهُمْ كُفَّارٌ، وَإِلَّا كَانُوا جُهَّالًا، كَمَنْ تَقَدَّمَ أَمْرُهُمْ».

ترجمه: «بدون شک هرکس معتقد باشد که حکم کردن به آنچه خداوند بر رسولش نازل کرده است واجب نیست، کافر می‌شود. پس اگر برای خودش حلال بداند که در بین مردم با آنچه که آن را عادلانه می‌پندارد حکم کند بدون اینکه از آنچه خداوند نازل کرده است پیروی کرده باشد، پس او کافر است. چون با اینکه همۀ امت‌ها امر شده‌اند که به عدل حکم کنند، اما ممکن است در دین او عدل چیزی باشد که بزرگانشان آن را عدل می‌پندارند. حتی بسیاری از منتسبان به اسلام، به عاداتی که خداوند متعال آن را نازل نکرده است حکم می‌کنند؛ مانند احکام و قوانین موروثی از اجدادشان، و مانند

۱- نکت القرآن الدالة علی البیان از أبي أحمد الکرجی القصاب (۱/۳۰۶-۳۱۴).

دستورات بزرگانشان که از آنها اطاعت می‌کنند. و چنین معتقد اند که باید به احکام آنها حکم کنند نه به احکام کتاب و سنّت؛ و این همان کفر است. و بسیاری از مردم اسلام آورده‌اند اما با این حال جز به عادات جاری خودشان که بزرگانشان به آن دستور داده‌اند حکم نمی‌کنند. پس اینها اگر این را بدانند که حکم کردن جز به آنچه که خداوند نازل کرده است جایز نیست، و به حکم خداوند پایبند نشوند، و بلکه حلال بدانند که بر خلاف آنچه خداوند نازل کرده است حکم کنند، پس اینها کافر هستند، و اما اگر این را ندانند، پس جاهل هستند».[1]

به این شکل شیخ الاسلام ابن تیمیه معیار تکفیر بخاطر حکم بغیر ما انزل الله را ذکر کرده است و با دو عبارت آن را مقید کرده است:

- کسی که معتقد باشد حکم کردن به آنچه خداوند بر رسولش نازل کرده است واجب نیست.
- استحلال

و شکی نیست که این دو معیار، معیارهایی صحیح برای تکفیر بخاطر حکم بغیر ما انزل الله هستند و این دو معیار، با مطلق حکم (کفر اکبر) تفاوت دارند، بلکه دو قید برای این حکم مطلق هستند.

و این ابن القیم الجوزیه رحمه الله است که می‌گوید کفر دو نوع اکبر و اصغر دارد، و دربارۀ اکبر صحبت می‌کند، سپس دربارۀ کفر اصغر صحبت می‌کند و در حین صحبت‌هایش دربارۀ کفر اصغرِ غیر خارج کننده از ملت، می‌گوید: «وهذا تأويل ابن عباس وعامة الصحابة في قوله تعالى: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ قال ابن عباس: "ليس بكفر ينقل عن الملة بل إذا فعله فهو به كفر وليس كمن كفر بالله واليوم

۱- منهاج السنة النبوية از ابن تیمیه (۱۳۰/۵).

الآخر" وكذلك قال طاووس وقال عطاء: "هو كفر دون كفر وظلم دون ظلم وفسق دون فسق".

ومنهم: من تأول الآية على ترك الحكم بما أنزل الله جاحدا له وهو قول عكرمة وهو تأويل مرجوح فإن نفس جحوده كفر سواء حكم أو لم يحكم.

ومنهم: من تأولها على ترك الحكم بجميع ما أنزل الله قال: ويدخل في ذلك الحكم بالتوحيد والإسلام وهذا تأويل عبدالعزيز الكناني وهو أيضا بعيد إذ الوعيد على نفي الحكم بالمنزل وهو يتناول تعطيل الحكم بجميعه وببعضه.

ومنهم: من تأولها على الحكم بمخالفة النص تعمدا من غير جهل به ولا خطأ في التأويل حكاه البغوي عن العلماء عموما.

ومنهم: من تأولها على أهل الكتاب وهو قول قتادة والضحاك وغيرهما وهو بعيد وهو خلاف ظاهر اللفظ فلا يصار.

إليه ومنهم: من جعله كفرا ينقل عن الملة.

والصحيح: أن الحكم بغير ما أنزل الله يتناول الكفرين الأصغر والأكبر بحسب حال الحاكم فإنه إن اعتقد وجوب الحكم بما أنزل الله في هذه الواقعة وعدل عنه عصيانا لأنه مع اعترافه بأنه مستحق للعقوبة فهذا كفر أصغر وإن اعتقد أنه غير واجب وأنه مخير فيه مع تيقنه أنه حكم الله تعالى فهذا كفر أكبر وإن جهله وأخطأه: فهذا مخطىء له حكم المخطئين.

والقصد: أن المعاصي كلها من نوع الكفر الأصغر فإنها ضد الشكر الذي هو العمل بالطاعة فالسعي: إما شكر وإما كفر وإما ثالث لا من هذا ولا من هذا والله أعلم».

ترجمه: «این تاویل ابن عباس و عموم صحابه دربارۀ این فرمودۀ خداوند متعال است که می‌فرماید: {و هر کس به احکامی‌که الله نازل کرده است حکم نکند؛ کافر است} ابن عباس می‌گوید: این کفر شخص را از دایرۀ اسلام خارج نمی‌سازد، بلکه هرکس چنین

کند، به نوعی دچار کفر شده است و مانند کسی نیست که نسبت به خدا و روز آخرت کافر باشد.

طاووس نیز چنین نظری دارد و عطاء می‌گوید: {منظور درجۀ پایینی از کفر، و درجۀ پایینی از ظلم و درجۀ پایینی از فسق است}.

کسانی؛ از جمله، عکرمه این آیه را مصداق کسانی می‌دانند که از روی جحد و انکار، حکم بما انزل الله را ترک نمایند.[1] اما این نظر مرجوح است، زیرا جحد و انکار آن به تنهایی کفر محسوب می‌شود، حال چه حکم بما انزل الله را ترک کند و چه آن را ترک نکند.

گروهی نیز می‌گویند: منظور ترک حکم به همۀ آنچه می‌باشد که خداوند نازل کرده است. می‌گویند حکم به توحید و اسلام نیز در این مقوله جای می‌گیرد. این تأویل «عبدالعزیز کنانی»[2] است و این تأویل نیز بعید است، زیرا وعید و تهدید در این آیه، مربوط

۱- در حقیقت این قول، قول بسیاری از مفسرانی است که کفر را در این آیه، کفر اکبر قرار داده‌اند.

۲- الثعلبی در تفسیرش «الکشف والبیان» -چاپ دار التفسیر- (۱۱/۳۵۵-۳۵۶) سند این سخن عبد العزیز بن یحیی الکنانی را آورده است. منتها عبارت او در این چاپ که تحقیق هم شده است، خیلی زیرکانه و فریب کارانه تحریف شده است! در این چاپ نص سخن او اینچنین آمده است: «إنه سأل عن هذه الآیات، فقال: إنها تقع علی جمیع ما أنزل اللهّ لا علی بعضه فکل من لم یحکم بجمیع ما أنزل اللهّ فهو کافر ظالم فاسق. فأما من حکم بما أنزل اللهّ من التوحید، فترك الشرك، ثم لم یحکم ببعض ما أنزل اللهّ من الشرائع استوجب حکم هذه الآیات».

ترجمه: «دربارۀ این آیات از او (عبد العزیز الکنانی) سوال شد و گفت: این آیه در صورتی است که به همۀ آنچه که خداوند نازل کرده است حکم نکند، نه به بعضی. پس هر کسی که به همۀ آنچه خداوند نازل کرده است حکم نکند پس او کافر و ظالم و فاسق است. اما کسی که به توحیدی که خداوند نازل کرده است حکم کند و شرک را ترک کند، سپس به بعضی از احکام شرعی که خداوند نازل کرده است حکم نکند، حکم این آیات برای او واجب می‌گردد».

به ترک حکم به آنچه می‌باشد که خدا نازل کرده است و شامل همه یا بخشی از آن می‌شود.

گروهی نیز می‌گویند: منظور این است که عمداً بر خلاف نص حکم کند، نه از روی ناآگاهی یا تأویل اشتباه. و بغوی این رأی را از علماء به صورت عموم بیان می‌کند.[1]

به عبارتش به این شکل آمده که مضطرب و غیر صحیح است، چون در ابتدای عبارت، تکفیر را مقید کرده به ترک همهٔ آنچه که خداوند نازل کرده است، حتی توحید. سپس آمده و حکم آیه که تکفیر است را برای کسی که بعضی از شرایع را ترک کرده بکار برده است!

و آنچه که در این چاپ آمده است، مخالف با آنچه است که ابن القیم از الکنانی نقل کرده است، بلکه مخالف با عموم اهل علمی است که این سخن الکنانی را نقل کرده‌اند، مانند الواحدی که در البسیط (۳۹۵/۷) و الوسیط (۱۹۱/۲) آن را نقل کرده است. الواحدی با این لفظ آن را نقل کرده است: «قال عبد العزيز بن يحيي الكناني: أنها تقع على جميع ما أنزل الله، لا على بعضه، فكل من لم يحكم بجيمع ما أنزل الله فهو كافر ظالم فاسق، فأما من حكم بما انزل الله من التوحيد وترك الشرك ثم لم يحكم بما أنزل الله من الشرائع، فليس هو من أهل هذه الآية».

ترجمه: «عبد العزیز بن یحیی الکنانی می‌گوید: این آیه در صورتی است که به همهٔ آنچه که خداوند نازل کرده است حکم نکند، نه به بعضی. پس هرکس به همهٔ آنچه که خداوند نازل کرده است حکم نکند پس او کافر و ظالم و فاسق است. اما کسی که به توحیدی که خداوند نازل کرده است حکم کند و شرک را ترک کند، سپس به بعضی از احکام شرعی که خداوند نازل کرده است حکم نکند، پس او از اهل این آیه نمی‌باشد».

حتی در یک چاپ تجاری از کتاب (الکشف والبیان) که چاپ خوبی هم نداشت در دار إحیاء التراث العربی (۷۰/۴)، این عبارت به شکل درست آمده بود، و جملهٔ آخر آن در این چاپ با این لفظ آمده بود: «لم يستوجب حكم هذه الآيات» که بر سیاق نفی است نه اثبات.

و بعد از اینکه این را نوشتم، با برادرم شیخ دکتر خالد الغامدی (امام مسجد الحرام) که محقق این جلد از تفسیر الثعلبی در چاپ (دار التفسیر) بود؛ صحبت کردم و او به نسخهٔ خطی که در نزدش بود و به اصل رساله‌ای که تحقیق کرده بود مراجعه کرد و مشاهده کرد که آن نص آنطوری است که من تصحیح کرده‌ام و در چاپ‌های تجاری دیگر آمده است.

۱- لفظ البغوی اینگونه است: «وقال العلماء: هذا إذا رد نص حكم الله عيانا عمدا، فأما من خفي عليه أو أخطأ في تأويل، فلا».

گروهی نیز از جمله قتاده و ضحاک و... آن را به اهل کتاب تأویل می‌کنند، این نیز تأویل بعیدی است و خلاف ظاهر لفظ است، و به این نتیجه نمی‌انجامد.[۱]

ترجمه: «علما می‌گویند: این زمانی است که نص حکم خداوند را آشکارا و عمدا رد کند، و اما کسی که بر او پنهان مانده باشد یا در تاویل اشتباه کرده باشد اینگونه نیست». که در این سخنش بیان نکرده که آیا کفر اصغر است یا اکبر.

۱- هدف کسی که می‌گوید این آیه دربارۀ اهل کتاب پیش از ما می‌باشد، این است که: تکفیری که از ملّت خارج می‌گرداند مختص به آنان است، چون آنها از روی استحلال حکم خدا یا از روی جحد و انکار حکم خدا یا امثال این معیارهای کفری بود که بغیر ما انزل الله حکم کردند.

و برای همین در نزد این افراد مانعی وجود ندارد که این آیه برای افرادی که بعد از اهل کتاب آمده‌اند (یعنی از مسلمانان) بکار برده شود البته در صورتی که با یکی از این معیارهای کفری، بغیر ما انزل الله حکم کند که در این صورت کافر خواهد شد. و تنها به این خاطر گفته‌اند که این آیه مربوط به اهل کتاب است تا آیه بر ظاهر و اطلاق آن حمل نشود و بخاطر آن اهل شهادتین تکفیر نشود.

الواحدی رحمه الله در «الوسیط» می‌گوید: «فقال جماعة: إن الآيات الثلاث في الكفار ومن غيّر حكم الله من اليهود، وليس في أهل الإسلام منها شيء؛ لأن المسلم وإن ارتكب كبيرة لا يقال له كافر».

ترجمه: «جماعتی می‌گویند: این سه آیه دربارۀ کفّار و آن یهودیانی که حکم خداوند را تغییر دادند است، نه دربارۀ اهل اسلام؛ برای اینکه شخص مسلمان اگر مرتکب گناه کبیره‌ای شود به او کافر گفته نمی‌شود». الوسیط (۱۹۰/۲).

و در «الوجیز» می‌گوید: «نزلت في من غيّر حكم الله من اليهود، وليس في أهل الإسلام منها ومن اللتين بعدها شيء».

ترجمه: «این آیه دربارۀ یهودیانی که حکم خداوند را تغییر دادند نازل شده است و این آیه و دو آیۀ بعد از آن دربارۀ اهل اسلام نیست».

و ابن عطیه رحمه الله در «المحرر الوجیز» می‌گوید: «وقالت جماعة عظيمة من أهل العلم: الآية متناولة كل من لم يحكم بما أنزل الله، ولكنه في أمراء هذه الأمة كفر معصية لا يخرجهم عن الإيمان».

ترجمه: «و جماعت بسیار بزرگی از اهل علم می‌گویند: این آیه دربارۀ هر کسی که به آنچه خداوند نازل کرده است حکم نکند بکار برده می‌شود، منتها درباره أمرای این امت، کفر معصیت است که آنها را از ایمان خارج نمی‌کند».

و القرطبی رحمه الله در «الجامع لأحكام القرآن» می‌گوید: «نَزَلَتْ كُلُّهَا فِي الْكُفَّارِ، ثَبَتَ ذَلِكَ فِي صَحِيحِ مُسْلِمٍ مِنْ حَدِيثِ الْبَرَاءِ، وَقَدْ تَقَدَّمَ. وَعَلَى هَذَا الْمُعْظَمِ. فَأَمَّا الْمُسْلِمُ فَلَا يَكْفُرُ وَإِنِ ارْتَكَبَ كَبِيرَةً. وَقِيلَ: فِيهِ

گروهی نیز می‌گویند: ترک حکم بما انزل الله، کفر است و شخص را از اسلام خارج می‌کند.

اما درست این است که حکم بغیر ما انزل الله، کفر اکبر و اصغر را شامل می‌شود و این به وضعیت شخص حکم‌کننده بستگی دارد:

- اگر با وجود این کار، حکم بر اساس شریعت خداوند را واجب بداند، اما از آن سرپیچی کند و معتقد باشد که به این سبب مستحق مجازات است، کفر او از نوع کفر اصغر است.

إِضْمَارٌ، أَيْ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ رَدًّا لِلْقُرْآنِ، وَجَحْدًا لِقَوْلِ الرَّسُولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ فَهُوَ كَافِرٌ، قَالَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ وَمُجَاهِدٌ، فَالْآيَةُ عَامَّةٌ عَلَى هَذَا. قَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ وَالْحَسَنُ: هِيَ عَامَّةٌ فِي كُلِّ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَالْيَهُودِ وَالْكُفَّارِ أَيْ مُعْتَقِدًا ذَلِكَ وَمُسْتَحِلًّا لَهُ، فَأَمَّا مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ وَهُوَ مُعْتَقِدٌ أَنَّهُ رَاكِبُ مُحَرَّمٍ فَهُوَ مِنْ فُسَّاقِ الْمُسْلِمِينَ، وَأَمْرُهُ إِلَى اللهِ تَعَالَى إِنْ شَاءَ عَذَّبَهُ، وَإِنْ شَاءَ غَفَرَ لَهُ». سپس می گوید: «وَقِيلَ: أَيْ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِجَمِيعِ مَا أَنْزَلَ اللهُ فَهُوَ كَافِرٌ، فَأَمَّا مَنْ حَكَمَ بِالتَّوْحِيدِ وَلَمْ يَحْكُمْ بِبَعْضِ الشَّرَائِعِ فَلَا يَدْخُلُ فِي هَذِهِ الْآيَةِ، وَالصَّحِيحُ الْأَوَّلُ».

ترجمه: «همهٔ این آیات درباره کفّار نازل شده است، این موضوع در صحیح مسلم از حدیث البراء، ثابت شده است، که پیشتر آمد، و بیشتر علما بر این نظر هستند. و اما شخص مسلمان پس بخاطر ارتکاب گناه کبیره کافر نمی‌شود. و گفته شده: در این آیه مطلبی پنهان شده است، یعنی اینطور است: کسی که به آنچه خدا نازل کرده است از روی رد کردن قرآن حکم نکند و سخن رسول خدا علیه الصلاة والسلام را جحد و انکار کند پس او کافر است. ابن عباس و مجاهد اینگونه گفته‌اند. پس آیه بر این اساس عام می‌باشد. ابن مسعود و الحسن [بصری] می‌گویند: این آیه دربارهٔ هریک از مسلمانان و یهود و کفّار که به آنچه خداوند نازل کرده است حکم نمی‌کنند عام می‌باشد؛ یعنی از روی اعتقاد باشد و آن را حلال بداند. پس اگر کسی بغیر ما انزل الله حکم بکند و معتقد باشد که او مرتکب حرام شده است پس او مسلمانی فاسق است و امر او به دست خداوند متعال است اگر بخواهد عذابش می‌دهد و اگر بخواهد او را می‌بخشد... (سپس می‌گوید) و گفته شده به این معناست که: هرکس به همهٔ آنچه که خداوند نازل کرده است حکم نکند کافر است، و اما کسی که به توحید حکم کند اما به بعضی از شرائع حکم نکند پس داخل این آیه نمی‌باشد، و نظر اولی صحیح است». تفسیر قرطبی (۱۹۰/۶).

- اما اگر حکم بر اساس شریعت خداوند را واجب نداند و خود را در پیروی از آن مختار بداند، با وجود آنکه مطمئن است که این حکم خداوند است، کفر او از نوع کفر اکبر است.

- اما اگر نسبت به آن علم و آگاهی نداشته باشد و به خطا برود، خطا کار است و حکم خطاکاران بر او صادر می‌شود».[۱]

چنانکه می‌بینید ابن القیم معیار تکفیر بخاطر حکم بغیر ما انزل الله را اعتقاد به واجب نبودن اطاعت از خداوند قرار داده است، پس در نزد ابن القیم حکم کننده بغیر ما انزل الله به مجرد حکم کردنش کافر نمی‌شود؛ چنانکه مخالفان ادعا می‌کنند. بلکه تنها در صورتی کافر می‌شود که حکم بر اساس شریعت خداوند را واجب نداند و خود را در پیروی از آن مختار بداند؛ با وجود آنکه مطمئن است که این حکم خداوند است.

و بسیار شگفت انگیز است که بعضی‌ها برای تکفیر بخاطر {مجرد حکم کردن بغیر ما انزل الله} به سخن ابن القیم احتجاج می‌کنند در حالی که سخن او کاملا واضح و صریح است که او بخاطر حکم بغیر ما انزل الله تکفیر نمی‌کند مگر زمانی که حکم کننده دارای اعتقادی کفری باشد، یعنی اینکه بطور مطلق اعتقاد به عدم وجوب طاعت داشته باشد -اگرچه هم چنین اعتقادی را تنها برای یک حکم داشته باشد- و به همراه اینکه یقین داشته باشد که آن حکم، حکم خداوند متعال است.

و مخالفان سعی می‌کنند چنین ادعا کنند و بگویند: وقتی بعضی از امامان گذشته برای تکفیر بخاطر حکم بغیر ما انزل الله، «جحود» را شرط گذاشته‌اند و بعضی دیگر از آنان «اعتقاد به عدم وجود طاعت» را شرط گذاشته‌اند، و دیگر از معیارهای صحیح تکفیر، و اینکه به مجرد حکم کردن اکتفا نکرده‌اند، به این خاطر چنین کاری کرده‌اند چون این صورت‌های قانون گذاری وضعی که در زمان معاصر ما وجود دارد در زمان آنها وجود

۱- مدارج السالکین از ابن القیم: مقام التوبة: فصل: في أجناس ما يتاب منه - تحقيق: د/ محمد كمال جعفر: چاپ الهيئة المصرية للكتاب - (۱/۳۳۶-۳۳۷).

نداشته است و نهایت آنچه که در آن زمان وجود داشته است (بنا بر زعم مخالفان) ظلم و ستم کردن بوده نه قانون گذاری!

پس مخالفان دو ادعا دارند که البته هیچ کدامشان صحیح نیستند:

- **ادعای اول**: اینکه این نوع صورت‌های قانون گذاری که در زمان معاصر بوجود آمده است، هرگز در تاریخ اسلامی وجود نداشته است.

در حالی که وجود داشته و مثالی از مثال‌های وجود داشتن آن خواهد آمد.

- **ادعای دوم**: عدم وجود این صورت‌های قانون‌گذاری معاصر در زمان علمای گذشته، سبب کوتاهی و تقصیر آنان در تقریر و توضیح علمی این موضوع شده است.

و این ادعا نیز باطل است چون علمای امّت را متهم کرده که تقریر و توضیح آنها دربارۀ باب خطیر و مهمی از عقیده، -بلکه در مهمترین ابواب اسلام (که باب داخل شدن به اسلام و خارج شدن از آن است)- بر اساس قواعد واضح و روشنی نبوده است، و آنها هنگام توضیح این مساله گرفتار و محبوس زمان خودشان بوده‌اند و اینکه آنها نتوانسته‌اند ضابط تکفیر بخاطر حکم بغیر ما انزل الله را به درستی توضیح دهند؛ زیرا آنها نتوانسته‌اند وجود داشتن و بودن صورتی از صورت‌های حکم بغیر ما انزل الله را درک و تصور کنند که باعث فروریختن تقریرات آنها می‌شود! و این نشان می‌دهد که آنها در بررسی کامل و همه جانبه این موضوع عاجز و ناتوان بوده‌اند!

و حتی اگر این دو ادعا هم صحیح باشند، باز هم حق ندارند که تقریر غیر صحیحی برای تکفیر بخاطر حکم بغیر ما انزل الله وضع کنند، تقریری که با قاعدۀ قطعی که در باب تکفیر وجود دارد مخالف باشد؛ یعنی این قاعده که: {هرکس به یقین وارد اسلام شود جز به یقین هم از آن بیرون نمی‌شود}. و وقتی احتمال مطرح باشد، نمی‌توان یقین حاصل کرد، مخصوصاً با توجه به اینکه چنین احتمالی نزدیک است و بعید نیست و واقع

رخدادها هم آن را تصدیق می‌کند.[۱] پس تقریر آنها دربارۀ تکفیر بخاطر حکم بغیر ما انزل الله، تقریری بسیار ضعیف و ساقط می‌باشد و در مقابل قاعدۀ کلی و یقینی‌ای که در باب تکفیر با این بخش از مکفّرات وجود دارد، هیچ وزن و اعتباری ندارد.

همچنین نگاه کنید که ابن کثیر دربارۀ قانون وضعی تاتارهای مغول که در زمان او بودند چه می‌گوید، و قانونشان را «یاسق» یا «یاسا» نامیده است، که به معنای نظام یا قانون است.[۲] آنجا که ابن کثیر رحمه الله تفسیر این فرمودۀ خداوند متعال را ذکر می‌کند: ﴿أَفَحُكۡمَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ يَبۡغُونَۚ وَمَنۡ أَحۡسَنُ مِنَ ٱللَّهِ حُكۡمٗا لِّقَوۡمٖ يُوقِنُونَ٥٠﴾ [المائدة: ۵۰]

«آیا آن‌ها حکم جاهلیت را می‌خواهند؟! چه کسی بهتر از الله، برای گروهی که یقین دارند، حکم می‌کند؟!».

سپس می‌گوید: «يُنْكِرُ تَعَالَى عَلَى مَنْ خَرَجَ عَنْ حُكْمِ اللهِ الْمُحْكَم الْمُشْتَمِلِ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ، النَّاهِي عَنْ كُلِّ شَرٍّ وَعَدْلٍ إِلَى مَا سِوَاهُ مِنَ الْآرَاءِ وَالْأَهْوَاءِ وَالِاصْطِلَاحَاتِ، الَّتِي وَضَعَهَا الرِّجَالُ بِلَا مُسْتَنَدٍ مِنْ شَرِيعَةِ اللهِ، كَمَا كَانَ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ يَحْكُمُونَ بِهِ مِنَ الضَّلَالَاتِ وَالْجَهَالَاتِ، مِمَّا يَضَعُونَهَا بِآرَائِهِمْ وَأَهْوَائِهِمْ، وَكَمَا يَحْكُمُ بِهِ التَّتَارُ مِنَ السِّيَاسَاتِ الْمَلَكِيَّةِ الْمَأْخُوذَةِ عَنْ مَلِكِهِمْ

۱- کسانی که پیگیر این مسائل بودند ملاحظه کردند که چگونه بسیاری از داعیان و کسانی که ادعای علم و فتوا دربارۀ مساله حکم بغیر ما انزل الله داشتند موقفشان تغییر کرد، آنجا که بعضی از احزاب و جماعت‌های اسلامی به حکومت رسیدند، چنانکه اخوان المسلمین در مصر و در تونس و در مغرب به حکومت دست یافت و چنانکه در حزب عدالت و توسعه در ترکیه رخ داد. و با اینکه همۀ آنها بخاطر ظروف و شرایطی که در آن بودند، به غیر شریعت حکم کردند، یا بخاطر تاویلاتی که داشتند و نشان می‌داد که آنها به معیارهای تکفیر بخاطر حکم بغیر ما انزل الله التزام نداشتند، دیدیم که بسیاری از داعیان، آنچه را که پیشتر انکار می‌کردند اکنون آن را فهمیدند و دانستند که ممکن است حکم بغیر ما انزل الله رخ دهد و موجب تکفیر حاکم نشود.

۲- برای خواندن توضیحات بیشتر دربارۀ «یاسق» به این کتاب نگاه کن: «المغول [التتار] بین الانتشار والانکسار»، از علی بن محمد الصلابی (۷۱-۸۰).

جِنْكِزْخَانَ، الَّذِي وَضَعَ لَهُمُ اليَساق وَهُوَ عِبَارَةٌ عَنْ كِتَابٍ مَجْمُوعٍ مِنْ أَحْكَامٍ قَدِ اقْتَبَسَهَا عَنْ شَرَائِعَ شَتَّى، مِنَ الْيَهُودِيَّةِ وَالنَّصْرَانِيَّةِ وَالْمِلَّةِ الْإِسْلَامِيَّةِ، وَفِيهَا كَثِيرٌ مِنَ الْأَحْكَامِ أَخَذَهَا مِنْ مُجَرَّدِ نَظَرِهِ وَهَوَاهُ، فَصَارَتْ فِي بَنِيهِ شَرْعًا مُتَّبَعًا، يُقَدِّمُونَهَا عَلَى الْحُكْمِ بِكِتَابِ اللهِ وَسُنَّةِ رَسُولِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. وَمَنْ فَعَلَ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَهُوَ كَافِرٌ يَجِبُ قِتَالُهُ، حَتَّى يَرْجِعَ إِلَى حُكْمِ اللهِ وَرَسُولِهِ [صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ] فَلَا يَحْكُمُ سِوَاهُ فِي قَلِيلٍ وَلَا كَثِيرٍ».

ترجمه: «خداوند متعال انکار ورزیده بر کسی که از حکم محکم او که مشتمل بر همهٔ خوبی‌ها و نهی‌کننده از همهٔ بدی‌ها است خارج می‌شود و به سوی غیر آن از آراء و اهواء و اصطلاحاتی عدول می‌کند که مردمان، آن را بدون مستندی از شریعت خداوند ایجاد کرده‌اند. چنانکه مردم جاهلیت به گمراهی‌ها و جهالات خودشان حکم می‌کردند که آن را با آراء و اهواءشان درست کرده بودند. و چنانکه تاتارها به سیاست‌های پادشاهانه‌ای حکم کردند که از پادشاهشان چنگیزخان گرفته بودند، همان کسی که قانون یاسق را برایشان وضع کرد که عبارت است از کتابی که در آن مجموعه‌ای از احکام وجود دارد که آن را از شرایع گوناگونی مانند یهودیت و نصرانیت و ملّت اسلام، اقتباس کرده است، و در آن کتاب احکام بسیاری وجود دارد که آنها را صرفاً از نظر و هوای خودش گرفته است. و در بین فرزندانش تبدیل به شریعتی شد که از آن پیروی می‌کردند و آن را جلوتر و مقدم بر حکم کتاب خدا و سنّت رسولش ﷺ قرار دادند. و هرکس از آنان چنین کاری بکند کافر است و جنگیدن با او واجب است؛ تا اینکه به سوی حکم خداوند و رسولش برمی‌گردد و در کم و زیاد به چیزی جز آن حکم نمی‌کند».[1]

اینجا ابن کثیر دربارهٔ صورت قوانین وضعی معاصر صحبت می‌کند، و با این حال معیار تکفیر بخاطر حکم کردن به آن را «داشتن اعتقاد کفری» قرار داده است، نه مجرد عمل

۱- تفسیر ابن کثیر (۱۳۱/۳).

کردن به حکم بغیر ما انزل الله. آنجا که این اعتقادی که باعث می‌شود این عمل کفر شود را بیان کرده و دربارۀ قوانین تاتار (یاسق) می‌گوید: «در بین فرزندانش تبدیل به شریعتی شد که از آن پیروی می‌کردند و آن را جلوتر و مقدم بر حکم کتاب خدا و سنّت رسولش ﷺ قرار دادند».

پس معیار تکفیر نزد ابن کثیر: استحلال و اعتقاد به مقدم بودن این احکام بر حکم خداوند متعال و رسولش ﷺ است. ابن کثیر این را در حالی می‌گوید که تاتارها کافر اصلی بودند سپس با مسلمان شدنِ پادشاهشان قازان، و اعلام شهادتینش در سال (۶۹۹ هجری) بسیاری از آنان به همراه جهل شدیدی که داشتند و شدّت و بزرگی فجور و گناهانشان که خون و آبروی دیگران را مباح می‌دانستند، اعلام کردند که داخل اسلام شده‌اند، و با این حال: همۀ این کارهای قبیح و زشتشان به همراه حکم کردنشان بغیر ما انزل الله، برای حکم کردن به کفر تاتار کافی نبود و همۀ اینها قرائنی نبودند که بطور قطع دلالت بر کفرشان داشته باشد، مگر اینکه چیزی را به آن گناهان و معاصی‌شان انضمام کنیم که قطع به کفر آنان کند؛ همانند مقدم دانستن حکم یاسق بر حکم خداوند متعال و رسولش ﷺ.

و پیشتر نیز کلام شیخ الاسلام ابن تیمیه و کلام ابن القیم آمد که معیار تکفیر بخاطر حکم بغیر ما انزل الله را بیان کردند و اینکه آنها همان معیارهای صحیحی را ذکر کرده‌اند که من بر آن گوشزد نمودم، و در بین معیارهایی که ذکر کرده‌اند، معیار «قانون گذاریِ اجباری و ملزم شده» که مخالفان ادعای آن را می‌کنند وجود ندارد، با اینکه ابن تیمیه و ابن القیم رحمهما الله نیز قانون یاسق تاتارها را درک کرده‌اند و با قانون وضعی آنها که مخالف با شرع خداوند متعال است همعصر بوده‌اند.

و چون بسیاری از پادشاهان تاتار و ترک، همانند تیمورلنگ (متوفی ۸۰۷ هجری) به این قانون کفری یاسق عمل کردند، بعضی از علمای عصرش آنها را تکفیر کردند، چون آنها یاسق را بر شریعت اسلام مقدم می‌داشتند.[۱]

۱- ابن عربشاه (متوفی ۸۵۴ هجری) دربارۀ تیمورلنگ می‌گوید: «وكان معتقداً للقواعد الجنكيزخانية، وهي كفروع الفقه من الملة الإسلامية، وممشياً لها على الطريقة المحمدية، وكذلك كل الجغتاي وأهل الدشت والخطا وتركستان وأولئك الطغام، كلهم يمشون قواعد الملعون جنكيزخان على قواعد الإسلام ومن هذه الجهة أفتى كل من مولانا وشيخنا حافظ الدين محمد البزازي رحمه الله، ومولانا وسيدنا وشيخنا علاء الدين محمد البخاري أبقاه الله، وغيرهما من العلماء الأعلام، وأئمة الإسلام، بكفر تيمور وبكفر من يقدم القواعد الجنكيزخانية على الشريعة الإسلامية، ومن جهات أخرى أيضاً وقيل أن شاه رخ أبطل التوراة والقواعد الجنكيزخانية، وأمر أن تجري سياستهم على جداول الشريعة الإسلامية، وما أظن لذلك صحة فإن ذلك عندهم قد صار كاطلة الصريحة، والاعتقادات الصحيحة، ولو اتفق أنه يجمع مرازبه وموابذه في دسكرة، ويغلق أبوابها ويطلع عليهم من منظرة، ويفتح عليهم شيئاً من هذا الباب لحاصوا حيصة الحمر إلى الأبواب».

ترجمه: «او اعتقاد به قواعد جنگیزخانیه داشت، که آن قواعد، همانند فروع فقهی ملّت اسلام بود و بجای طریقت محمدی بر آن قواعد حرکت می‌کردند، و همچنین همۀ مردمان جغتای و اهل الدشت و الخطا و ترکستان و آن فرومایگان، همۀشان بجای قواعد اسلام بر اساس قواعد ملعون چنگیزخان حرکت می‌کردند و از این جهت هر یک از مولاها و شیخ هایمان: حافظ الدین محمد البزازی رحمه الله و مولایمان و سیدمان و شیخمان علاء الدین محمد البخاری خداوند حفظش کند، و دیگر از علمای أعلام و أئمۀ اسلام فتوا به کفر تیمور و به کفر کسی که قواعد چنگیزخانیه را بر شریعت اسلامی مقدم دارد دادند. و از جهات دیگر نیز فتوا به کفر آنها داده‌اند. و گفته شده که شاهرخ، تورات و قواعد چنگیزخانیه را باطل کرد و دستور دارد که سیاستشان بر اساس جداول شریعت اسلامی اجرا شود. و فکر نمی‌کنم این موضوع صحیح باشد، برای اینکه قواعد چنگیزخانیه در نزد تاتارها به همانند ملتی صریح و آشکار و اعتقاداتی درست و صحیح درآمده بود. و اگر چنین اتفاق افتد که سرداران و پارسایانشان را در صومعه‌اش جمع کند، و درهای آنجا بر آنها بسته شود و از یک گوشه به آنان نگاه کنی، و سپس یک مقدار از در آنجا برایشان باز شود، می‌بینی که همانند خران به سمت درها یورش می‌برند!». [عجائب المقدور في أخبار تيمور از ابن عربشاه (۴۴۵)].

و مهم‌تر این است که بدانی، اینکه علما تکفیر حکم کننده بغیر ما انزل الله را به معیارهای کفری مقیّد کرده‌اند (نه فقط به مجرد عمل کردن بغیر ما انزل الله)، این کارشان نشأت گرفته از کوتاهی و قصور تصوّر و درک آنان و عدم تحریر و بررسی درست و همه‌جانبهٔ آنان از معیارهای تکفیر بخاطر حکم بغیر ما انزل الله نبوده است، چنانکه مخالفان چنین ادعایی می‌کنند! بلکه ناشی از این بوده که این باب را درست و محکم گرفته‌اند و معیارهایی که موجب حکم کردن به کفر حکم بغیر ما انزل الله می‌شود را به درستی تحریر و بررسی کرده و نوشته‌اند.

و این شیخ محمد الأمین الشنقیطی رحمه الله (متوفی ۱۳۹۳ هجری) است که در «أضواء البیان» می‌گوید: «الظَّاهِرُ الْمُتَبَادِرُ مِنْ سِيَاقِ الْآيَاتِ أَنَّ آيَةَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ، نَازِلَةٌ فِي الْمُسْلِمِينَ ; لِأَنَّهُ تَعَالَى قَالَ قَبْلَهَا مُخَاطِبًا لِمُسْلِمِي هَذِهِ الْأُمَّةِ: فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا، ثُمَّ قَالَ: وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ، فَالْخِطَابُ لِلْمُسْلِمِينَ كَمَا هُوَ ظَاهِرٌ مُتَبَادِرٌ مِنْ سِيَاقِ الْآيَةِ، وَعَلَيْهِ فَالْكُفْرُ إِمَّا كُفْرٌ دُونَ كَفْرٍ، وَإِمَّا أَنْ يَكُونَ فَعَلَ ذَلِكَ مُسْتَحِلًّا لَهُ، أَوْ قَاصِدًا بِهِ جَحْدَ أَحْكَامِ اللهِ وَرَدِّهَا مَعَ الْعِلْمِ بِهَا».

ترجمه: «آنچه از سیاق آیه به ذهن می‌رسد این است که آیهٔ {فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ} دربارهٔ مسلمانان نازل شده است، برای اینکه قبل از آن مسلمانان این امّت را مخاطب قرار داده است و فرموده است: {پس از مردم نترسید و از من بترسید و آیات من را به بهای اندکی نفروشید} سپس می‌فرماید: {و هر کس به احکامی که الله نازل کرده است حکم نکند؛ کافر است} پس خطاب برای مسلمانان است چنانکه از سیاق و اسلوب آیه این موضوع واضح می‌باشد و به ذهن می‌رسد. بنابراین پس کفر یا کفر دون کفر است یا اینکه

از روی استحلال حکم خدا، و یا به قصد جحد و رد حکم خدا، حکم بغیر ما انزل الله کند در حالی که به آن علم داشته باشد»[۱،۲].

الشنقیطی رحمه الله نیز کفر حکم کردن بغیر ما انزل الله -مادامی‌که کفر خارج کننده از ملّت باشد- را مقید کرده به کسی که آن را استحلال و جحد کند و عالم به حکم خداوند باشد. و در حالی این را گفته است که با قوانین وضعی، همعصر بوده است و تصوّر وجود قوانین وضعی در کشورهای اسلامی را داشته است.

و به این شکل مشخص می‌شود که معیار و مناط کفر بخاطر حکم بغیر ما انزل الله، به همانند دیگر گناهان و مخالفت‌ها، اعتقاد قلبی است، و به مجرد حکم کردن بغیر ما انزل الله نمی‌توان متوجه این اعتقاد قلبی شد؛ مگر اینکه یا به آن اعتقادش تصریح کند، و یا عمل کفری دیگری انجام دهد که نشان دهد کارهای این شخص بخاطر باورهای کفری‌اش است.

***

۱- أضواء البیان از الشنقیطی (۱۰۳/۲).

۲- [اضافۀ مترجم] الشنقیطی رحمه الله در ادامه می‌گوید: «وَاعْلَمْ أَنَّ تَحْرِيرَ الْمَقَامِ فِي هَذَا الْبَحْثِ أَنَّ الْكُفْرَ، وَالظُّلْمَ، وَالْفِسْقَ، كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهَا رُبَّمَا أُطْلِقَ فِي الشَّرْعِ مُرَادًا بِهِ الْمَعْصِيَةُ تَارَةً، وَالْكُفْرَ الْمُخْرِجَ مِنَ الْمِلَّةِ أُخْرَى: وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ، مُعَارَضَةً لِلرُّسُلِ وَإِبْطَالًا لِأَحْكَامِ اللهِ، فَظُلْمُهُ وَفِسْقُهُ وَكُفْرُهُ كُلُّهَا كُفْرٌ مُخْرِجٌ عَنِ الْمِلَّةِ، وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ مُعْتَقِدًا أَنَّهُ مُرْتَكِبٌ حَرَامًا فَاعِلٌ قَبِيحًا فَكُفْرُهُ وَظُلْمُهُ وَفِسْقُهُ غَيْرُ مُخْرِجٍ عَنِ الْمِلَّةِ».

ترجمه: «و بدان که آنچه در این بحث نوشته می‌شود این است که کفر و ظلم و فسق، هر یک از اینها ممکن است در شرع، بر چیزی اطلاق شود و یک بار منظور از آن گناه باشد، و بار دیگر منظور کفر خارج کننده از ملّت باشد. پس هرکس از روی معارضه و مخالفت با پیامبران و باطل دانستن احکام خداوند، به آنچه خداوند نازل کرده است حکم نکند، پس ظلم و فسق و کفر او همگی کفر خارج کننده از ملّت هستند. و اما کسی که به آنچه خداوند نازل کرده است حکم نکند و معتقد باشد که او مرتکب حرام شده و کار زشتی انجام داده است، پس کفر و ظلم و فسق او از ملّت اسلام خارج نمی‌گرداند».

معیار تکفیر بخاطر ولاء و براء، و کمک کردن ظاهری به کفّار علیه مسلمانان

و اما دربارۀ مسالۀ ولاء و براء و تکفیر بخاطر کمک‌کردن ظاهری، کتاب بزرگی نوشته‌ام به عنوان «الولاء والبراء بین الغلو والجفاء» و در آنجا دربارۀ این موضوع به تفصیل صحبت کرده‌ام.

و خلاصۀ آنچه که در آنجا بیان کردم این است که: معیار تکفیر در ولاء و براء و کمک کردن ظاهری به کفّار علیه مسلمانان، عملی قلبی است که نشان دهد دلالت شهادتین نقض شده است، نه هر عملی قلبی، و نیز نه مجرد عمل ظاهری.

پس هرکسی کافری را بخاطر کفرش دوست داشته باشد، به تحقیق کافر شده است برای اینکه کفرش را دوست داشته است، و اسلام همراه با دوست داشتن نقیض آن که کفر است با هم جمع نمی‌شوند. و این همان معنای این فرمودۀ خداوند متعال است که می‌فرماید: ﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمٗا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ يُوَآدُّونَ مَنۡ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَوۡ كَانُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ أَوۡ أَبۡنَآءَهُمۡ أَوۡ إِخۡوَٰنَهُمۡ أَوۡ عَشِيرَتَهُمۡۚ﴾ [المجادلة: ۲۲]

«(ای پیامبر!) هیچ قومی را که ایمان به الله و روز قیامت دارند نمی‌یابی که با کسانی‌که با الله و رسولش (دشمنی و) مخالفت می‌ورزند، دوستی کنند، اگرچه پدران‌شان یا فرزندان‌شان یا برادران‌شان یا خویشاوندان‌شان باشند».

و اما دوست داشتن طبیعی: مانند دوست داشتن پدر و مادر و فرزندی که کافر هستند یا دوست داشتن همسر بخاطر قرابت، یا کسی که به تو نیکی کرده است را بخاطر نیکی‌اش دوست بداری، یا کسی که متصف به صفات نیکو است را بخاطر آن صفات نیکو دوست بداری، پس همۀ اینها مباح است و حرام نمی‌باشد؛ حال چه برسد به این که کفر باشد!

برای همین حبّ پیامبر ﷺ برای عمویش ابو طالب ثابت شده است، با اینکه عمویش کافر بود، چنانکه در این فرمودۀ خداوند متعال آمده است: ﴿إِنَّكَ لَا تَهۡدِي مَنۡ أَحۡبَبۡتَ﴾ [القصص: ٥٦]

«(ای پیامبر!) بی‌تردید تو کسی که دوست داری را نمی‌توانی هدایت کنی».

پس به تحقیق پیامبر ﷺ ابوطالب را دوست داشت چون عمویش بود و چون او را یاری می‌داد و چون انسانی کریم الطبع و شریف الاخلاقی بود، با اینکه بر شرک هم مرد. و خداوند متعال پیامبرش ﷺ را بخاطر این دوست‌داشتن سرزنش نکرد؛ بلکه اصرار پیامبر برای هدایت او را -که اصراری بیشتر از اندازۀ واجب برای ابلاغ کامل و اقامۀ حجّت تامه بود- سرزنش کرد.

پس معیار کفر در ولاء قلبی برای کفار: ولاء آنان و حبّ آنان بخاطر کفرشان است، نه هر ولاء قلبی‌ای.

و امّا دوست‌داشتن کافر و فاسق بخاطر فسق و گناهانش، نه بخاطر کفرش: پس چنین دوست‌داشتنی، معصیت و گناه است؛ و کفر خارج کننده از ملّت نیست، و عملش هم حلال هم نیست تا که او را از گناهبار شدن نجات دهد.

و به همان شکل، معیار تکفیر بخاطر یاری رساندن ظاهری کفّار علیه مسلمانان، معیاری قلبی است:

- پس اگر از اسلام بدش بیاید، و پیروز شدن کفر بر اسلام را دوست داشته باشد، و خواهان برکنده شدن وجود اسلامی بر روی زمین باشد، و نحو اینها که از مقاصد قلبی هستند، و نقض کنندۀ دلالت شهادتین‌اند، به خاطر اینها کفّار را علیه مسلمانان یاری دهد، پس او با آن کافر می‌شود.
- و اما اگر یاری رساندن ظاهری به کفّار علیه مسلمانان از او رخ بدهد بدون اینکه ناقضی قلبی برای دلالت شهادتین داشته باشد، یعنی بخاطر امری دنیوی، مانند مال یا منصب یا جاه یا تثبیت حکم یا انتقام از دشمن مسلمانی باشد، پس این نوع یاری رساندن کفر نمی‌باشد؛ برای اینکه دلالت شهادتین را نقض نکرده است.

و ممکن است این نوع استعانت از کفّار علیه مسلمانان جایز باشد، همانند اینکه جلوی بغی و عدوان آنان را بگیرد، و همچنین مفاسد عدم کمک خواستن از آنان بیشتر

از مفاسد کمک خواستن باشد. و ممکن است استعانت از آنان حرام باشد، در صورتی که از روی اعتدا و ستمکاری باشد و در صورتی که مفاسد استعانت از آنان بیشتر از مفاسد عدم استعانت باشد.

و ادلۀ بسیاری از کتاب و سنّت وجود دارد که بر همه اینها دلالت دارند و در کتاب مذکور آن دلایل را ذکر کرده‌ام و در آن کتاب دلایل مخالفان را هم رد کرده‌ام و آشفتگی آنان و عدم وضوح فقه سلف در نزد آنان دربارۀ این باب را بیان کرده‌ام.

و در این بحث مختصر، ذکر همین مطلب کفایت می‌کند که کسانی از متاخرین و معاصرین که بخاطر مطلق کمک گرفتن، تکفیر می‌کنند، مخالف با اجماع علما در این باب هستند! و این اجماعی است که از روی حکم علمای اسلام دربارۀ جاسوسی که برای کفّار علیه مسلمانان جاسوسی می‌کند، مشخص می‌شود.

پس علی رغم اینکه عمل این جاسوس، اعانه و کمک کردن ظاهری به کفّار علیه مسلمانان است، و در واقع کمک کردنی است که در نهایت زشتی ضرر رسانی به مسلمانان قرار دارد، و در نهایت زشتی خیانت و غدر و مکر و بزدلی و نفاق عملی است، اما علمای مسلمانان از سلف و امامان، حکم به کفر این جاسوس را نداده‌اند.[1]

۱- برای مذهب حنفیه نگاه کن به: الخراج از أبي يوسف القاضی (۱۸۹-۱۹۰)، و السير الكبير از محمد بن الحسن الشيبانی -همراه با شرحش از السرخسی- (۲۰۴۰/۵-۲۰۴۱)، و شرح مشكل الآثار از الطحاوی (۲۷۶/۱۱) و المبسوط از السرخسی (۸۶/۱۰).

و برای مذهب مالکیه: النوادر والزيادات از ابن أبي زيد (۳۵۲/۳-۳۵۳)، و شرح صحيح البخاری از ابن بطال (۱۶۲/۵-۱۶۵)، و التبصره از أبي الحسن اللخمي (۱۳۶۴/۳-۱۳۶۵) و المعلم از المازری (۱۶۰/۳) و إكمال المعلم از قاضی عياض (۵۳۷/۷-۵۳۸)، و البيان والتحصيل از ابن رشد (۵۳۶/۲-۵۳۷)، و الجامع لأحكام القرآن از أبي عبد الله القرطبی (۵۳/۱۸)، و المفهم از أبي العباس القرطبی (۴۴۳/۶) و الذخيرة از القرافی (۴۰۰/۳-۴۰۱) و المعيار المعرب از الونشريسی (۱۴۸/۱۱-۱۵۰)، و التحرير والتنوير از طاهر ابن عاشور (۲۱۷/۳-۲۲۰) (۲۳۰/۳-۲۳۱).

و برای مذهب شافعیه: که این، نص امام الشافعی در الأم (۲۴۹/۴) است، و نگاه کن به: الأوسط از ابن المنذر (۲۸۲/۱۱-۲۸۵) و معالم السنن از الخطابی (۴/۴) و المهذب از أبي اسحاق الشيرازی (متوفی

و به تحقیق امام أبو جعفر الطحاوی رحمه الله (متوفی ۳۲۱ هجری) اجماع را نقل کرده بر اینکه جاسوس مسلمان کشته نمی‌شود.[۱]

و ابن بطال مالکی رحمه الله نیز با نقل اجماع الطحاوی موافقت کرده و اجماع او را نقل کرده و به آن اقرار کرده است[۲]، حتی ابن بطال بر کسی که حکم به کشتن جاسوس از روی تعزیر داده است نیز انکار ورزیده و گفته است: «ومن قال بقتل الجاسوس المسلم فقد خالف الحديثَ وأقوالَ المتقدّمين من العلماء، فلا وجهَ له».

ترجمه: «کسی که بگوید جاسوس مسلمان کشته می‌شود، پس به تحقیق با حدیث و اقوال علمای متقدمین مخالفت کرده است و به حرف او توجه نمی‌شود».[۳]

---

۴۷۶ هجری) -همراه با شرحش تکلمة المجموع- (۳۴۰،۳۴۲/۱۹)، و البیان از العمرانی (متوفی ۵۵۸ هجری) (۱۹۰/۱۲) و شرح النووی علی صحیح مسلم (۲۸۸/۱۶-۲۸۹).

و برای مذهب حنابله: الفروع از ابن مفلح (۱۱۶/۱۰-۱۱۸)، و مجموع الفتاوی از ابن تیمیه (۳۴۵/۲۸) (۴۰۵/۳۵)، و زاد المعاد از ابن القیم (۱۱۴/۳-۱۱۵) و الإنصاف از المرداوی -با حاشیه المقنع و الشرح الکبیر- (۴۶۳/۲۶-۴۶۴).

و برای مذهب الجریریه (نسبت داده شده به امام مفسرین و مؤرخین، محمد بن جریر الطبری، که پیروانی برای فقهش داشت و اسم الجریریه به آنها نسبت داده شده است): کلامش است که آن را از ابن بطال در شرحش بر صحیح البخاری (۱۶۲/۵-۱۶۳) نقل کرده است.

قطعاً در هیچ یک از این مصادر کفر جاسوس ذکر نشده است، نه به عنوان رأیی راجح و نه به عنوان رأیی مرجوح!! اصلاً حتی قول به کفر او به ذهنشان هم خطور نکرده است؛ چه رسد به اینکه چنین چیزی، قول یکی از آنان باشد و یا اینکه قول شاذ و مردودی در بینشان باشد!!

و از این مصادر فهمیده می‌شود که تکفیر جاسوس مذهب هیچ یک از علمای مذاهب اربعه و غیر اربعه نیست.

۱- مختصر اختلاف العلماء للطحاوی از أبي بکر الرازی الجصاص (۴۵۱/۳). و ابن حجر در فتح الباری (۳۲۴/۱۲ شرح حدیث شماره ۶۹۳۹) این اجماع را از او نقل کرده است.

۲- شرح صحیح البخاری از ابن بطال (۱۶۵/۵).

۳- شرح صحیح البخاری از ابن بطال (۱۶۴/۵).

و ابن الملقِّن شافعی رحمه الله (متوفی ۸۰۴ هجری) نیز با الطحاوی و ابن بطال موافقت کرده است و در تعلیق بر کلام ابن بطال می‌گوید: «ومن قال بقتل الجاسوس المسلم فقد خالف الحديثَ وأقوالَ المتقدّمين من العلماء، فلا وجهَ له، كما قال ابن بطال».

ترجمه: «چنانکه ابن بطال گفته است: کسی که بگوید جاسوس مسلمان کشته می‌شود، پس به تحقیق با حدیث و اقوال علمای متقدمین مخالفت کرده است و به حرف او توجه نمی‌شود».[1]

و همهٔ اینها دربارهٔ کشتن جاسوس از روی مجازات کردنش است نه از روی ارتدادش! پس با توجه به این اقوال از ائمهٔ سلف، کجا می‌توان گفت که آنها دربارهٔ ارتداد جاسوس اختلاف داشته‌اند؟! در حالی که آنها فقط دربارهٔ کشتن جاسوس که بر اسلام قرار دارد اختلاف داشتند! یعنی بر مسلمان بودن او اتفاق نظر داشتند.

بی‌گمان این اتفاق نظر واضح آنها بر عدم تکفیر جاسوس، دلیلی قوی است بر اینکه تکفیر کردن به مجرد {کمک کردن ظاهری}، بدون درنظر گرفتن معیار تکفیرش، خللی علمی است که مخالف با فهم ائمهٔ مسلمین از مآخذ این باب است.

اما اگر کسی در صحت این اجماع نزاع کند، به او می‌گوییم: همین برای تو بس است که این قول ائمهٔ اسلام مانند ابو حنیفه و مالک و الأوزاعی و الشافعی و أحمد و ابن القاسم و ابن وهب و سحنون و الطبری و ... است و ابن تیمیه و ابن القیم نیز با آنها موافقت کرده‌اند: همهٔ اینها معتقد به عدم کفر جاسوس هستند! پس بعد از اینها چه کسی هست؟!

و توافق این امامان بر عدم کفر جاسوس در واقع به معنای توافقشان بر عدم کفر حمایت کنندهٔ کفّار به مجرد حمایت عملی‌اش است، در حالی که تجسّس از آشکارترین و زشت‌ترین و مضرترین انواع کمک‌کردن عملی به کفّار علیه مسلمانان است.

۱- التوضیح لشرح الجامع الصحیح (۱۶۰/۱۸).

و برای همین علامه امام محمد الطاهر بن عاشور رحمه الله (متوفی ۱۳۹۳ هجری) در کتابش «التحریر والتنویر» می‌گوید: «وَقَدِ اتَّفَقَ عُلَمَاءُ السُّنَّةِ عَلَى أَنَّ مَا دُونُ الرِّضَا بِالْكُفْرِ وَمُمَالَأَتِهِمْ عَلَيْهِ مِنَ الْوَلَايَةِ لَا يُوجِبُ الْخُرُوجَ مِنَ الرِّبْقَةِ الْإِسْلَامِيَّةِ وَلَكِنَّهُ ضَلَالٌ عَظِيمٌ، وَهُوَ مَرَاتِبُ فِي الْقُوَّةِ بِحَسَبِ قُوَّةِ الْمُوَالَاةِ وَبِاخْتِلَافِ أَحْوَالِ الْمُسْلِمِينَ».

ترجمه: «به تحقیق علمای اهل سنّت متفق هستند بر اینکه ولایت و به دوستی گرفتنی که پایین‌تر از رضا به کفرشان باشد، و بخاطرش به آنان کمک کند، گرچه موجب خارج شدن از حلقهٔ اسلام نمی‌شود؛ اما گمراهی بسیار بزرگی است. و مراتب شدّت گمراهی این عمل، به نسبت شدّت موالات و به نسبت اختلاف احوال مسلمانان، تفاوت دارد».[1]

و با این توضیحات، حد معیار کفر در ولاء و براء و کمک‌رسانی ظاهری مشخص می‌شود، و اشتباه بودن تقریر متأخرین در این باب و اشتباه بودن نسبت دادن آن به سلف روشن می‌گردد، و سلف از چنین چیزی بریء هستند.

***

معیار تکفیر در شک‌کردن به کفر کافر

و اما تکفیر کردن کسی که در کفر کافر شک دارد، پس نه به آن مطلقی است، و نه آنطوری که زیاده‌روی کنندگان در آن زیاده‌روی می‌کنند است؛ حتی این زیاده‌روی ظالمانهٔشان به جایی رسیده که به تکفیر مسلمانان مخالفشان اکتفا نکرده و بعضی از آنان با این زیاده‌روی‌شان، جاهل را هم تکفیر می‌کنند! به این شکل که اگر یکی از آنان شخصی را تکفیر کند، و ببیند کسی در تکفیر آن شخص با او مخالف است، او را بخاطر

۱- التحریر والتنویر از ابن عاشور (۲۳۰/۳).

این مخالفتش کافر قرار می‌دهد؛ به حجّت اینکه: هرکس در کفر کافر شک کند پس خودش کافر شده است!!

در حالی که معیار تکفیر بخاطر شک‌کردن در کفر کافر: این است که شک‌کردنش در کفر کافر، ناشی از شکّش به شهادتین و به شرطهای آن باشد؛ شرطهایی که برای داخل شدن در اسلام و برای نجات یافتن از آتش وجود دارند.

پس کسی که در کفر ملحدان بودایی و هندو شک کند، پس شکی در کفر او نیست، چون کسی که شهادتین را شناخته باشد و مخالفت این ادیان با اسلام را شناخته باشد، چنین شکی در او بوجود نمی‌آید.

و هرکس در کفر این یهودیانی که به رسالت محمد گواهی نمی‌دهند، شک کند پس به تحقیق در گواهی دادن برای محمد به اینکه رسول خداست شک کرده است، یا در واجب بودن تصدیق کردن او شک کرده است، یا در اعتقاد داشتن به وجوب اطاعت کردن از او یا در وجوب دوست داشتنش ﷺ شک کرده است، و همهٔ اینها اموری کفری هستند که شخص را از ملّت اسلام خارج می‌گرداند. و هرکس چنین شکی کند پس بی‌گمان کافر است.

و هرکس در کفر این نصارایی که عیسی علیه السلام را شریک خداوند قرار می‌دهند شک کند، پس به تحقیق کافر شده است؛ برای اینکه در توحید شک کرده است و خدوند متعال را در این سخنش تکذیب کرده که می‌فرماید: ﴿لَّقَدۡ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ مَرۡيَمَ﴾

«کسانی‌که گفتند: خدا، همان مسیح پسر مریم است یقیناً کافر شدند».

و در آنجا که خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿لَقَدۡ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ مَرۡيَمَۖ وَقَالَ ٱلۡمَسِيحُ يَٰبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمۡۖ إِنَّهُۥ مَن يُشۡرِكۡ بِٱللَّهِ فَقَدۡ حَرَّمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ ٱلۡجَنَّةَ وَمَأۡوَىٰهُ ٱلنَّارُۖ وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ أَنصَارٖ ٧٢ لَّقَدۡ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ

ٱللَّهَ ثَالِثُ ثَلَٰثَةٖۘ وَمَا مِنۡ إِلَٰهٍ إِلَّآ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞۚ وَإِن لَّمۡ يَنتَهُواْ عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ٧٣﴾ [المائدة: ۷۲-۷۳]

«آن‌ها که گفتند: الله، همان مسیح پسر مریم است یقیناً کافر شدند، در حالی‌که (خود) مسیح گفت: ای بنی اسرائیل! الله را که پروردگار من و پروردگار شما است؛ پرستش کنید، همانا هر کس به الله شرک آورد، الله بهشت را بر او حرام کرده است، و جایگاه او دوزخ است، و ستمکاران را یاوری نیست(۷۲) آن‌ها که گفتند: الله سومین (اقنوم) ثلاثه است به یقین کافر شدند، إلهی جز إله یکتا نیست، و اگر از آنچه می‌گویند باز نایستند، قطعاً به کافران شان عذاب دردناکی خواهد رسید(۷۳)».

و خداوندی را تکذیب کرده که دربارۀ تکفیر عموم اهل کتاب فرموده است: ﴿لَمۡ يَكُنِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ وَٱلۡمُشۡرِكِينَ مُنفَكِّينَ حَتَّىٰ تَأۡتِيَهُمُ ٱلۡبَيِّنَةُ١﴾ [البينة: ۱]

«کسانی‌که کافر شدن از اهل کتاب و مشرکان، (از آیین کفر) دست بردار نبودند تا اینکه برای آن‌ها دلیل روشنی بیاید».

و خدای عزوجل می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ وَٱلۡمُشۡرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَٰلِدِينَ فِيهَآۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمۡ شَرُّ ٱلۡبَرِيَّةِ٦﴾ [البينة: ٦]

«بی‌گمان کسانی‌که کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان، در آتش جهنم اند که در آن جاودانه خواهند ماند، آنان بدترین آفریدگان هستند».

و هرکس در کفر شخصی شک کند که شهادتین را بطور یقینی نقض کرده باشد (چنانکه که در بخش اول مربوط به مکفّرات قطعی آمد) و خبر داشته باشد که آن شخص شهادتین را نقض کرده است، پس چنین کسی نیز کافر است، برای اینکه در کفرش شک نکرده مگر بخاطر اینکه در شهادتین شک کرده است.

و هرکس در کفر کافری به این خاطر شک کند که دین او را صحیح بداند و این را بداند که دین او با دین اسلام تفاوت دارد و دین او شهادتین را صراحتاً نقض می‌گرداند، پس چنین کسی در نزد هر عاقلی کافر است.

و امامان نیز در تفسیر امثال این فرمودۀ پیامبر ﷺ که می‌فرماید: «مَن قَالَ لِأَخِيهِ يَا كَافِرُ، فَقَدْ بَاءَ بِهَا أَحَدُهُمَا»؛ «هرگاه مردی به برادرش بگوید: ای کافر، پس کفر به یکی از آن دو بر می‌گردد»، همین را گفته‌اند و حدیث را در صورتی حمل بر کفر خارج کننده از ملّت کرده‌اند که شخص تکفیر کننده منظورش باطل دانستن دین اسلام یا صحیح دانستن ملّت کفر بوده باشد.

و اما تکفیر کسی که در کفر شخصی شک کرده باشد که آن شخص بخاطر اجتهادات ظنی و اشتباه تکفیر شده است، پس تکفیر چنین شخصی جایز نیست، چون بزرگ‌ترین جهالت و خطرناک‌ترین کار و بزرگ‌ترین جرم این است که شخصی را تکفیر کنی که در کفر کسی که با ظن و گمان‌ها تکفیر شده است، شک کرده است. نه فقط به این خاطر (جایز نباشد) که تکفیر کردن با ظن و گمان اصلاً جایز نیست، و نه فقط به این خاطر که چنین تکفیری، مرکب از خطایی است که بر روی خطای دیگری بنا شده است، (**خطای اول**: تجویز کردن تکفیر با ظن و گمان است و **خطای دوم**: تجویز کردن تکفیر با ظن و گمانی دیگر است که اجازۀ تکفیر کسی را می‌دهد که آن کس در کفر شخصی که بخاطر ظن و گمان تکفیر شده است شک کرده است) بلکه بخاطر اینکه چنین سخنی باعث تکفیر عموم علمای امّت از سلف و خلف می‌شود، حال چه رسد به عوامشان!! چون هیچ عالم یا امامی را پیدا نمی‌کنی مگر اینکه عالم یا امام دیگری وجود دارد که با او در بعضی از مسائل تکفیر مخالف است؛ و اگر چنین زیاده‌رویی در تکفیر درست باشد، پس از آن چنین لازم می‌آید که امامان همدیگر را تکفیر کنند!! برای اینکه وقتی عالمی در تکفیر یک شخص با عالم دیگری مخالفت می‌کند، در واقع کار او از شک کردن در کفر آن شخص گذشته است و حکم به اسلام آن شخص کرده است. پس بنابر چنین تقریر جاهلانه‌ای، آن عالمی که در تکفیر شخصی معیّن با یک عالم دیگر مخالفت کرده است، باید به نسبت عالم دیگری که در تکفیر آن شخص شک کرده است، مستحق‌تر و اولی‌تر به تکفیر شدن باشد!

و اگر معیار و مناط تکفیر بخاطر شک‌کردن در کفر کافر، مطابق با آنچه که ذکر کردم مشخص نشود، پس باعث چنین فساد بزرگی که توضیحش دادم خواهد شد.[۱]

و پنهان نیست که در بین علما پیوسته دربارۀ تکفیر اختلاف رخ داده است، و در بعضی احیان بر مخالفشان بخاطر تکفیر کردن یا حکم نکردن به اسلام انکار ورزیده‌اند، اما علی رغم اختلافی که با هم داشتند و علی رغم اینکه بعضی از آنها سخن دیگری را انکار یا رأیش را ساقط می‌کرد، اما حاشا از آنها که همدیگر را بخاطر چنین اختلافاتی تکفیر کنند.

***

معیار تکفیر در مسخره‌کردن (استهزاء نمودن)

و اما مسخره‌کردن: پس اگر لفظ او صریحاً تمسخر به الله سبحانه و تعالی یا تمسخر به رسولش ﷺ یا تمسخر به قرآن کریم یا تمسخر به اسلام و شرایع ثابت و قطعی‌اش[۲] بود، پس این کفری است که در آن شکی نیست، و جزو بخش اول از مکفّرات است. پس این نوع مسخره‌کردن، در واقع صورتی از صورت‌های دشنام‌دادن و اهانت‌کردنی است که پیشتر در بخش اول ذکر شد و گفتیم که در این بخش، عذر به جهل یا تاویل، پذیرفته نمی‌شود. و برای حکم کردن به کفر کسی که در آن افتاده است احتیاج به چیزی نیست

۱- به این مقاله‌ام «من شك في كفر الكافر» نگاه کن که در الصحيفة المدينة در تاریخ ۲۰۱۴/۹/۵ میلادی منتشر شده است:

https://www.al-madina.com/article/۳۲۸۶۸۸

۲- یعنی در صورتی که تمسخر او به عموم شرایع اسلام باشد. چون احتمال دارد که در صحت انتساب شعیرۀ معیّنی به شریعت، جهل داشته باشد. اما این شخص شعیرۀ معیّنی را مسخره نکرده است بلکه عموم احکام دین را مسخره کرده است، همانند اینکه بگوید: احکام اسلام و شرایع آن عقب ماندگی و برگشت به عقب است... و همانند این سخنان تحقیر آمیزی که شامل همۀ شرایع اسلامی می‌گردد. اما اگر شعیره‌ای قطعی الثبوت را مسخره کند ولی به صحت انتساب آن شعیره به اسلام جهل داشته باشد، پس بخاطر جهلش کافر نمی‌شود، و در ادامه صحبت در این باره خواهد آمد.

جز اینکه به طریقهٔ شرعی اثبات شود که چنین چیزی از شخص معیّن رخ داده است (چنانکه پیشتر آمد).

خداوند متعال در توضیح کفر بودن تمسخر کردن می‌فرماید: ﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُمۡ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلۡعَبُۚ قُلۡ أَبِٱللَّهِ وَءَايَٰتِهِۦ وَرَسُولِهِۦ كُنتُمۡ تَسۡتَهۡزِءُونَ٦٥ لَا تَعۡتَذِرُواْ قَدۡ كَفَرۡتُم بَعۡدَ إِيمَٰنِكُمۡۚ﴾ [التوبة: ٦٥-٦٦]

«و (ای پیامبر!) اگر از آن‌ها بپرسی: (چرا چنین کرده‌اید؟) گویند: ما حرف می‌زدیم، (شوخی و) بازی می‌کردیم بگو: آیا الله و آیات او و پیامبرش را مسخره می‌کردید؟(۶۵) عذر نیاورید، به راستی که شما پس از ایمان (آوردن) تان کافر شده‌اید».

و می‌فرماید: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِمۡ وَلِقَآئِهِۦ فَحَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ فَلَا نُقِيمُ لَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَزۡنٗا١٠٥ ذَٰلِكَ جَزَآؤُهُمۡ جَهَنَّمُ بِمَا كَفَرُواْ وَٱتَّخَذُوٓاْ ءَايَٰتِي وَرُسُلِي هُزُوٗا١٠٦﴾ [الكهف: ١٠٥-١٠٦]

«آن‌ها کسانی هستند که به آیات پروردگارشان و لقای او (در جهان آخرت) کافر شدند، در نتیجه اعمال‌شان تباه و نابود شد، سپس در روز قیامت برای آن‌ها (ارزشی قائل نیستیم) وزنی بر پا نخواهیم کرد(۱۰۵) (آری) این (گونه) است سزای‌شان دوزخ است، بخاطر آنکه کافر شدند، و آیات من و پیامبرانم را مسخره گرفتند(۱۰۶)».

و می‌فرماید: ﴿تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱللَّهِ نَتۡلُوهَا عَلَيۡكَ بِٱلۡحَقِّۖ فَبِأَيِّ حَدِيثِۭ بَعۡدَ ٱللَّهِ وَءَايَٰتِهِۦ يُؤۡمِنُونَ٦ وَيۡلٞ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٖ٧ يَسۡمَعُ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسۡتَكۡبِرٗا كَأَن لَّمۡ يَسۡمَعۡهَاۖ فَبَشِّرۡهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٖ٨ وَإِذَا عَلِمَ مِنۡ ءَايَٰتِنَا شَيۡـٔا ٱتَّخَذَهَا هُزُوًاۚ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٞ مُّهِينٞ٩﴾ [الجاثية: ٦-٩]

«این‌ها آیات الله است که ما آن‌ها را به حق، بر تو می‌خوانیم، پس به کدام سخن بعد (از سخن) الله، و آیات او ایمان می‌آورند؟!(۶) وای بر هر دروغگوی گنهکار(۷) که آیات الله را که بر او خوانده می‌شود، می‌شنود، سپس متکبرانه اصرار (بر کفر) دارد، گویی که آن را نشنیده

است، پس او را به عذابی دردناک بشارت ده(۸) و هرگاه چیزی از آیات ما را فراگیرد، آن را به مسخرۀ می‌گیرد، اینان برایشان عذاب خوارکننده‌ای است(۹)».

و خداوند کفّار را ذکر می‌کند سپس اوتعالی حال آنان را و آنچه که در روز قیامت به آنان گفته می‌شود را وصف می‌کند و می‌فرماید: ﴿وَقِيلَ ٱلۡيَوۡمَ نَنسَىٰكُمۡ كَمَا نَسِيتُمۡ لِقَآءَ يَوۡمِكُمۡ هَٰذَا وَمَأۡوَىٰكُمُ ٱلنَّارُ وَمَا لَكُم مِّن نَّٰصِرِينَ٣٤ ذَٰلِكُم بِأَنَّكُمُ ٱتَّخَذۡتُمۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ هُزُوٗا وَغَرَّتۡكُمُ ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَاۚ فَٱلۡيَوۡمَ لَا يُخۡرَجُونَ مِنۡهَا وَلَا هُمۡ يُسۡتَعۡتَبُونَ٣٥﴾ [الجاثية: ٣٤-٣٥]

«و (به آن‌ها) گفته می‌شود: امروز شما را فراموش می‌کنیم، همان گونه که (شما) دیدار امروزتان را فراموش کردید، و جایگاه شما آتش (دوزخ) است، و شما هیچ یاوری ندارید(۳۴) این بدان سبب است که شما آیات الله را به مسخره گرفتید، و زندگی دنیا شما را فریفت پس امروز نه آن‌ها از آن (دوزخ) بیرون آورده می‌شوند، و نه هیچ عذری از آن‌ها پذیرفته می‌شود(۳۵)».

و خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿قَالَ ٱخۡسَـُٔواْ فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ١٠٨ إِنَّهُۥ كَانَ فَرِيقٞ مِّنۡ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَآ ءَامَنَّا فَٱغۡفِرۡ لَنَا وَٱرۡحَمۡنَا وَأَنتَ خَيۡرُ ٱلرَّٰحِمِينَ١٠٩ فَٱتَّخَذۡتُمُوهُمۡ سِخۡرِيًّا حَتَّىٰٓ أَنسَوۡكُمۡ ذِكۡرِي وَكُنتُم مِّنۡهُمۡ تَضۡحَكُونَ١١٠﴾ [المؤمنون: ١٠٨-١١٠]

«(الله) می‌فرماید: در آن گم شوید و با من سخن مگویید(۱۰۸) بی‌گمان گروهی از بندگانم می‌گفتند: پروردگارا! (ما) ایمان آوردیم، پس ما را ببخش و بر ما رحم کن، و تو بهترین رحم کنندگانی(۱۰۹) پس شما آن‌ها را به مسخره گرفتید؛ تا یاد مرا فراموش‌تان کردند، و شما به آن‌ها می‌خندیدید!(۱۱۰)».

و خدای عزوجل می‌فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ يَلۡمِزُونَ ٱلۡمُطَّوِّعِينَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ وَٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهۡدَهُمۡ فَيَسۡخَرُونَ مِنۡهُمۡ سَخِرَ ٱللَّهُ مِنۡهُمۡ وَلَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ٧٩﴾ [التوبة: ٧٩]

«کسانی‌که از مؤمنان رغبت‌کننده (و فرمانبردار) در صدقات (شان) عیب‌جویی می‌کنند، و کسانی را که جز به‌اندازۀ (ناچیز) توانایی خود (چیزی) نمی‌یابند، پس (عیب‌جویی و) مسخره شان می‌کنند، الله آن‌ها را مسخره می‌کند، و برای آن‌ها عذاب دردناکی است».

و با اینکه مسخره‌کردن الله متعال یا رسولش ﷺ یا قرآن کریم یا اسلام، جزو بخش اول از مکفّرات است، اما به این خاطر آن را در بخش دوم از مکفّرات آوردیم چون صورت‌های دیگری از مسخره و استهزاء کردن وجود دارد که تمسخر صریح به خداوند متعال و رسولش ﷺ و قرآن کریم و اسلام نیست، بلکه تنها تمسخر به اهل علم شرعی (علما و طلبۀ علم) یا تمسخر به اهل دینداری و صلاح می‌باشد.

تمسخر کردن به مسلمان معیّنی و شخص مشخصی، هرکس هم که باشد، پس شکی نیست که اصل در آن حرمت است، و چنین کاری زیر پا گذاشتن حقوق مسلمانی که آبرویش مصون است می‌باشد، و جایز نیست که با مسخره کردن و استهزاء کردن، او را اذیت کرد و کرامت او را لطمه دار کرد. و چنین حکمی، مخصوص گروه خاصی از مسلمانان نیست، پس فقط مختص اهل علم و کسی که ظاهری متدین دارد نیست، بلکه یک حکم اخلاقی کریمانه است که شامل همۀ مسلمانان از مومنشان و فاسقشان، و کسی که ظاهرش چنگ زدن به ظواهر دین است و کسی که در آن کوتاهی کرده است می‌باشد. چنانکه این موضوع صراحتاً در کتاب خداوند متعال آمده است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا يَسۡخَرۡ قَوۡمٞ مِّن قَوۡمٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُونُواْ خَيۡرٗا مِّنۡهُمۡ وَلَا نِسَآءٞ مِّن نِّسَآءٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُنَّ خَيۡرٗا مِّنۡهُنَّۖ وَلَا تَلۡمِزُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَلَا تَنَابَزُواْ بِٱلۡأَلۡقَٰبِۖ بِئۡسَ ٱلِٱسۡمُ ٱلۡفُسُوقُ بَعۡدَ ٱلۡإِيمَٰنِۚ وَمَن لَّمۡ يَتُبۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ١١﴾ [الحجرات: ۱۱]

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! گروهی (از مردان) گروه دیگر را مسخره نکند، شاید آنان (= مسخره شدگان) از این‌ها بهتر باشند، و نه زنانی، زنان دیگر را، شاید آنان (= مسخره شدگان) از این‌ها بهتر باشند، و از یکدیگر عیبجوئی نکنید، و یکدیگر را با القاب زشت نخوانید، که پس از ایمان (آوردن) نام فسق بسیار (زشت و) بد است و هر که توبه نکرد، پس آنانند که ستمکارند».

اما اگر مسخره کردنش متوجه حاملان شریعت و اهل صلاح و عبادت باشد بدون اینکه شخصی از آنان را معیّن کرده باشد، بلکه به طریقه‌ای مسخره کند که از آن عمومیت و اراده کردن کل آنان متوهم شود، پس شکی نیست که این کار حرمتی شدیدتر و خطر بزرگتری دارد؛ برای اینکه اصل در آنان این است که آنها محل تعظیم و إجلال باشند مادامی‌که حقیقتاً اهل علم باشند یا از اهل صلاح و فضل و صدق باشند. و چه کسی اولی‌تر از آنها است که امت به آنان افتخار کند و از آنان پیروی کند؟ پس چطور صحیح است که مسخره شدن آنان را قبول کنیم در حالی که باعث می‌شود مردم از آنان دور گردند و در تأسی و اقتدا کردن به آنان سست شوند؟ صرف نظر از اینکه استهزاء کردن آنان ستم بسیار بزرگی است. چون چنین کاری در واقع هتک حرمت اشخاصی است که با همهٔ توانشان خودشان را از معایب مصون نگه می‌دارند و خودشان را از اسبابِ نقصانِ ایمان پاک نگه می‌دارند و برای کسب فضایل از هر کسی حریص‌تر هستند و از هرکسی بیشتر شایستهٔ تقدیر و احترام هستند؛ چراکه آنان اهل علم و صلاح هستند.

و همچنین کسی که مشغول مسخره‌کردن اهل علم و صلاح است، شکی نیست که این کار او نشان می‌دهد که در درونش مریضی دارد، و آن مریضی نفاق عملی است (که از ملّت خارج نمی‌گرداند مگر به شرطی که در ادامه می‌آید).

اما اگر کسی که اهل علم و صلاح را مسخره می‌کند، هدفش از مسخره‌کردن آنها، مسخره‌کردن خود شریعت اسلامی باشد، یا هدفش مسخره‌کردن حکمی شرعی باشد و آن شخص مسخره‌کننده بداند که آن یک حکم شرعی است، یا هدفش مسخره‌کردن سنتی از سنّت‌های پیامبر ﷺ باشد و شخص مسخره‌کننده بداند که آن، سنتی ثابت شده از پیامبر ﷺ است، پس چنین مسخره‌کردنی، بدون شک کفر است. یعنی اگر چیزی که او را به مسخره‌کردن اهل علم و صلاح کشانده باشد، در واقع مسخره کردن الله متعال یا رسولش ﷺ یا قرآن کریم یا اسلام و شرایعش باشد، پس چنین مسخره‌کردنی، صاحبش را کافر می‌گرداند.

و با این توضیحات روشن می‌گردد که مسخره‌کردن اهل علم و صلاح بطور مطلق کفر نیست، و جایز نیست که بخاطر آن بصورت مطلق تکفیر کرد، تا اینکه یقین پیدا می‌کنیم که معیاری که مسخره‌کردن را به کفر تبدیل می‌کند در شخص مسخره‌کننده بوجود آمده است، و آن معیار این است که با مسخره‌کردنش، قصد مسخره‌کردن پروردگارمان عز وجل یا رسولش ﷺ یا قرآن کریم یا اسلام و شرایعش را داشته باشد.

و چنانکه پیشتر آمد، برای تکفیر کردن در چنین حالتی جایز نیست که به قرائن نگاه کنیم، و در برابر {حکم یقینی ما به داخل شدن او در اسلام}، باید نصوصی که دلالت بر قرائن دارند را الغا کنیم.

و اگر می‌شد که برای نقض‌کردن حکم یقینی دخول به اسلام، به قرائن عمل نمود، پس پیامبر ﷺ نباید با منافقان زمان خودش -که فجور و مکر و فریبکاری با مسلمانان می‌کردند- همانند مسلمانان معامله و برخورد می‌کرد، و حکم اسلام را برایشان ثابت می‌کرد. و با همهٔ اینها، آن اسلامی که منافقان در ظاهر از خود نشان می‌دادند، آنها را از تکفیرشدنشان نگه داشته بود و مانع خارج گرداندنشان از گردن و عهد اسلام بود.

و همچنین اثبات‌کردن اسلام برای آن منافقان، جلوی وصف کردن آنان به نفاق عملی (غیر خارج کننده از ملت)، و جلوی برحذر نمودن از آنان را نمی‌گیرد: ﴿هُمُ ٱلۡعَدُوُّ فَٱحۡذَرۡهُمۡۚ﴾ [المنافقون: ٤] «آن‌ها دشمن هستند، پس از آنان بر حذر باش!».

و مانع مجازات کردن آنان در صورتی که مرتکب گناهی که حد یا تعزیر دارد، نمی‌شود. پس اثبات اسلام برای یک شخص و جلوگیری از تکفیر او، مانعی برای تفسیق یا مجازات کردن او نیست، و به این معنا نیست که یک عضو صالح در مجتمع مسلمانان را با یک عضو فاسد، و یک عضو مورد اعتماد را با یک خائن مساوی قرار بدهیم: ﴿أَفَنَجۡعَلُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ كَٱلۡمُجۡرِمِينَ٣٥ مَا لَكُمۡ كَيۡفَ تَحۡكُمُونَ٣٦﴾ [القلم: ٣٥-٣٦]

«آیا ما مسلمانان را همچون مجرمان (و گناهکاران) قرار می‌دهیم؟!(۳۵) شما را چه شده است، چگونه داوری می‌کنید؟!(۳۶)».

و با اینکه این توضیحات و تفصیلات دربارۀ حکم کسی که اهل علم و صلاح را مسخره می‌کند، توضیحاتی است که بین اهل علم منتشر و شایع شده است، و حتی کسانی که در تکفیر زیاده‌روی می‌کنند نیز این موضوع را بصورت نظری تقریر و توضیح داده‌اند، اما بیشتر خلل‌ها همانا موقع اجرای حکم بر وقایع و هنگام حکم کردن بر أعیان رخ می‌دهد.

و دربارۀ سبب این خلل و سبب این دوگانگی در تقریر نظری و تطبیق عملی، تأمل کردم و دیدم که علّت آن به حالت‌هاب زیر بر می‌گردد:

- **حالت اول**: در اصل به جهالت بعضی از تکفیر کنندگان به این تقریر و توضیح برمی‌گردد، و به این فرمودۀ خداوند متعال احتجاج می‌کنند که می‌فرماید: ﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُمۡ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلۡعَبُۚ قُلۡ أَبِٱللَّهِ وَءَايَٰتِهِۦ وَرَسُولِهِۦ كُنتُمۡ تَسۡتَهۡزِءُونَ٦٥ لَا تَعۡتَذِرُواْ قَدۡ كَفَرۡتُم بَعۡدَ إِيمَٰنِكُمۡۚ﴾ [التوبة: ٦٥-٦٦]

«و (ای پیامبر!) اگر از آن‌ها بپرسی: (چرا چنین کرده‌اید؟) گویند: ما حرف می‌زدیم، (شوخی و) بازی می‌کردیم بگو: آیا الله و آیات او و پیامبرش را مسخره می‌کردید؟(۶۵) عذر نیاورید، به راستی که شما پس از ایمان (آوردن) تان کافر شده‌اید».

و می‌گویند این آیه دربارۀ کسانی که صحابه ﷺ را مسخره کردند نازل شده است و می‌گویند: و با این حال خداوند متعال مسخره کردن صحابه ﷺ توسط آنان را مسخره کردن الله و آیات و رسولش قرار داده است.

و به این شکل در تکفیر توسعه می‌دهند و شمشیر ستمکارانه‌اش را بر مسلمانان مسلط می‌گردانند!

و نمی‌دانند که سخنی بس بزرگ در دین خداوند متعال اختراع کرده‌اند و دروغ و بهتان آشکاری بسته‌اند! برای اینکه اگر حکم انسان‌های غیر معصوم (حال هرچقدر هم که با فضیلت باشند) را همانند حکم الله متعال یا حکم رسول معصومش ﷺ یا حکم وحی منزّه و پاک، قرار دهند، جرم است و انسان عاقل نمی‌تواند چنین مساواتی را بپذیرد. و با این تقریر جاهلانه، برای خودشان یا بعضی از انسان‌ها چنان قداستی قرار

داده‌اند که مستحقش نیستند، و این صورتی از صورت‌های کاهنان کنیسه‌هاست که بر پایهٔ غلو در حق رجال دین می‌باشد.

و همچنین اینها نمی‌دانند که آن کسانی که صحابه را مسخره کردند، به خاطر اینکه آنها اصحاب رسول خدا ﷺ بودند آنها را مسخره کردند، پس تمسخرشان به صحابه در حقیقت تمسخر به الله متعال و به رسولش ﷺ و به آیاتش بود؛ و به این خاطر بود کافر شدند.[1]

۱- البته بر فرض اینکه تمسخرشان فقط به صحابه رضی الله عنهم بوده باشد، در حالی که چنین چیزی دلیلی ندارد، برای اینکه فقط یکی از الفاظ مسخره کردنشان که از آنان روایت شده است این است که گفتند: «مَا رَأَيْنا مِثْلَ قُرَّائِنَا هَؤُلاءِ لا أَرْغَبَ بُطُونًا، وَلا أَكْذَبَ أَلْسِنَةً، وَلا أَجْبَنَ عِنْدَ اللِّقَاءِ»؛ «مانند این قاریانمان شکمو تر و دروغگو تر و بزدل تر به هنگام مواجه با دشمن، ندیده‌ایم». و دلیلی وجود ندارد که این لفظی که از آنان نقل شده است کل سخن تمسخر آمیز آنان باشد، و در تعدادی از روایات مرسل تابعین بعضی از سخنان دیگر آن تمسخر کنندگان روایت شده است، که نشان می‌دهد آنها به صراحت خود پیامبر ﷺ را مسخره کردند. و حتی این لفظ: «مَا رَأَيْنا مِثْلَ قُرَّائِنَا هَؤُلاءِ» نیز همینطور است و کلمهٔ اشارهٔ «هَؤُلاءِ» لفظی است که شامل همهٔ کسانی که در جیش بودند بغیر از مسخره کنندگان، می‌شود. و در رأس جیش، رسول خدا ﷺ قرار داشت، و پیامبر ﷺ در رأس کسانی قرار داشت که در آن سخن خبیثشان به او اشاره شده است، و به این خاطر تمسخرشان شامل پیامبر ﷺ و همهٔ اصحابی که به همراهش بودند شد، و تنها صحابه رضی الله عنهم را مسخره نکردند.

و امامان تفسیر از ائمهٔ سلف همینطور فهمیده‌اند، به تحقیق از مجاهد و سعید بن جبیر و قتاده و غیر آنان ثابت شده است که تمسخر آن منافقانی که آن آیات دربارهٔ شان نازل شد در واقع مسخره کردن خود رسول خدا ﷺ بود. پس یا آن لفظ تمسخر آمیزشان، شامل پیامبر ﷺ هم شده است، (و این امامان سلف از ائمهٔ تفسیر همینگونه فهمیده‌اند)، و یا اینکه آن لفظ، تنها بخشی از سخنان تمسخر آمیزشان بوده است (و این نظر غالب است) و در حقیق آنان در جمع آن کسانی که تمسخرشان کردند، پیامبر ﷺ را هم به صراحت مسخره کردند. نگاه کن به تفسیر عبد الرزاق (۲۸۲/۲/۱) و تفسیر الطبری (۵۴۴/۱۱، ۵۴۵) و تفسیر ابن أبي حاتم (شماره ۱۰۰۴۸، ۱۰۰۴۹، ۱۰۴۰۰).

حتی شیخ محمد الأمین الشنقیطی رحمه الله گفته است: «لا خلاف بین العلماء أن هذه الأية من سورة براءة نزلت في غزوة تبوك في قوم استهزؤوا بالنبي ﷺ واستخفوا به».

و اگر تمسخرشان به صحابه بخاطر دشمنی دنیوی باشد که به حد دشمنی در دین نرسیده است، یا بخاطر هر سبب دیگری که به درجۀ قصد تمسخر به الله متعال و به رسولش ﷺ و به آیاتش نرسده است، پس بخاطر چنین تمسخر کردنی کافر نمی‌شوند، چنانکه توضیح آن دربارۀ حکم کسی که عموم صحابه را تکفیر می‌کند آمد، مانند خوارجی که سلف بر عدم کفر آنان اجماع دارند، و چنانکه دربارۀ وقایعی که بین خود صحابه ﷺ پیش می‌آمد بیان کردیم، که از تمسخر تجاوز کرده و به شدید تر از آن رسیده بود، مانند قتال و صورت‌های پایین‌تر از قتال مثل دشمنی و خصومت و دشنام دادنی که بر سر دین نبود.

برای همین طبق توضیح علمای قدیم و جدید، دربارۀ حکم کسی که اهل علم و صلاح را مسخره می‌کند بنا بر مقصدی که داشته است فرق گذاشته‌اند، اینکه اگر قصدش تمسخر کردن به خود دین باشد پس این کفر است، و اگر اهل علم و صلاح را بخاطر چیزی مسخره کند که آن چیز به مسخره شدن الله متعال یا رسولش یا قرآن کریم یا اسلام و شرایعش بر نگردد، پس در این صورت کفر نمی‌باشد.

اما انگار اهل غلو جز زیاده‌روی در تکفیر چیز دیگری نمی‌خواهند!

- **و حالت دوم**: به تکفیر کردن مسخره کننده بر می‌گردد به این ادعا که مقصود او از تمسخرش، مسخره کردن الله متعال یا رسولش یا قرآن کریم یا اسلام و شرایعش بوده است، اما دلیلی یقینی ندارد که نشان دهد چنین قصدی داشته است. و چون این احتمال وجود دارد که ممکن است قصد تمسخر کفری را نداشته باشد، به این خاطر ظنی بودن چنین تکفیری نشان داده می‌شود، چون به مجرد ورود احتمال بر ظنی بودن این تمسخر، واجب است که جلوی تکفیرشان گرفته شود، چون چنین احتمالی جلوی تحقق یقین به خروج از اسلام را می‌گیرد.

ترجمه: «بین علما اختلافی وجود ندارد در اینکه این آیه از سورۀ برائت، در غزوه تبوک و دربارۀ کسانی نازل شد که پیامبر ﷺ را استهزاء و مسخره نمودند». [العذب المنیر (۶۱۴/۵)].

و مشکل کسانی که طبق حالت دوم تکفیر می‌کنند، این است که در ادعای داشتن یقینشان، توسع و مبالغه می‌کنند، چون اینها ادعا می‌کنند که یقین دارند با اینکه احتمالاتی وجود دارد که جلوی داشتن یقین را می‌گیرد! اینها بخاطر حماسهٔ نامنضبطی که دارند بدون اینکه متوجه شوند، ظن غالب را همان یقین قرار داده‌اند، و چه بسا پیروز شدن خواهشات نفسانی‌اش یا پیروز شدن جماعت یا حزب یا طایفه‌اش او را به چنین چیزی تحریک کرده باشد!!

و از اسباب پی بردن به توسع و زیاده‌روی بعضی از آنان در این ادعایشان که می‌گویند: {ما برای خارج گرداندنشان از اسلام یقین داریم}، التفات و توجهشان به چیزی است که آن را «**قرائن**» می‌نامند، قرائنی که گمان می‌کنند بوسیلهٔ آن قرائن، به کفر کسانی که حکم به کفرشان کرده‌اند یقین پیدا کرده‌اند! در حالی که غافل از این هستند که شریعت آنان را از به کار بردن قرائن (هرچقدر هم بلیغ باشند) در مقابل یقین حکم اسلام برای کسی که شهادتین را اعلام می‌کند، نهی کرده است؛ چنانکه در ماجرای اسامه بن زید رضی الله عنهما و غیره آمد که قرائن آن ماجرا بطور قطع نشان می‌دهد آن کافری که شهادتین را اعلام کرد، تنها برای پناه بردن از کشته شدن آن را گفت، و از روی تصدیق و یقین آن را نگفت، و با این حال شریعت از بکار بردن آن قرائن نهی کرد و امر کرد که آن شخصی که اعلام شهادتین می‌کند ظاهری که از او برای ما آشکار می‌شود را بر یقینمان[1] که از قرائن به دستش آورده بودیم، غالب گردانیم؛ قرائنی که نمی‌تواند درجه و قوّت یقینی بودنشان به قوّت آن یقینی برسد که با شنیدن اعلام اسلام با برزبان آوردن شهادتین به دست می‌آوریم؛ بر زبان آوردن شهادتینی که شریعت آن را حکمی

۱- یقین با یقین دیگر بصورت یک تعارض و مخالفت حقیقی، تعارض نمی‌کند، لیکن آنچه پیش می‌آید، یا توهم وجود داشتن تعارض است و یا توهم یقینی بودن چیزی است که یقینی نیست. همانند کسی که برای بار اول سراب را می‌بیند و یقین می‌کند که آب است، سپس با یقین پیدا کردن به وجودنداشتن آب، برایش کشف می‌شود که یقین پیشین او، وهم بوده است.

یقینی برای مسلمان شدن قرار داده است. و نیز چنانکه دربارۀ حالت منافقان وجود داشت، کسانی که در آنها قرائن دروغگویی و خیانتگری و پنهان‌کردن کفر وجود داشت، و اگر همانها امروز وجود می‌داشتند، بر خلاف حکم رسول خدا ﷺ دربارۀ آنان، گسترش دهندگان در تکفیر، بدون تاخیر، آنان را تکفیر می‌کردند!

و به این شکل روشن می‌گردد که تمسخر به اهل علم و صلاح به تنهایی برای حکم کردن به کفر مسخره‌کننده کافی نیست، مگر اینکه یقین پیدا کنیم که او چیزی را مسخره کرده که مسخره کردن آن چیز، بدون اینکه برایش عذر به جهل یا تاویل آورده شود، کفر می‌باشد، چنانکه توضیح آن گذشت.

و همچنین مسخره کردن حکم شرعی نیز اینگونه است، و حکم آن نمی‌تواند شدیدتر از حکم کسی باشد که امری را انکار می‌کند که به ضرورت، معلوم و مشخص است آن امر جزو دین است؛ امری که برای تکفیر کردن بخاطر انکار آن شرط گذاشتیم که انکار کننده بداند که آنچه انکار می‌کند جزو دین است. و کسی که حکمی شرعی را مسخره می‌کند نیز اینگونه است، و باید یقین داشته باشیم که او می‌دانسته که آن حکمی که مسخره‌اش کرده است یک حکم شرعی است، یعنی بخاطر اینکه حکم خداوند متعال بوده است آن را مسخره کرده باشد، که در این صورت در واقع خود حکم کننده (که الله عزوجل است) را مسخره کرده است. و در این صورت کفر او یقینی خواهد بود و در آن شکی نخواهد بود. اما اگر مسخره کننده، یک حکم شرعی را به این خاطر مسخره کند که معتقد باشد آن حکم، یک اجتهاد بشری از طرف فقها و علما بوده است و ارتباط آن حکم با وحی را نفی می‌کند و خداوند متعال و شریعت را (به گمان خودش) از این حکم منزّه و پاک می‌پندارد، پس چنین مسخره کردنی کفر نیست؛ چون معیار تکفیر در او وجود نداشته است، یعنی اینکه او خداوند متعال یا رسولش ﷺ یا قرآن کریم یا اسلام و شرایعش را مسخره نکرده است، بلکه بر اساس ظن و گمانش، چیزی را مسخره کرده که به وحی چسپانده شده است! که ممکن است گمانی باطل توسط شخص مسخره

کننده باشد، و مستحق رد و انکار ورزیدن بر او باشد، و نیز ممکن است مستحق مجازات (دنیوی و اخروی) باشد، منتها مستحق تکفیر نیست.

و علاوه بر این توضیحاتی که دربارۀ حکم تمسخر کردن به اهل علم و صلاح و احکام شرعی، گفته شد، باید به یک خلل دیگر نیز اشاره نمود، خللی که در آن جلوی نقد کردن هر آن کسی که لباس علما را پوشیده و در نقش عالم و امام، در صدر مجالس وعظ و افتاء نشسته است را می‌گیرد! خللی که در آن هرکسی که به مظاهر دینی که آن را فهمیده است (مانند دراز کردن ریش و کوتاه کردن سبیل) چنگ بزند، او را مستقیما از اهل صلاح قرار داده و نقد کردنش را جایز نمی‌داند! خللی که در آن، هر حکم اجتهادی ظنی‌ای را، قطعیات دین قرار می‌دهد و هرکسی آن را نقد کند و آن را خطا بداند تکفیر می‌کند (با اینکه ممکن است در حقیقت حکمی باطل باشد)!

با اینکه ما در دنیای واقع مشاهده می‌کنیم که چگونه کسانی که اهل فتوا نیستند در جایگاه فتوا نشسته‌اند و گمراه شده‌اند و گمراه می‌کنند و به خودشان و به دین بد می‌کنند! و مشاهده می‌کنیم که چگونه کسانی با اسم دین و با نشان‌دادنِ ظاهریِ تمسّک به سنّت، تجارت می‌کنند، و کسانی که اهل غلو و تشدّد هستند و منحرفان از اسلام و کسانی که تصویر اسلام را به اسم اسلام زشت نشان می‌دهند مشاهده می‌کنیم! و آثار تقسیم کردن مجرمانۀ مجتمع اسلامی به ملتزمان و غیر ملتزمان و به کسانی که استقامت دارند و کسانی که ندارند و به مومنان و فاسقان، آن هم بر اساس معیارهایی باطل یا با منهج تطبیقی‌ای که در تطبیق کردن به احکام شرع ملتزم نیست، را مشاهده می‌کنیم. و همچنین احکامی را می‌شنویم که آن احکام را بدون هیچ مستمسکی، بطور قطعی به شرع نسبت می‌دهند، و چنین احکامی را حدّ فاصلی بین ایمان و کفر و ایمان و فسق قرار می‌دهند و بر سر آن دوستی و دشمنی می‌کنند! در حالی که اینها احکامی هستند که نهایت آنچه که می‌توانند باشند، این است که: اجتهاداتی ظنی هستند که احتمال صواب و خطا بودن را دارند؛ البته اگر جزم به خطا بودنشان نکنیم!

نقد طنزآمیز

و **نقد طنزآمیز**، یکی از صورت‌های نقد کردن موجود در زمان قدیم و جدید[1] بوده است، که صورت‌های آن در عصر حاضر از نقاشی‌های طنز (کاریکاتوری) به برنامه‌های تلوزیونی و به فیلم‌ها و سریال‌ها گسترش یافته است.

و شریعت، مسخره‌کردن را نه مطلقاً حرام کرده و نه در همهٔ احوال منع کرده است. پس مسخره کردن، یکی از سلوک و روش‌های انسانی است که ممکن است به حق باشد و ممکن است به باطل باشد و ممکن است مصالح آن بیشتر از مفاسدش باشد، و ممکن است مفسدهٔ انجام دادن آن خفیف‌تر از مفسدهٔ ترک کردن آن باشد. پس نه صحیح است که بطور مطلق منع شود، و نه صحیح است که بطور مطلق تجویز شود. منتها چون مسخره‌کردن غالباً از وسائل سفیهان برای اذیت کردن مردمان است، به همین خاطر در تعدادی از نصوص شرع نهی شدن از آن آمده است. و شکی نیست که اصل دربارهٔ مسخره کردن، همین می‌باشد، مخصوصاً در صورتی که مسخره‌کردن در حق مسلمانان و آدم‌هایی که آبرو و کرامتشان محفوظ است باشد؛ کسانی که اصل دربارهٔ آنان این است که تحقیرکردن و اهانت‌کردن و اذیت‌کردن آنان جایز نیست.

و آنچه نشان می‌دهد که مسخره‌کردن مطلقاً ناپسند نیست، آنچه است که مفسران دربارهٔ این فرموده خداوند متعال: ﴿ٱللَّهُ يَسۡتَهۡزِئُ بِهِمۡ﴾ [البقرة: ۱۵]

«الله آنان را مسخره می‌کند».

و این فرمودهٔ خداوند متعال ذکر کرده‌اند: ﴿سَخِرَ ٱللَّهُ مِنۡهُمۡ﴾ [التوبة: ۷۹]

«الله آن‌ها را مسخره می‌کند».

برای مثال امام الطبری رحمه الله بر این نظر رفته که استهزاء ناپسند و تمسخر زشت، آنی است که از حد اعتدال خارج شود. حتی الطبری سخن کسی که وجود سخریه‌ای که از روی عبث و لعب نباشد را انکار می‌کند، مناقشه کرده و او را ملزم به

۱- هجو کردن کفّار [= هجو: مذمت کردن بوسیله شعر گویی است]، یکی از صورت‌های نقد کردن مسخره‌آمیز است که شاعران پیامبر ﷺ، مانند حسان بن ثابت و غیره ﷺ به آن مشغول بودند.

وجود داشتن سخریه‌ای که در آن عبث و لعب نیست کرده است و اصحاب کمالات را از انجام چنین سخریه‌ای منزّه نکرده است، بلکه حتی خداوند متعال را نیز از چنین سخریه کردنی منزّه نکرده است.[1]

۱- نگاه کن به تفسیر الطبری (۳۱۲/۱-۳۱۸)، حتی در انتهای کلامش و در انتهای ردش بر کسی که صفت استهزاء و سخریه را تاویل می‌کند می‌گوید: «فَإِنْ لَجَأَ إِلَى أَنْ يَقُولَ إِنَّ الِاسْتِهْزَاءَ عَبَثٌ وَلَعِبٌ، وَذَلِكَ عَنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مَنْفِيٌّ.

قِيلَ لَهُ : إِنْ كَانَ الأَمْرُ عِنْدَكَ عَلَى مَا وَصَفْتَ مِنْ مَعْنَى الِاسْتِهْزَاءِ، أَفَلَسْتَ تَقُولُ : {اللهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ} وَسَخِرَ اللهُ مِنْهُمْ وَمَكَرَ اللهُ بِهِمْ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مِنَ اللهِ عِنْدَكَ هُزْءٌ وَلاَ سُخْرِيَةٌ ؟ فَإِنْ قَالَ : لاَ، كَذَّبَ بِالْقُرْآنِ وَخَرَجَ مِنْ مِلَّةِ الإِسْلاَمِ، وَإِنْ قَالَ : بَلَى، قِيلَ لَهُ : أَفَتَقُولُ مِنَ الْوَجْهِ الَّذِي قُلْتَ : {اللهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ} وَسَخِرَ اللهُ مِنْهُمْ؛ يَلْعَبُ اللهُ بِهِمْ وَيَعْبَثُ، وَلاَ لَعِبَ مِنَ اللهِ وَلاَ عَبَثٌ ؟ فَإِنْ قَالَ : نَعَمْ، وَصَفَ اللهَ بِمَا قَدْ أَجْمَعَ الْمُسْلِمُونَ عَلَى نَفْيِهِ عَنْهُ وَعَلَى تَخْطِئَةِ وَاصِفِهِ بِهِ، وَأَضَافَ إِلَيْهِ مَا قَدْ قَامَتِ الْحُجَّةُ مِنَ الْعُقُولِ عَلَى ضَلاَلِ مُضِيفِهِ إِلَيْهِ . وَإِنْ قَالَ : لاَ أَقُولُ يَلْعَبُ اللهُ بِهِ وَلاَ يَعْبَثُ، وَقَدْ أَقُولُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَسْخَرُ مِنْهُمْ؛ قِيلَ : فَقَدْ فَرَّقْتَ بَيْنَ مَعْنَى اللَّعِبِ، وَالْعَبَثِ، وَالْهُزْءِ، وَالسُّخْرِيَةِ، وَالْمَكْرِ، وَالْخَدِيعَةِ . وَمِنَ الْوَجْهِ الَّذِي جَازَ قِيلَ هَذَا وَلَمْ يَجُزْ قِيلَ هَذَا افْتَرَقَ مَعْنَيَاهُمَا، فَعُلِمَ أَنَّ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مَعْنًى غَيْرَ مَعْنَى الآخَرِ».

ترجمه: «و اگر ناچارا به این پناه برد که بگوید: استهزاء، عبث [بیهوده گویی] و لعب [بازی کردن] است و چنین کاری از خداوند عزوجل نفی می‌شود. به او گفته می‌شود: اگر معنای استهزاء نزد تو اینگونه است و در باور تو خداوند استهزاء و سخریه نمی‌کند، پس مگر (طبق قرآن) نمی‌گویی: ﴿ٱللَّهُ يَسۡتَهۡزِئُ بِهِمۡ﴾ [البقرة: ١٥] «الله آنان را مسخره می‌کند»، و ﴿سَخِرَ ٱللَّهُ مِنۡهُمۡ﴾ [التوبة: ٧٩] «الله آن‌ها را مسخره می‌کند». و اینکه خداوند با آنان مکر می‌کند؟ اگر گفت نه، پس قرآن را تکذیب کرده است و از ملّت اسلام خارج می‌شود. و اگر گفت: آری، به او گفته می‌شود: آیا وقتی که می‌گویی: ﴿ٱللَّهُ يَسۡتَهۡزِئُ بِهِمۡ﴾ و ﴿سَخِرَ ٱللَّهُ مِنۡهُمۡ﴾ به این معناست که گفته باشی خداوند با آنان بازی می‌کند و به آنان بیهوده‌گویی می‌گوید؟ در حالی که خداوند لعب و عبث نمی‌کند؟ پس اگر گفت: آری، پس خداوند را به چیزی وصف کرده که مسلمانان بر نفی آن از خداوند و بر خطاکار دانستن کسی که خداوند را به آن وصف کند، اجماع دارند. و اگر گفت: من نمی‌گویم که خداوند با آنان لعب و عبث می‌کند، بلکه می‌گویم آنان را استهزاء و مسخره می‌کند. در جواب گفته شده: پس بی‌گمان بین معنای «لعب و عبث» و معنای «استهزاء و سخریه و مکر و خدیعه» فرق گذاشته‌ای. و چون گفتن

و همچنین علما در این باره صحبت کرده‌اند، در آنجا که نوح علیه السلام و مومنان به قوم کافرشان گفتند: ﴿وَيَصۡنَعُ ٱلۡفُلۡكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيۡهِ مَلَأٞ مِّن قَوۡمِهِۦ سَخِرُواْ مِنۡهُۚ قَالَ إِن تَسۡخَرُواْ مِنَّا فَإِنَّا نَسۡخَرُ مِنكُمۡ كَمَا تَسۡخَرُونَ٣٨﴾ [هود: ۳۸]

«و (نوح) کشتی را می‌ساخت، و هرگاه گروهی از اشراف قومش بر او می‌گذشتند، او را مسخره می‌کردند، (نوح) می‌گفت: اگر ما را مسخره می‌کنید، پس ما (نیز) شما را مسخره خواهیم کرد؛ همان گونه که مسخره می‌کنید».[1]

و بر طبق این فرمودۀ خداوند متعال: ﴿ذُقۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡكَرِيمُ٤٩﴾ [الدخان: ٤٩] «(و به او می‌گوییم:) بچش که تو (به پندار خود) پیروزمند بزرگواری».

این یکی جایز است و گفتن آن یکی جایز نیست، پس معنایشان فرق دارد، و معلوم می‌شود که هر یک از اینها معنایی غیر از معنای دیگری دارد». انتهی

محل شاهد از این کلام: بیان این مطلب است که سخریه‌هایی وجود دارد که با صفت کمال منافات ندارد، و چیزی که با کمال منافات نداشته باشد، مورد نهی نیز نمی‌باشد.

۱- ابن عطیه رحمه الله می‌گوید: «وقوله: ﴿فَإِنَّا نَسۡخَرُ مِنكُمۡ﴾ قال الطبري: يريد في الآخرة. قال القاضي أبو محمد: ويحتمل الكلام، بل هو الأرجح، أن يريد: إنا نسخر منكم الآن، أي نستجهلكم لعلمنا بما أنتم عليه من الغرر مع الله تعالى والكون بمدرج عذابه، ثم جاء قوله: فَسَوۡفَ تَعۡلَمُونَ تهديدا، والسخر: الاستجهال مع استهزاء».

ترجمه: «این فرموده‌اش: { پس ما (نیز) شما را مسخره خواهیم کرد} الطبری می‌گوید: منظورش در آخرت است. قاضی ابو محمد ابن عطیه می‌گوید: احتمال دارد اینگونه باشد، و ارجح این است که منظورش این باشد که اکنون شما را مسخره می‌کنیم، یعنی شما را جاهل و سبک می‌شماریم، چون غروری که با خدا دارید و عذابی که به دنبال خواهد داشت را می‌دانیم. سپس این فرموده‌اش آمده: {به زودی خواهید دانست} که تهدید است. و "السخر" یعنی نادان شمردن همراه با ریشخند نمودن». [المحرر الوجیز (۵۷۴/۴)].

و الطاهر بن عاشور در التحریر والتنویر (۶۸/۱۲-۶۹) نیز همین را تایید کرده که: مسخره کردن هردو طرف (کفار و مومنان) در یک زمان بوده است.

در روز قیامت، تهکّم و استهزاء عادلانه‌ای به متکبران شده است، و آنچه که در آخرت، اخلاقی پسندیده و عادلانه باشد، نمی‌تواند در دنیا، مذموم و ستمکارانه باشد. و اینکه خداوند متعال در قرآن تهکّم و مسخره‌کردن آنان را برای ما حکایت کرده است، پس آن را شرعی دانسته و از لحاظ اخلاقی و دینی آن را منع نکرده است.

و اینکه مسلمانان، ابو جهل را به چنین لقبی [پدر جهل] نام گذاری کردند و از به‌کار بردن لقب ابو الحکم برای او خودداری کردند، نمایانگر صورتی از صورت‌های استهزاء جائزی است که لایق کفر و عناد و استکبارش بوده است.

با توجه به این مطالب، بدون شک احتیاج به تقریر و توضیح فقهی معاصری برای نقد طنزآمیز داریم، تا در احکام آن تفصیل گذاشته شود و ضوابط آن را به درستی بیان شود. چون نقد طنز آمیز از وسایل بسیار قوی برای نقد کردن است و برای همین، هم ممکن است از وسیله‌های اصلاح باشد و هم ممکن است از وسایل تخریب.

و اینکه بطور کلی نقد طنزآمیز مورد هجوم قرار گیرد، نه درست است و نه سودی دارد، همچنین اگر بدون ضوابطی که جلوی انحراف آن را بگیرد، رها شود، این نیز جز بر شدّت انحرافش اضافه نمی‌کند.

و از ضوابط این نقد [نقط طنزآمیز] که بعد از تأمل و فکر کردن به دست آمده است عبارت است از:

۱- عدم جواز تمسخر کردن به قطعیات دین

۲- عدم جواز تمسخر کردن به اجتهادات معتبر و موجّه فقها. چون مسخره‌کردن اینها، در واقع بدگویی و انکار ورزیدن چیزی است که انکار کردن و بدگویی کردن از آن جایز نیست. چراکه اجتهاد معتبری بوده است. بر خلاف اجتهاد نامعتبر که انکار کردن و بدگفتن از آن جایز است.

۳- عدم جواز تمسخر کردن به مقدّسات دینی و رموز ادیان بطور مطلق، بنا بر این فرمودۀ خداوند متعال: ﴿وَلَا تَسُبُّواْ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ فَيَسُبُّواْ ٱللَّهَ عَدۡوَۢا

بِغَيۡرِ عِلۡمٖۗ﴾ [الأنعام: ۱۰۸] «و کسانی را که (مشرکان) به جای الله می‌پرستند؛ دشنام ندهید، مبادا آن‌ها (نیز) از روی دشمنی و جهالت؛ الله را دشنام دهند».

و دشنام دادن علنی، صورتی از صورت‌های مسخره کردن است، که نشان دهندۀ سبک شمردن و اهانت و تحقیر کردن است، و این را نشان می‌دهد که قصد اذیت کردن دیگران را بخاطر مقدساتشان دارد؛ بدون اینکه فایده‌ای در بر داشته باشد، بلکه ضرر آن بیشتر است. و مسخره کردن نیز اینگونه است.

۴- عدم جواز تمسخر کردن اشخاص معیّن، یا با ذکر کردن نام‌شان، یا با چیزی که اشاره به آنها داشته باشد، مگر زمانی که حق آنان در عدم تمسخر شدنشان از روی قضائی، ساقط شود.[۱]

۵- پرهیز از دروغ صریح و فحش دادن و دیگر چیزهایی که ذاتاً حرام هستند.

۶- نقد طنز آمیز به فتنه و مفاسدی شدیدتر از مفسدۀ کاری که مورد نقد قرار گرفته است، نیانجامد. پس نقد طنزآمیز همانند نهی از منکر است و نهی از منکر در

۱- مثلاً همانند زمانی که تمسخر کردن آنان، به عنوان مجازات تعزیری باشد. و تمسخری شدید تر از توبیخ وجود ندارد، و توبیخی که به حق باشد، تمسخری عادلانه است. و شدید تر از شلاق و حبسِ جائزِ تعزیری نخواهد بود، خاصتاً زمانی که قصد مقابله به مثل در مجازات را داشته باشد. و قصاص کردن با توبیخ نمودن و دشنام دادن از باب مقابله به مثل، یک نوع تعزیر و مجازات است که در کتب فقها ذکر شده است و برایش به احادیث و آثاری استدلال کرده‌اند.

حتی مجازات زنا، قبل از اینکه حد آن نازل شود، دشنام دادن و سرزنش و نکوهش کردن زناکار بود؛ چنانکه در این فرمودۀ خداوند متعال آمده است: ﴿وَٱلَّذَانِ يَأۡتِيَٰنِهَا مِنكُمۡ فَـَٔاذُوهُمَاۖ﴾ [النساء: ١٦] «و از میان شما، آن مرد و زنی که مرتکب آن (عمل زشت) می‌شوند؛ آن‌ها را آزار دهید» آزار دادنی که در مجازات زناکاران مشروع بود، نزد عموم اهل تفسیر، همان دشنام دادن و سرزنش کردن بخاطر عیب و ننگ‌شان بود. و گرچه با نازل شدن حد زنا، این نوع مجازات نسخ شد، اما جلوی استشهاد به آن، برای نشان دادن اینکه توبیخ کردن، مجازاتی عادلانه است و با مکارم اخلاقی منافات ندارد، را نمی‌گیرد.

صورتی که به مفسده‌ای بزرگ‌تر از مفسدهٔ خود آن کار منکر بیانجامد، جایز نیست.

و بعضی از این ضوابط از یک جامعه به نسبت جامعه‌ای دیگر متفاوت هستند. پس آن جامعهٔ محافظه کار و پرهیزکاری که از نقد طنزآمیز جز اسائهٔ ادب را برداشت نمی‌کند، همانند آن جامعه‌ای نیست که به نقد طنز آمیز همانند یک وسیله برای انتقال و انتشار افکار، و وسیله‌ای برای آگاه ساختن جامعه از خطاهایش، نگاه می‌کند.

پس اگر نقد طنزآمیز به ضوابط صحیحی منضبط شده باشد، پس وسیله‌ای از وسایل نقد سازنده خواهد بود، حال چه نماد و مظاهر تدیّن اشتباه را نقد کند یا هر نماد اشتباه دیگری که در جامعه وجود دارد.

و با اینکه این تقریر، تقریری فقهی است و علاقه‌ای به مسائل تکفیر ندارد، ولی برای تکمیل نمودن تصوّر و پندار ما دربارهٔ حکم استهزاء به کسانی که آنان را به اهل علم و صلاح وصف می‌کنند لازم می‌باشد، و اینکه باید بدانیم چنین استهزائی، حالات مختلفی دارد:

- ممکن است کفر باشد، و معیار و مناط تکفیر با آن را بیان کردیم.
- و ممکن است معصیت و گناه باشد.
- و ممکن است جایز یا واجب باشد.

پس درست نیست بدون اینکه حقیقت استهزاء را بشناسی و بدون اینکه بدانی چرا استهزاء انجام شده است و بدون اینکه تفاوت معیارهای مربوط به حکم دادن بر آن را بدانی، بیایی و حکمی مطلق و کلی برای استهزاء کردن بدهی.

***

معیار تکفیر در جادوگری (سِحر)

و دربارهٔ مسالهٔ تکفیر بخاطر سحر، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَٱتَّبَعُواْ مَا تَتۡلُواْ ٱلشَّيَٰطِينُ عَلَىٰ مُلۡكِ سُلَيۡمَٰنَۖ وَمَا كَفَرَ سُلَيۡمَٰنُ وَلَٰكِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ كَفَرُواْ يُعَلِّمُونَ

ٱلنَّاسَ ٱلسِّحۡرَ وَمَآ أُنزِلَ عَلَى ٱلۡمَلَكَيۡنِ بِبَابِلَ هَٰرُوتَ وَمَٰرُوتَۚ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنۡ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَآ إِنَّمَا نَحۡنُ فِتۡنَةٞ فَلَا تَكۡفُرۡۖ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنۡهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِۦ بَيۡنَ ٱلۡمَرۡءِ وَزَوۡجِهِۦۚ وَمَا هُم بِضَآرِّينَ بِهِۦ مِنۡ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمۡ وَلَا يَنفَعُهُمۡۚ وَلَقَدۡ عَلِمُواْ لَمَنِ ٱشۡتَرَىٰهُ مَا لَهُۥ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ مِنۡ خَلَٰقٖۚ وَلَبِئۡسَ مَا شَرَوۡاْ بِهِۦٓ أَنفُسَهُمۡۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ١٠٢﴾ [البقرة: ۱۰۲]

«و از آنچه شیاطین در (عهد) فرمانروایی سلیمان (بر مردم) می‌خواندند پیروی کردند، و درحالی‌که سلیمان (هرگز دست به سحر نیالود) و کافر نشد، و لیکن شیاطین کفر ورزیدند، به مردم سحر آموختند و (نیز) از آنچه بر دو فرشتهٔ هاروت و ماروت در بابل نازل شده بود (پیروی کردند) و (آن دو فرشته) به هیچ کس چیزی یاد نمی‌دادند، مگر اینکه (از پیش به او) می‌گفتند: ما وسیلهٔ آزمایشیم، پس کافر نشو. پس از آن دو (فرشته) چیزهایی می‌آموختند که به وسیلهٔ آن، میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند، و حال آنکه بدون اجازهٔ الله نمی‌توانند به وسیلهٔ آن به کسی زیانی برسانند و چیزی می‌آموختند که به آنان زیان می‌رسانید، و به آنان سودی نمی‌داد و قطعاً می‌دانستند که هرکس خریدار آن باشد، در آخرت بهره‌ای نخواهد داشت و چه بد و زشت است آنچه خود را به آن فروختند، اگر می‌دانستند!».

با اینکه طبق ظاهر این آیه جادوگر (ساحر) تکفیر شده است، آنجا که فرموده است: ﴿وَمَا كَفَرَ سُلَيۡمَٰنُ وَلَٰكِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ كَفَرُواْ يُعَلِّمُونَ ٱلنَّاسَ ٱلسِّحۡرَ﴾ و آنجا که فرموده است: ﴿وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنۡ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَآ إِنَّمَا نَحۡنُ فِتۡنَةٞ فَلَا تَكۡفُرۡۖ﴾ و آنجا که فرموده است: ﴿وَلَقَدۡ عَلِمُواْ لَمَنِ ٱشۡتَرَىٰهُ مَا لَهُۥ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ مِنۡ خَلَٰقٖۚ﴾. چنانکه پیداست این قسمت‌ها از آیه کفر جادوگر را نشان می‌دهد، منتها مانع این نشده که تعدادی از امامان دربارهٔ حکم جادو و جادوگر تفصیل قرار بدهند و بطور مطلق جادوگر را تکفیر نکنند، بلکه تکفیر جادوگر را به یک چیز مشخصی آویزان و مناط کرده‌اند و آن اینکه عملی مکفِّر (عملی کافر کننده) انجام بدهد نه مجرد عمل سحر را.

و از صریح‌ترین موقف‌ها دربارۀ شرح و توضیح چنین تفصیلی دربارۀ جادوگر، موقف امام الشافعی رحمه الله است آنجا که این آیه را می‌آورد سپس می‌گوید: «وَالسِّحْرُ اسْمٌ جَامِعٌ لِمَعَانٍ مُخْتَلِفَةٍ فَيُقَالُ لِلسَّاحِرِ صِفْ السِّحْرَ الَّذِي تَسْحَرُ بِهِ فَإِنْ كَانَ مَا يَسْحَرُ بِهِ كَلَامَ كُفْرٍ صَرِيحٍ اُسْتُتِيبَ مِنْهُ فَإِنْ تَابَ، وَإِلَّا قُتِلَ، وَأُخِذَ مَالُهُ فَيْئًا، وَإِنْ كَانَ مَا يَسْحَرُ بِهِ كَلَامًا لَا يَكُونُ كُفْرًا وَكَانَ غَيْرَ مَعْرُوفٍ، وَلَمْ يَضُرَّ بِهِ أَحَدًا نُهِيَ عَنْهُ فَإِنْ عَادَ عُزِّرَ، وَإِنْ كَانَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَضُرُّ بِهِ أَحَدًا مِنْ غَيْرِ قَتْلٍ فَعَمَدَ أَنْ يَعْمَلَهُ عُزِّرَ، وَإِنْ كَانَ يَعْمَلُ عَمَلًا إذَا عَمِلَهُ قُتِلَ الْمَعْمُولُ بِهِ وَقَالَ عَمَدْت قَتْلَهُ قُتِلَ بِهِ قَوَدًا إلَّا أَنْ يَشَاءَ أَوْلِيَاؤُهُ أَنْ يَأْخُذُوا دِيَتَهُ حَالَّةً فِي مَالِهِ، وَإِنْ قَالَ: إنَّمَا أَعْمَلُ بِهَذَا لِأَقْتُلَ فَيُخْطِئَ الْقَتْلُ وَيُصِيبَ، وَقَدْ مَاتَ مِمَّا عَمِلْت بِهِ فَفِيهِ الدِّيَةُ، وَلَا قَوَدَ، وَإِنْ قَالَ قَدْ سَحَرْتُهُ سِحْرًا مَرِضَ مِنْهُ، وَلَمْ يَمُتْ مِنْهُ أَقْسَمَ أَوْلِيَاؤُهُ لَمَاتَ مِنْ ذَلِكَ الْعَمَلِ، وَكَانَتْ لَهُمْ الدِّيَةُ، وَلَا قَوَدَ لَهُمْ مَالُ السَّاحِرِ، وَلَا يَغْنَمُ إلَّا فِي أَنْ يَكُونَ السِّحْرُ كُفْرًا مُصَرَّحًا، وَأَمَرَ عُمَرُ أَنْ يُقْتَلَ السَّحَّارَ عِنْدَنَا، وَاَللَّهُ تَعَالَى أَعْلَمُ إنْ كَانَ السِّحْرُ كَمَا وَصَفْنَا شِرْكًا، وَكَذَلِكَ أَمَرَ حَفْصَةَ، وَأَمَّا بَيْعُ عَائِشَةَ الْجَارِيَةَ، وَلَمْ تَأْمُرْ بِقَتْلِهَا فَيُشْبِهُ أَنْ تَكُونَ لَمْ تَعْرِفْ مَا السِّحْرُ فَبَاعَتْهَا لِأَنَّ لَهَا بَيْعَهَا عِنْدَنَا وَإِنْ لَمْ تَسْحَرْهَا، وَلَوْ أَقَرَّتْ عِنْدَ عَائِشَةَ أَنَّ السِّحْرَ شِرْكٌ مَا تَرَكَتْ قَتْلَهَا إنْ لَمْ تَتُبْ أَوْ دَفَعَتْهَا إلَى الْإِمَامِ لِيَقْتُلَهَا إنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى، وَحَدِيثُ عَائِشَةَ عَنْ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - عَلَى أَحَدِ هَذِهِ الْمَعَانِي عِنْدَنَا، وَاَللَّهُ تَعَالَى أَعْلَمُ».

ترجمه: «سِحر اسم جامعی برای معناهای مختلف است، پس به ساحر گفته می‌شود سحری که با آن سحر کردی را توصیف کن.

- پس اگر کلامی که با آن سحر کرده بود کفری صریح بود، استتابه می‌شود، اگر توبه کرد (کشته نمی‌شود)، وگرنه کشته می‌شود و مال او به عنوان فیء گرفته می‌شود.

- و اگر کلامی که با آن سحر کرده بود کفر نبود، و کلامی ناشناخته بود، و با آن به کسی ضرر نرساند، پس او را از این کار باز می‌داری، و اگر دوباره به آن برگشت تعزیر می‌شود.
- و اگر می‌دانست که با آن سحر، ضرری پایین‌تر از کشتن را به کسی می‌رساند و عمداً آن را انجام بدهد، پس تعزیر می‌شود.
- و اگر عملی انجام می‌داد که وقتی آن عمل را انجام می‌دهد کسی که آن عمل را با او کرده است کشته می‌شود و گفت که عمداً قصد کشتنش را داشتم، پس از روی قصاص کشته می‌شود؛ مگر اینکه اولیاء دم دیه‌اش را از او بگیرند.
- و اگر گفت: با سحری که معمولاً موجب کشته شدن نمی‌شود او را به قصد کشتنش سحر کردم و گاهی کشنده بود و گاهی کشنده نبود، و این بار با سحری که بر او کردم کشته شد، پس باید در این حالت دیه بدهد و قصاص نمی‌شود.
- و اگر گفت او را سحری کرده‌ام که مریضش کند نه اینکه بکشد، (اما آن شخص بمیرد) پس اولیای میّت باید قسم بخورند که میّت بخاطر آن عمل سحری مرده است، و در این صورت باید دیه‌اش را به اولیاءش بدهد و قصاص نمی‌شود.

و مال ساحر به غنیمت گرفته نمی‌شود مگر در صورتی که سحرش کفری آشکار باشد. و اینکه عمر ﷺ دستور به کشتن ساحران داده است، در نزد ما (والله تعالی اعلم)[1] و چنانکه توصیف کردیم تنها در صورتی کشته می‌شوند که سحرش شرکی باشد. و دستور حفصه ﷺ نیز همینطور بوده است.[2] و اما اینکه عایشه ﷺ کنیزی (که سحر می‌کرد)

۱- امام الشافعی رحمه الله به این اثر که با اسناد صحیح ذکر کرده است اشاره کرده است: «كَتَبَ عُمَرُ أَنْ اُقْتُلُوا كُلَّ سَاحِرٍ وَسَاحِرَةٍ»؛ «عمر نوشت که همهٔ مردان و زنان ساحر را بکشید». الأم (۱۹۳/۱) و در تحقیق دکتر رفعت (۵۶۶/۲). و این اثری صحیح است که در تعدادی از مصادر تخریج شده است.

۲- بصورت متصل و منقطع روایت شده، و متصلش صحیح است، و ابن ابی شیبه در المصنف (شماره ۲۸۴۹۱، ۲۹۵۸۳) و عبد الله بن امام احمد در مسائله لإبنه (شماره ۱۵۴۳) و الطبرانی در الکبیر -

را فروخت و دستور به کشتنش نداد[1]، پس شبیه این است که ندانسته باشد سحرش چه بوده است، به این خاطر آن را فروخته است، برای اینکه در نزد ما می‌تواند بفروشدش اگرچه هم سحرش نکرده باشد. و اگر نزد عایشه اقرار می‌کرد که سحرش شرکی است، پس اگر توبه نمی‌کرد، او را می‌کشت یا او را به امام می‌داد تا ان شاء الله تعالی، او را

مسند حفصه رضی الله عنها - (۱۸۷/۲۳ شماره ۳۰۳) و البیهقی در الکبری (۲۳۴/۸) و البن الطیوری در الطیوریات (شماره ۱۰۴۹) و دیگران آن را بصورت متصل با اسنادی صحیح تخریج کرده‌اند. و لفظ روایتی که ابن عمر رضی الله عنهما آن را تعریف کرده است اینگونه است: «أن جارية لحفصة سحرتها ووجدوا سحرها فاعترفت به، فأمرت عبد الرحمن بن زيد فقتلها. فبلغ ذلك عثمان فأنكره واشتد عليه، فأتاه ابن عمر فأخبره أنها سحرتها واعترفت به ووجدوا سحرها، فكأن عثمان أنما أنكر ذلك لأنها قتلت بغير إذنه».

ترجمه: «ابن عمر می‌گوید کنیزی از حفصه، حفصه را سحر کرد و سحرش را پیدا کردند و به آن اعتراف کرد. پس عبد الرحمن بن زید را دستور (به کشتن آن کنیزک ساحر) دادم و او را کشت. (راوی می‌گوید) خبر این موضوع به عثمان رسید و این کار را به شدّت انکار کرد. به این خاطر ابن عمر نزد عثمان رفت و به او خبر داد که آن کنیز حفصه را سحر کرده است و به سحرش اعتراف کرده است و سحرش هم پیدا شده است. انگار عثمان کشتن او را به این خاطر انکار ورزید که بدون اجازهٔ او کشته شده بود».

۱- مالک در الموطأ آن را از روایت أبي مصعب (شماره ۲۷۸۲) و روایت محمد بن الحسن (شماره ۸۴۳) تخریج کرده است، و در روایت اللیثی نیامده است. و عبد الرزاق در المصنف (شماره ۱۸۷۴۹، ۱۸۷۵۰) و دیگران با اسناد صحیح بصورت طولانی و خلاصه، تخریجش کرده‌اند. و لفظ مختصر روایت این چنین است: «عن عمرة بن عبد الرحمن: أن عائشة أعتقت جارية لها، عن دَبَرٍ منها، ثم إنها سحرتها واعترفت بذلك وقالت الجارية: أحببت العتق. فأمرت بها عائشة ابن أخيها أن يبيعها من الأعراب ممن يسيء ملكتها...».

ترجمه: «عمرة بن عبد الرحمن می‌گوید: عایشه کنیزی داشت که قرار گذاشته بود بعد از وفات خودش آن کنیز آزاد شود. آن کنیز عایشه را سحر کرد و به سحرش اعتراف کرد و آن کنیز گفت: چون دوست داشتم آزاد شوم (تو را سحر کردم تا بمیری و با مردن تو، من آزاد شوم). عایشه نیز (چون از کار او عصبانی شده بود، از نظر قبلی‌اش که آزاد کردن آن کنیز بعد از وفات خودش بود پشیمان شد و) پسر برادرش را امر کرد که آن کنیز را به اعراب بادیه نشینی که از کنیزان زیاد کار می‌کشند و استراحت کمی می‌دهند بفروشد».

بکشد. و حدیث عایشه از پیامبر ﷺ در نزد ما بر طبق یکی از این معانی است[1] و خداوند متعال بهتر می‌داند».[2]

نگاه کن که امام الشافعی چگونه این آیه را فهمیده است، و چگونه روایات را مطابق فقه این باب فهمیده است، و چگونه تکفیر ساحر را منوط کرده به اینکه اگر با سخنی که کفر صریح است سحر کرده باشد، نه هرگونه سحری. و این مثالی عملی از یکی از امامان سلف دربارۀ برخورد با نصوصی است که ظاهرشان مقتضای تکفیر است، اینکه این نصوص به آنچه که در باب تکفیر، اصل و قطعی است برگردانده شوند و از خلال آن این نصوص را فهمید، تا نصوص با همدیگر دچار اضطراب و تناقض نشوند.

و موقف امام الشافعی به نسبت این آیه، در واقع درس دقیقی دربارۀ نحوه برخورد ائمۀ سلف به نسبت نصوص وعید است. پس با اینکه در آیه‌ای از آیات قرآن کریم، ساحر به وضوح تکفیر شده است و با اینکه در آن آیه بر لفظ کفر و آنچه که بر آن دلالت دارد بیش از یک بار تاکید شده است، اما مانع این نشده که امام الشافعی و دیگر موافقانش از امامان سلف و از علمای امّت، این آیه را مطابق با بقیۀ نصوص و مطابق با باب تکفیر که

۱- یعنی حدیث عایشه رضی الله عنها دربارۀ سحر لبید بن الأعصم برای رسول خدا ﷺ که در صحیحین تخریج شده است (البخاری شماره ۳۱۷۵، ۳۲۶۸، ۵۷۶۳، ۵۷۶۶، ۶۰۶۳، ۶۳۹۱، و مسلم شماره ۲۱۸۹). الشافعی که در ابتدای باب این روایت را آورده معتقد است که ظاهر این روایت چنین نشان می‌دهد که پیامبر ﷺ لبید بن الأعصم را نکشته است با اینکه او اسلام را اظهار می‌کرد، حتی به نفاق وصف شده است. و گفته شده که او یک یهودی غیر مسلمان بود. و اینکه یهودی بود و کشته نشد، بلاغت بیشتری دربارۀ عدم اطلاق سخن به کشتن ساحر دارد. و برعکس آن هم گفته شده است: اینکه مسلمانانی که ساحر هستند کشته می‌شوند نه ساحران مشرکان.

پس الشافعی برای اینکه بطور مطلق گفته نشود که ساحر کشته می‌شود، به این حدیث احتجاج کرده است.

و نگاه کن به: أحکام أهل الملل والردة من الجامع لمسائل الإمام أحمد بن حنبل از الخلال (شماره ۱۳۶۱، ۱۳۶۳) و فتح الباری از ابن حجر (۲۳۱/۱۰).

۲- الأم از الشافعی (۱۹۳/۱) و در چاپی که به تحقیق دکتر رفعت فوزی است در (۵۶۶/۱-۵۶۷).

قواعدش قطعی و برگرفته از قطعیات کتاب و سنّت است، فهم کنند، تا بر اساس آن، جایی که تکفیر کردن ساحر صحیح است تکفیر کنند و جایی که تکفیرش جایز نیست تکفیر نکنند.

و ابن المنذر رحمه الله، بعد از آنکه مذهب امام الشافعی -که در حکم ساحر، تفصیل قائل شده و بطور مطلق تکفیر نمی‌کند- را می‌پذیرد، سپس اختلاف روایت شده از صحابه ﷺ دربارۀ کشتن ساحر را حکایت می‌کند و می‌گوید: «وإذا اختلف أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسألة وجب اتباع أشبههم قولاً بالكتاب والسنة. وقد يجوز أن يكون السحر الذي أَمَرَ مَنْ أَمَرَ منهم بقتل الساحر سحراً يكون كفراً، فيكون ذلك موافقاً لسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم. ويحتمل أن تكون عائشة أمرت ببيع ساحرة لم يكن سحرها كفراً. فإن احتج محتجٌ بحديث جندب عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال: "حد الساحر ضربه بالسيف". فلو صح هذا لاحتمل أنه يكون أمر بقتل الساحر الذي يكون سحره كفراً. فيكون ذلك موافقاً للأخبار التي جاءت عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال: "لا يحل دم امرئ مسلم إلا باحدى ثلاث". وفي إسناد حديث جندب هذا مقالٌ».

ترجمه: «و هرگاه اصحاب رسول خدا ﷺ در مساله‌ای اختلاف کردند واجب است از کسی از آنان که سخنش به کتاب و سنّت شبیه‌تر است پیروی شود. و ممکن است آن نوع سحری که دستور به کشتن ساحرش داده‌اند سحری کفری باشد که در این حالت موافق با سنّت رسول خدا ﷺ می‌شود. و احتمال دارد عایشه دستور به فروختن کنیز ساحری داده باشد که سحرش کفر نبوده است. و اگر کسی به حدیث جندب استناد کند که گفته پیامبر ﷺ فرموده است: {حد ساحر ضربه‌ای با شمشیر است} اگر این حدیث صحیح باشد پس احتمال دارد که دستور به کشتن ساحری باشد که سحرش کفر بوده باشد. و در این حالت موافق با دیگر اخباری می‌گردد که از پیامبر ﷺ روایت شده‌اند

که فرموده است: {خون مسلمان جز با یکی از این سه چیز حلال نمی‌شود...}. و دربارۀ صحت اسناد حدیث جندب نیز گفتگو شده است».[۱]

و آنچه امام الشافعی و ابن المنذر به آن رفته‌اند، مذهب حنفیه[۲] نیز می‌باشد، و این، روایتی در مذهب امام احمد نیز می‌باشد که بر خلاف روایت مشهور در مذهبش است؛ چرا که در مذهب او مشهور این است که ساحر بخاطر سحرش کافر می‌شود.[۳] و این مذهب امام مالک است.[٤]

و سبب اختلافشان این است که بعضی از فقها معتقد اند که سحر جز با کفر به وقوع نمی‌پیوندد، و ساحر نمی‌تواند سحر کند مگر اینکه (از قبل) به خداوند متعال کفر ورزیده باشد، و برای همین بطور مطلق حکم به کفر ساحر داده‌اند. که با توجه به آن، مشخص می‌شود که در مناط تکفیر بخاطر سحر اختلاف نداشته‌اند بلکه علّت اختلافشان بخاطر اختلاف تصوّرشان دربارۀ سحر بوده است که آیا سحر بدون کفر رخ می‌دهد؟ یا اینکه ساحر تا کافر نشود نمی‌تواند سحر کند؟[۵] منتها اینگونه تصوّر که: {سحر جز با کفر رخ نمی‌دهد}، تصوّر صحیحی نیست، و نه نص و نه واقع بطور قطع چنین چیزی را نشان نمی‌دهد،[٦] پس چگونه با چیزی که قطعی نیست، خارج گرداندن مسلمان از دخول یقینی‌اش به اسلام را جایز می‌دانند؟ و این موضوع باعث شده که امام الشافعی و حنفیه

۱- الإشراف از ابن المنذر (۲۴۲/۸-۲۴۳).

۲- نگاه کن به حاشیة ابن عابدین (۲۴۰/۴-۲۴۱، ۲۴۴)

۳- المغنی از ابن قدامه (۳۰۰/۱۲-۳۰۲)

۴- موطأ از مالک (۸۷۱/۲).

۵- این موضوع در حاشیه ابن عابدین (۲۴۱/۴، ۲۴۴) آمده و بر آن نص گذاشته شده است.

۶- روایت صحیح و صریح امام احمد که ساحر را تکفیر نکرده است، در مقابل روایات دیگری که نشان می‌دهد ساحر را تفکیر کرده است، بعید نشان می‌دهد که تکفیر ساحر نزد پیروانش قطعی باشد.

و کسانی که با آنان موافق هستند دربارۀ حکم ساحر تفصیل قائل باشند و بطور مطلق ساحر را تکفیر نکنند.

و این امام القرافی رحمه الله (متوفی ۶۸۴ هجری) مالکی مذهب است که بر خلل و اشکال‌هایی که از تکفیر مطلق ساحر -بدون شناختن حقیقت آن نوع سحری که ساحر با آن کافر می‌شود- نشأت می‌گیرد تنبیه نموده و می‌گوید: «أَطْلَقَ الْمَالِكِيَّةُ وَجَمَاعَةٌ مَعَهُمْ الْكُفْرَ عَلَى السَّاحِرِ وَأَنَّ السِّحْرَ كُفْرٌ، وَلَا شَكَّ أَنَّ هَذَا قَرِيبٌ مِنْ حَيْثُ الْجُمْلَةُ غَيْرَ أَنَّهُ عِنْدَ الْفُتْيَا فِي جُزْئِيَّاتِ الْوَقَائِعِ يَقَعُ فِيهِ الْغَلَطُ الْعَظِيمُ الْمُؤَدِّي إلَى هَلَاكِ الْمُفْتِي، وَالسَّبَبُ فِي ذَلِكَ أَنَّهُ إذَا قِيلَ لِلْفَقِيهِ مَا هُوَ السِّحْرُ، وَمَا حَقِيقَتُهُ حَتَّى يُقْضَى بِوُجُودِهِ عَلَى كُفْرِ فَاعِلِيهِ يَعْسُرُ عَلَيْهِ ذَلِكَ جِدًّا فَإِنَّكَ إذَا قُلْتُ: لَهُ السِّحْرُ وَالرُّقَى وَالْخَوَاصُّ وَالسِّيمْيَا وَالْهِيمْيَا وَقُوَى النُّفُوسِ شَيْءٌ وَاحِدٌ وَكُلُّهَا سِحْرٌ أَوْ بَعْضُ هَذِهِ الْأُمُورِ سِحْرٌ وَبَعْضُهَا لَيْسَ بِسِحْرٍ فَإِنْ قَالَ الْكُلُّ سِحْرٌ يَلْزَمُهُ أَنَّ سُورَةَ الْفَاتِحَةِ سِحْرٌ؛ لِأَنَّهَا رُقْيَةٌ إجْمَاعًا، وَإِنْ قَالَ بَلْ لِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْ هَذِهِ خَاصِّيَّةٌ تَخْتَصُّ بِهَا فَيُقَالُ بَيِّنْ لَنَا خُصُوصَ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا، وَمَا بِهِ تَمْتَازُ وَهَذَا لَا يَكَادُ يَعْرِفُهُ أَحَدٌ مِنْ الْمُعْتَرِضِينَ لِلْفُتْيَا، وَأَنَا طُولَ عُمُرِي مَا رَأَيْت مَنْ يُفَرِّقُ بَيْنَ هَذِهِ الْأُمُورِ فَكَيْفَ يُفْتِي أَحَدٌ بَعْدَ هَذَا بِكُفْرِ شَخْصٍ مُعَيَّنٍ أَوْ بِمُبَاشَرَةِ شَيْءٍ مُعَيَّنٍ بِنَاءً عَلَى أَنَّ ذَلِكَ سِحْرٌ، وَهُوَ لَا يَعْرِفُ السِّحْرَ مَا هُوَ، وَلَقَدْ وُجِدَ فِي بَعْضِ الْمَدَارِسِ عِنْدَ بَعْضِ الطَّلَبَةِ كُرَّاسَةٌ فِيهَا آيَاتٌ لِلْمَحَبَّةِ وَالْبُغْضِ وَالتَّهَيُّجِ وَالنَّزِيفِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنْ هَذِهِ الْأُمُورِ الَّتِي تُسَمِّيهَا الْمَغَارِبَةُ عِلْمَ الْمُخِلَّاتِ فَأَفْتَوْا بِكُفْرِهِ، وَإِخْرَاجِهِ مِنْ الْمَدْرَسَةِ بِنَاءً عَلَى أَنَّ هَذِهِ الْأُمُورَ سِحْرٌ، وَأَنَّ السِّحْرَ كُفْرٌ وَهَذَا جَهْلٌ عَظِيمٌ، وَإِقْدَامٌ عَلَى شَرِيعَةِ اللَّهِ بِجَهْلٍ وَعَلَى عِبَادِهِ بِالْفَسَادِ مِنْ غَيْرِ عِلْمٍ فَاحْذَرْ هَذِهِ الْخُطَّةَ الرَّدِيئَةَ الْمُهْلِكَةَ عِنْدَ اللَّهِ وَسَتَقِفُ فِي الْفَرْقِ الَّذِي بَعْدَ هَذَا عَلَى الصَّوَابِ فِي ذَلِكَ إنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى».

ترجمه: «مالکیه و جماعتی همراه با آنان ساحر را کافر و سحر را کفر دانسه‌اند و شکی نیست که در کل این حکم به حق نزدیک است، منتها وقتی که دربارۀ جزئیات وقایع فتوا داده می‌شود درباره‌اش اشتباهات بسیار بزرگی رخ می‌دهد که مفتی را تا نزدیک هلاک شدن می‌رساند. و علّت آن این است که وقتی به فقیه می‌گویی: سحر چیست؟ و حقیقیت آن چیست؟ تا با وجود داشتن آن حکم به کفر انجام دهنده‌اش شود، اینجا فقیه نمی‌تواند به درستی آن را تعریف کند. چون اگر به او بگویی: آیا سحر و رقیه و خواص و سیمیا و هیمیا و قوای نفوس همگی یک چیز هستند و آیا همۀ شان سحر هستند یا بعضی از این امور سحر هستند و بعضی دیگر سحر نیست؟ پس اگر گفت: همۀشان سحر هستند از آن چنین لازم می‌آید که سورۀ فاتحه هم سحر باشد! برای اینکه به اجماع، سورۀ فاتحه رقیه می‌باشد. و اگر گفت: هریک از اینها خاصیتی دارد که مختص به خودش است، پس به او گفته می‌شود: خصوصیت هر یک از اینها و آنچه که با آن از دیگری متمایز می‌شود را برای ما بیان کن. و نزدیک است هیچ یک از کسانی که به فتوادادن دست درازی می‌کنند آن را ندانند. و من در طول عمرم کسی را ندیده‌ام که بین این امور فرق بگذارد، پس چطور یک نفر بعد از اینها فتوا به کفر شخص معیّنی می‌دهد یا با پرداختن به چیز معیّنی (بنا بر اینکه آن چیز سحر است) فتوا به کفرش می‌دهد در حالی که نمی‌داند سحر چیست؟ و بی‌شک در بعضی از مدارس نزد بعضی از طلبه‌ها کاغذهایی یافت شده که در آن آیاتی برای محبت و بغض و تهیّج[1] و نزیف[2] نوشته شده است و دیگر از اموری که مردم مغرب زمین آن را علم مخلّات نامیده‌اند و فتوا به کفر این طلبه‌ها و اخراجشان از مدرسه داده‌اند بنا بر این زعم که این امور سحر هستند

۱- برای برانگیختن میل و شهوت جنسیِ کسی که میل جنسی ندارد. [مترجم]

۲- وقتی که زن بطور پیوسته استحاضه باشد و از او خون زیادی بیاید و متوقف نشود به بیماری‌اش نزیف گفته می‌شود. [مترجم]

و سحر هم کفر است! و این جهالتی بزرگ و اقدام جاهلانه بر شریعت و برخورد با بندگان با فساد و بدون علم است. پس از چنین خطای زشت و مهلکی برحذر باش».[۱]

سپس در فصل بعدی، بعد از اینکه بعضی از انواع سحر را تعریف می‌کند می‌گوید: «ثُمَّ هَذِهِ الْأَنْوَاعُ قَدْ تَقَعُ بِلَفْظٍ وَهُوَ كُفْرٌ أَوْ اعْتِقَادٍ هُوَ كُفْرٌ أَوْ فِعْلٍ هُوَ كُفْرٌ فَالْأَوَّلُ كَالسَّبِّ الْمُتَعَلِّقِ بِمَنْ سَبَّهُ كُفْرٌ وَالثَّانِي كَاعْتِقَادِ انْفِرَادِ الْكَوَاكِبِ أَوْ بَعْضِهَا بِالرُّبُوبِيَّةِ، وَالثَّالِثِ كَإِهَانَةِ مَا أَوْجَبَ اللهُ تَعْظِيمَهُ مِنْ الْكِتَابِ الْعَزِيزِ وَغَيْرِهِ فَهَذِهِ الثَّلَاثَةُ مَتَى وَقَعَ شَيْءٌ مِنْهَا فِي السِّحْرِ فَذَلِكَ السِّحْرُ كُفْرٌ لَا مِرْيَةَ فِيهِ وَقَدْ يَقَعُ السِّحْرُ بِشَيْءٍ مُبَاحٍ كَمَا تَقَدَّمَ فِي وَضْعِ الْأَحْجَارِ فِي الْمَاءِ فَإِنَّهَا مُبَاحَةٌ وَكَذَلِكَ رَأَيْت بَعْضَ السَّحَرَةِ يَسْحَرُ الْحَيَّاتِ الْعِظَامَ فَتُقْبِلُ إلَيْهِ وَتَمُوتُ بَيْنَ يَدَيْهِ سَاعَةً ثُمَّ تُفِيقُ ثُمَّ يُعَاوِدُ ذَلِكَ الْكَلَامَ فَيَعُودُ حَالُهَا كَذَلِكَ أَبَدًا وَكَانَ فِي ذَلِكَ يَقُولُ مُوسَى بِعَصَاهُ مُحَمَّدٌ بِفُرْقَانِهِ يَا مُعَلِّمَ الصِّغَارِ عَلِّمْنِي كَيْفَ آخُذُ الْحَيَّةَ وَالْحَوِيَّةَ وَكَانَتْ لَهُ قُوَّةُ نَفْسٍ يَحْصُلُ مِنْهَا مَعَ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ هَذَا الْأَثَرُ وَهَذِهِ الْكَلِمَاتُ مُبَاحَةٌ لَيْسَ فِيهَا كُفْرٌ وَقُوَّةُ نَفْسِهِ الَّتِي جُبِلَ عَلَيْهَا لَيْسَتْ مِنْ كَسْبِهِ فَلَا يَكْفُرُ بِهَا كَمَا أَنَّ الْإِنْسَانَ لَا يَعْصِي بِمَا جُبِلَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ مِنْ الْإِصَابَةِ بِالْعَيْنِ وَتَأْثِيرِهَا فِي قَتْلِ الْحَيَوَانَاتِ وَغَيْرِ ذَلِكَ، وَإِنَّمَا يَأْثَمُ بِتَصَدِّيهِ وَاكْتِسَابِهِ لِذَاكَ حَرَّمَ الشَّرْعُ أَذِيَّتَهُ أَوْ قَتْلَهاما لَوْ تَصَدَّى صَاحِبُ الْعَيْنِ لِقَتْلِ أَهْلِ الْحَرْبِ أَوْ السِّبَاعِ الْمُهْلِكَةِ كَانَ طَائِعًا للهِ تَعَالَى بِإِصَابَتِهِ بِالْعَيْنِ الَّتِي طُبِعَتْ عَلَيْهَا نَفْسُهُ فَكَذَلِكَ هَاهُنَا وَكَذَلِكَ سُحِرَ رَسُولُ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فِي مُشْطٍ وَمُشَاطَةٍ وَكَوْرِ طَلْعٍ مِنْ النَّخْلِ وَجُعِلَ الْجَمِيعُ فِي بِئْرٍ فَهَذِهِ الْأُمُورُ فِي جَمْعِهَا وَجَعْلِهَا فِي الْبِئْرِ أَمْرٌ مُبَاحٌ إلَّا مِنْ جِهَةِ مَا يَتَرَتَّبُ عَلَيْهِ، وَإِلَّا لَوَجَبَ التَّفْصِيلُ فَقَدْ يَكُونُ كُفْرًا وَاجِبًا فِي صُورَةٍ أُخْرَى اقْتَضَتْ قَوَاعِدُ الشَّرْعِ وُجُوبَهَا فَإِنْ كَانَ مَعَ هَذِهِ الْأُمُورِ الْمَوْضُوعَةِ فِي الْبِئْرِ كَلِمَاتٌ

۱- الفروق از القرافي (۲۳۸/۴-۲۳۹).

أُخْرَى أَوْ شَيْءٌ آخَرُ وَهُوَ الظَّاهِرُ نَظَرَ فِيهِ هَلْ يَقْتَضِي كُفْرًا أَوْ هُوَ مُبَاحٌ مِثْلُهَا وَلِلسَّحَرَةِ فُصُولٌ كَثِيرَةٌ فِي كُتُبِهِمْ يُقْطَعُ مِنْ قِبَلِ الشَّرْعِ بِأَنَّهَا لَيْسَتْ مَعَاصِيَ، وَلَا كُفْرًا كَمَا أَنَّ لَهُمْ مَا يَقْطَعُ بِأَنَّهُ كُفْرٌ فَيَجِبُ حِينَئِذٍ التَّفْصِيلُ كَمَا قَالَهُ الشَّافِعِيُّ - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - أَمَّا الْإِطْلَاقُ بِأَنَّ كُلَّ مَا يُسَمَّى سِحْرًا كُفْرٌ فَصَعْبٌ جِدًّا».

ترجمه: «این انواع سحر، ممکن است با لفظی که کفر است، یا با اعتقادی که کفر است، یا با فعلی که کفر است رخ دهد. اولی مانند دشنام دادن کسی که دشنامش کفر است و دومی مانند اعتقاد به اینکه ستارگان یا بعضی از آنها ربوبیت دارند، و سومی مانند اهانت کردن به چیزی که خداوند تعظیمش را واجب کرده است مثل کتاب قرآن و غیره. پس هرگاه چیزی از این سه مورد، در سحر رخ بدهد، آن سحر کفر است و شکی در آن نیست. و ممکن است سحر با چیزی که مباح است رخ بدهد چنانکه قبلاً دربارۀ قرار دادن سنگ‌ها در آب گفتیم، و این کار مباح است. و همچنین بعضی از ساحران را دیدم که مارهای بزرگ را سحر می‌کند و آن مار نزد او می‌آید و در برابرش لحظه‌ای می‌میرد سپس بیدار می‌شود سپس آن کلام را تکرار می‌کند و آن مار به حالت خودش برمی‌گردد. و در این باره موسی علیه السلام با عصایش چنین می‌کرد و محمد ﷺ با فرقانش. ای معلم کودکان، به من یاد بده چگونه این مارها را گرفت؟ این شخص یک نیروی درونی دارد که بوسیلۀ این نیروی درونی‌اش و با گفتن آن کلمات این تاثیرات را به دست می‌آورد، و این کلمات مباح هستند و کفری در آن وجود ندارد و این نیروی درونی‌اش که بر آن سرشت و خلق شده است جزو کسب خودش نیست، پس بخاطر آن کافر نمی‌شود همانطور که انسان بخاطر چشم زخم زدنش که در سرشت و طینتش وجود دارد و در کشتن حیوانات و غیر ذلک تاثیر می‌گذارد گناهکار نمی‌شود، بلکه زمانی گناهکار می‌شود که (عمداً) چیزی را با چشم زخمش اذیت کند یا بکشد که شریعت اذیت کردن یا کشتنش را حرام کرده است، اما اگر صاحب چشم زخم از چشم زدنش برای کشتن اهل حرب یا حیوانات درنده و کشنده استفاده کند پس با این چشم زدنش

که نفسش بر آن سرشت شده است خداوند متعال را طاعت کرده است، پس آنها هم همینطور هستند. و رسول خدا ﷺ نیز در مو و شانه‌اش که در پوست درخت خرما پیچیده شده بود و کل آن در داخل چاهی قرار داده شده بود سحر شد. این امور در کل (یعنی مو و شانه و پوست خرما) و قرار دادنشان در چاه، عمل مباحی است مگر از جهت آنچه که بر آن مترتب می‌شود (از مباح بودن بیرون آید).[۱] پس در آن تفصیل وجود دارد و ممکن است در یک حالت دیگر همین کار کفر باشد. پس اگر همراه این چیزهایی که در چاه گذاشته شده است کلمات دیگری یا چیز آشکار دیگری قرار داده شده باشد، پس به آن نگاه کرده می‌شود که آیا کفر هستند یا چیزهای مباح هستند؟ و ساحران در کتاب‌هایشان فصل‌های بسیاری دارند که طبق شریعت آن موارد بطور قطع، گناه و کفر نیستند و به همان شکل فصل‌هایی هم دارند که بطور قطع، کفر هستند. پس باید تفصیل قائل شد همانطور که الشافعی رحمه الله چنین گفته است. اما اینکه بطور مطلق هر آنچه که سحر نامیده شود کفر باشد، پس گفتن چنین چیزی بسیار مشکل است».[۲]

و ابن الشاط مالکی رحمه الله (متوفی ۷۲۳ هجری) بر خلاف عادتی که در نوشتن حاشیه‌هایش دارد، این مطلب را تایید کرده و گفته است: «مَا قَالَهُ صَحِيحٌ»؛ «آنچه گفته است صحیح است».[۳]

حتی امام ابو عبد الله القرطبی رحمه الله (متوفی ۶۷۱ هجری) مذهب امام مالک را موافق با مذهب امام الشافعی نقل کرده است! بلکه حتی مذاهب فقها را دربارۀ آن متفق دانسته است!

۱- این تعبیر، نشان دهندۀ ذهنیتی فوق العاده و حاصل تفکری عمیق در دیدگاه علمی و تحلیل تحقیقی است! و کسی که به خوبی نگاه کند، می‌بیند که تعبیرِ خیلی دقیقی است.

۲- الفروق از القرافي (۲۴۴/۴-۲۴۷).

و القرافی همانند این توضیحات را در الذخیره (۳۶/۱۲) ذکر کرده است.

۳- إدرار الشروق -حاشية ابن الشاط على الفروق للقرافي- (۲۴۷/۴).

ایشان در «الجامع لأحكام القرآن» می‌گوید: «وَاخْتَلَفَ الْفُقَهَاءُ فِي حُكْمِ السَّاحِرِ الْمُسْلِمِ وَالذِّمِّيِّ، فَذَهَبَ مَالِكٌ إِلَى أَنَّ الْمُسْلِمَ إِذَا سَحَرَ بِنَفْسِهِ بِكَلَامٍ يَكُونُ كُفْرًا يُقْتَلُ وَلَا يُسْتَتَابُ وَلَا تُقْبَلُ تَوْبَتُهُ، لِأَنَّهامرٌ يَسْتَسِرُّ بِهِ كَالزِّنْدِيقِ وَالزَّانِي، وَلِأَنَّ اللهَ تَعَالَى سَمَّى السِّحْرَ كُفْرًا بِقَوْلِهِ:" وَما يُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولا إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَكْفُرْ" وَهُوَ قَوْلُ أَحْمَدَ بْنِ حَنْبَلٍ وَأَبِي ثَوْرٍ وَإِسْحَاقَ والشافعي وَأَبِي حَنِيفَةَ».

ترجمه: «فقها دربارۀ حکم ساحر مسلمان و ساحر ذمی اختلاف کرده‌اند، و مالک بر این مذهب رفته که اگر یک مسلمان **بوسیلۀ کلامی که کفر باشد**[1] سحر کند، کشته می‌شود و استتابه نمی‌شود و توبه‌اش قبول نمی‌شود؛ برای اینکه ساحر به همانند زندیق و زناکار، این کارش را پنهان می‌کند، و بخاطر اینکه خداوند متعال سحر را کفر نامیده است چنانکه می‌فرماید: ﴿وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنۡ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَآ إِنَّمَا نَحۡنُ فِتۡنَةٞ فَلَا تَكۡفُرۡۖ﴾ [البقرة: ۱۰۲]

«و (آن دو فرشته) به هیچ کس چیزی یاد نمی‌دادند، مگر اینکه (از پیش به او) می‌گفتند: ما وسیله آزمایشیم، پس کافر نشو». و این قول احمد بن حنبل و أبي ثور و إسحاق و الشافعی و أبي حنیفه است».[2]

بلکه شیخ محمد الأمین الشنقیطي مالکی مذهب رحمه الله (متوفی ۱۳۹۳ هجری) نیز در کتابش «أضواء البیان» همین را ترجیح داده است، چنانکه بعد از ذکر کلام القرطبی می‌گوید: «وَالْأَظْهَرُ عِنْدِي أَنَّ السَّاحِرَ الَّذِي لَمْ يَبْلُغْ بِهِ سِحْرُهُ الْكُفْرَ وَلَمْ يَقْتُلْ بِهِ إِنْسَانًا أَنَّهُ لَا يُقْتَلُ. لِدَلَالَةِ النُّصُوصِ الْقَطْعِيَّةِ، وَالْإِجْمَاعِ عَلَى عِصْمَةِ دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ عَامَّةً إِلَّا بِدَلِيلٍ

۱- این قید در تکفیر ساحر، که می‌گوید: «سحر بوسیلۀ کلامی که کفر باشد انجام شده باشد»، با این قید، مذهب امام مالک را موافق با مذهب أبو حنیفه و الشافعی می‌کند.

۲- الجامع لأحکام القرآن از القرطبی -چاپ موسسه الرساله- (۲/۲۷۸-۲۷۹).

وَاضِحٍ. وَقَتْلُ السَّاحِرِ الَّذِي لَمْ يَكْفُرْ بِسِحْرِهِ لَمْ يَثْبُتْ فِيهِ شَيْءٌ عَنِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -، وَالتَّجَرُّؤُ عَلَى دَمِ مُسْلِمٍ مِنْ غَيْرِ دَلِيلٍ صَحِيحٍ مِنْ كِتَابٍ أَوْ سُنَّةٍ مَرْفُوعَةٍ غَيْرُ ظَاهِرٍ عِنْدِي. وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللهِ تَعَالَى، مَعَ أَنَّ الْقَوْلَ بِقَتْلِهِ مُطْلَقًا قَوِيٌّ جِدًّا لِفِعْلِ الصَّحَابَةِ لَهُ مِنْ غَيْرِ نَكِيرٍ».

ترجمه: «آنچه نزد من نمایان و واضح‌تر است این است که ساحری که سحرش به حد کفر نرسیده باشد و انسانی را با سحرش نکشته باشد کشته نمی‌شود، بخاطر دلالت نصوصی که قطعی هستند و بخاطر اجماع بر محفوظ بودن خون عموم مسلمانان مگر اینکه دلیل واضحی وجود داشته باشد. و کشتن ساحری که با سحرش کافر نشده است از پیامبر ﷺ به ثبوت نرسیده است و جرئت یافتن بر ریختن خون مسلمان بدون داشتن دلیل صحیحی از کتاب یا سنّت مرفوع، نزد من نمایان نیست. و علم نزد خدای متعال است. با اینکه قول به تکفیر مطلق ساحر، -بخاطر فعل صحابه بدون اینکه انکاری بر آن کرده باشند- جداً قوی است[1]».[2]

و به این شکل مشخص می‌شود که اختلاف علما دربارۀ کفر ساحر همانا نشأت گرفته از اختلافشان دربارۀ تصوّر و برداشتشان از خود سحر است و هنگام تفصیل و بحث، نظرشان متفق خواهد شد. پس این امامان و علما (القرافی و القرطبی و ابن الشاط و

۱- انتهای این توضیحات با ابتدای آن مخالف است! از این جهت که در انتها کشتن بخاطر سحر را مطلقاً اجازه داده است!! برای اینکه در ابتدا قطعی بودن معصومیت خون مسلمانان را توضیح داده و گفته از پیامبر ﷺ چیزی که کشتن مطلق ساحر را جایز بداند ثابت نشده است، پس چگونه بعد از آن کشتن ساحر را بطور مطلق مجاز دانسته است؟! و او خودش چیزی که اجازۀ مخالفت کردن با ادلۀ قطعیِ عصمت خون مسلمان را بدهد، حکایت نکرده است!

اما فعل صحابه رضوان الله علیهم، همراه با اختلافشان دربارۀ این مساله و عدم اتفاقشان، پس چنانکه آمد، ابن المنذر فعل آنان را طوری توجیه کرد که فعلشان با دلالت قطعی عصمت خون مسلمانی که به یقین کافر نشده است، مخالف نباشد؛ پس در این صورت در فعل صحابه نیز دلیلی برای جایز دانستن اختلاف در این مساله وجود نخواهد داشت.

۲- أضواء البیان از الشنقیطی (۵۴/۴).

محمد الأمین النشقیطی) با اینکه مالکی مذهب هستند، اما تفصیل امام الشافعی دربارۀ این باب را اتخاذ کرده‌اند.

حتی ابو عبد الله القرطبی از مذاهب اربعه و غیر آن به این شکل حکایت کرده که آنها بر تفصیل امام الشافعی متفق هستند!

و ابن عقیل حنبلی مذهب رحمه الله (متوفی ۵۱۳ هجری) نیز اینگونه کرده است آنجا که به روایت دیگری از امام احمد مایل شده است و سحر را بطور مطلق کفر قرار نداده است و کلام امام احمد دربارۀ کفر ساحر را بر نوع اعتقاد ساحر حمل کرده است، یعنی: ساحر تنها زمانی که اعتقادی کفری داشته باشد کافر می‌شود و اینکه ساحر، فاسق شده و به عنوان حد، کشته می‌شود».[1]

بلکه تفصیل مشهور مذهب امام احمد بسیار به مذهب امام الشافعی نزدیک است؛ چون در مذهب امام احمد بین انواع سحر فرق گذاشته و بعضی از سحر را کفر قرار داده و بعضی دیگر را کفر قرار نداده است. حتی طبق آنچه که در مذهبشان مشهور است می‌گویند: «(فأمَّا الَّذِي يَسْحَرُ بالأدْوِيَةِ، والتَّدْخِينِ، وسَقْي شَيءٍ يَضُرُّ، فلا يَكْفُرُ ولا يُقْتَلُ) لأنَّ اللهَ تعالى وَصَف السَّاحِرينَ الكافِرينَ بأنَّهم يُفَرقُونَ بينَ المرءِ وزَوْجِه، فيَخْتَصُّ الكُفْرُ بهم، ويَبْقَى مَن سِوَاهم من الذين يسْحرُونَ بالأدْوِيَةِ والتَّدْخِينِ على أصْلِ العِصْمَةِ، لا يجبُ قَتْلُهم، ولا يَكْفُرونَ بسِحْرِهم، لكنْ يُعَزَّرُونَ إنِ ارْتَكَبُوا مَعْصِيَةً، ويُقْتَصُّ منهم [إن فعلوا] ما يُوجِبُ القِصاصَ، كما يُقْتَصُّ مِن غيرِهم من المسلِمِين. وَأَمَّا الَّذِي يَعْزِمُ عَلَى الْجَنِّ، وَيَزْعُمُ أَنَّهُ يَجْمَعُهَا فَتُطِيعُهُ، فَلَا يَكْفُرُ وَلَا يُقْتَلُ...».

ترجمه: «و اما کسی که با ادویه جات و دود کردن و نوشاندن چیزی که مضر است سحر می‌کند، کافر نمی‌شود برای اینکه خداوند ساحران کافر را به این وصف کرده که

۱- الإنصاف از المرداوی -بحاشیة الشرح الکبیر- (۱۸۳/۲۷-۱۸۴).

آنها بین مرد و همسرش جدایی می‌اندازند، پس کفر مختص به آنان است[۱]، و غیر از آنان از کسانی که با ادویه و دود کردن سحر می‌کنند بر اصل معصوم بودن خونشان باقی می‌مانند و کشتنشان واجب نیست و با سحرشان کافر نمی‌شود، منتها اگر دچار معصیتی شوند تعزیر می‌شوند و اگر کاری که موجب قصاص شود را انجام دهند از آنان قصاص گرفته می‌شود؛ همانطور که از مسلمانان قصاص گرفته می‌شود. و اما کسی که قصد و عزم (ارتباط برقرار کردن با) جن را می‌کند و گمان می‌کند که جن نزدش می‌آید و از او اطاعت می‌کند، پس کافر نمی‌شود و کشته نمی‌شود».[۲]

و به این شکل نحوۀ توافق مذاهب دربارۀ حقیقت حکم به کفر ساحر روشن می‌گردد و مآخذ اتفاق و اختلافشان روشن می‌گردد که می‌تواند مثالی از مثال‌ها برای فهمیدن حقیقت اختلافی که دربارۀ تکفیر رخ داده است باشد و اینکه بعضی از این اختلافات نشأت گرفته از اختلافشان دربارۀ مناط تکفیر نبوده است.

***

اینها مطالبی بودند که دوست داشتم در این مختصر ذکر کنم به امید اینکه باب تکفیر منضبط گردد، که البته جای توضیح بیشتر را دارد، مخصوصاً در مسائل تکفیری که من ذکر نکرده‌ام و حقیقتاً تعداد این مسائل بسیار است و باید مناط و معیارهای تکفیر بخاطر این مسائل ذکر شود تا خطاهای این باب خطرناک را تصحیح کرده باشیم که در آن اشتباهات شنیع زیادی رخ داده است و باعث شده که آنچه رسول خدا ﷺ از آن نهی کرده است در حق ما بوجود بیاید؛ چنانکه می‌فرماید: «لاَ تَرْجِعُوا بَعْدِي كُفَّارًا،

۱- این اندازه از ظاهرگرایی در برخورد با نصوص نشان می‌دهد که حقیقت سحر و انواع آن (در نزد آنها) واضح نبوده است، چنانکه القرافی در کلامش که در بالا نقل شد این را گفته است، و باعث شده که با این نص طوری رفتار کنند که انگار حکمی تعبدی و غیر معقول المعنی است و علتش تنها تعبدی بودنش است!

۲- این لفظ الشرح الکبیر (۱۸۸/۲۷-۱۸۹) از شمس الدین ابن قدامه است و همانند آن در المغنی (۳۰۵/۱۲-۳۰۴) از موفق ابن قدامه‌امده است.

يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ»؛ «بعد از من، کافر نشوید طوری که برخی از شما گردن بعضی دیگر را بزند (به قتل برساند)».

به راستی که بعد از رسول خدا ﷺ همانند کفّار چنان برگشتیم که بعضی از ما گردن بعضی دیگر را می‌زند و تنها در مباح دانستن خون یکدیگر شبیه کفّار نیستیم، بلکه بر سر تکفیر یکدیکر نیز با هم می‌جنگیم و به این شکل بعضی از ما بعضی دیگر را تکفیر می‌کند!

پس از خدا می‌خواهم که این مختصر را سببی برای نگه‌داشتن خون مسلمان و سببی برای خاموش‌کردن فتنه قرار دهد و اینکه سببی باشد تا مسلمان عاقل از تکفیر کردن برادران اهل شهادتینش، آن هم با تقریرهای اشتباه و جاهلانه‌اش، دست بردارد.

والله اعلم

در این کتاب بطور مختصر بیان شده که شخص با ادای شهادتین به طور یقینی وارد اسلام می شود، و این دخول یقینی او به اسلام جز با یقینی دیگر زائل نمی‌شود. یعنی با ظن و گمان نمی‌توان کسی که به یقین وارد اسلام شده است را از اسلام خارج گرداند. سپس دربارهٔ بعضی از اعمالی که بطور مطلق کفر پنداشته شده‌اند صحبت می کند و معیار و مناط کفر بودن آن اعمال را بررسی می‌کند و بیان می‌کند که تنها با وجود داشتن چنین علّت و معیاری است که آن اعمال کفر خواهند بود وگرنه به درجهٔ کفر نخواهد رسید و نمی‌توان با ظن و گمان کسی که مرتکب آن عمل می‌شود را از اسلام خارج گرداند. این کتاب حقیقتاً در نوع خودش بی‌نظیر است و خواندن آن را برای تشنگان معرفت اکیداً توصیه می‌کنم

تکفیر اهل شهادتین
شیخ الشریف حاتم بن عارف العونی
مترجم: مجاهد دین